۱۴۲۷۴

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب مجبوب القلوب (یا شمه و قمقه) صدرا و ذیل ناقص — فارسی

مصنف میرزا برخوردار بن محمود ترکمان فراهی

مؤلف

خطی نستعلیق ۱۸ سطر

چاپی

سال تحریر [illegible] عدد اوراق ~~۱۹۷~~ ۱۹۷

جزء کتب افسانه داستان شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۴۲۷۴ شماره قبض

واقف سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف

طول ۲۰ عرض ۱۲ شماره صفحات

بازبین شد

۳۷۱ ش

مسائلی

احمد طالبان

قال ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای که ... پناه تو راست سرافرازی ملک حشمت تو راست تو آن پادشاهی که بر کشور کامیاب

... بخش چشمه حیات تو آن بانی بارگاه سپهر فروزنده مشعل ماه و مهر تو را

... شاهی و سروری سزاوار ذات تو دهر بری تو را ... [illegible]

همه سروران ... سرافراز ... فلک گوهر آفتاب ز دریای صنعت برآورده است

... تا ذره هر چه هست بخوان عطای تو دارند دست بهد بر ذات هر که روی امید

... عالم شود ... به بیچاره حکم تو هر کس که شد ... بزم سعادت کمر بند

... درای ذو الجلال که بیرون بود از قیاس و خیال تحیت سزد سرور کائنات

... روان ... محمد شهنشاه گردون سریر که در کائناتش نباشد نظیر که از

... دین او گلستان ایجاد شد تازه رو بخورشید ... که غره ... او

... علی ولی قدرت کردگار وصی پیمبر شه تاجدار که بعد از نبی شد ...

... نظام حق خلق را رهنما با ولاد امجاد آن نامور که باشند هر یک امام بشر

... قرار زمین ... لطف ... کاکل ... [illegible]

ابردیم رسان به مردار مراب فسرده‌ایم بکش نعمت عافیت بوده‌ایم مرا از می صدق سرشار
ز سر قناعت بی‌خبر دار از تن برافراز [illegible] بیرم دلم که گیرد بیچاره از راه مجلسم بفرد دوس احلا
به اسم های دراز سگاری بردیم کشتی نهال دلم را ببر و منت [illegible] بنیاز ان
عجز و نیاز دیده ساغری از می رحمتم صفائی باده روزی نیم به مردار [illegible]
لبالب کن از چهره [illegible] اسیرم بحر ضلالت چه حبس زد دست فریب سواد هوس
بسعادت رو دست داده‌ام بچاه شقاوت در افتاده‌ام کنه کار و حیران بیچاره‌ام
توفیق را داده‌ام بغیر تو ایجا نیفی داد رسی بجز تو کس نه هیچ بیم از هیچکس طراوت
بهارستان نقش و بیان [illegible] پاره رودیا گلگشتانم و زبان ارزیم برکت
اهتزاز نسیم اظهار حمد و ثنای ذات واجب الوجود است که چمن آرای حسن حمید
و سبز قطعات طبقات زمین ارض و [illegible] را در سواد عرصه امکان طرح فرموده
وجود مخلوقات را از زلال [illegible] قدرت کامله و حکمت شامله سبزی دیار
بر همه [illegible] نموده سبحان الله این چه صنع صنیع و فرحمت منیعی است
بر گزیده ولقد کرمنا بنی آدم تحلی وجود بهر فردی از افراد انسانی در گلی رنگ
از اعتدال هوای دلکشی بجز احکم ملایمی بپرورش داده و در رطیب
ثمرات عنایات گوناگون بر و تعیت نهاده آب و ابخر روح را در رگ و ریشه
بدن دوبیده و نسیم نفس را [illegible] جنبان طراوت چمن [illegible] گردانیده
در زبان را سرود و ترنم خوش الحان آموخته و چراغ معنی را در انجمن
سقف جرمان را [illegible] داد گیتی [illegible] خیال و صنع اسما [illegible] را از امکانه

ا ب ت ث ج ح خ

جام جهان نمای دل را آئینه دار تمثال شواهد حقایق دانش فرمگاه [illegible] دل
تجلیات بینش نموده صاحب ثروتیست که خازن کنوز عامره فیاضش ابواب گنجینه رحمت را
روز و شب گشوده دارد و ما عموم سکنه [illegible] طیبه وجود هر یک حسب دلخواه از [illegible]
تا نیست لا فانی گرد [illegible] ارزاقیست که خوان سالار نعمتکده اکبرش سفره ناز و نعمت
گوناگون اطعمه و اشربه را در مهمانخانه عاطفت گسترده تا خاص و عام طبقه طبقه خوران
خوان انعام چنانکه خواهند از حلاوت آن کام دل [illegible] معبودیست که طایر عقول
دادرهام در بیرد از گاه [illegible] حقیقت ذات کامل الصفات [illegible] در صفایح
صحایف السنه و افواه نگارش [illegible] نموده [illegible] نطق [illegible] که وصف قدر ذات
[illegible] بو صفات [illegible] در آستان قدر و جلالش [illegible] کرد
هزار سال [illegible] هر جریده علم عمل او [illegible] که بعد از این [illegible]
اندیشه [illegible] تازه [illegible] رحمت هر دل که [illegible]
هر جبین [illegible] خاک سجودش [illegible] مقبول
کاشانه [illegible] هر مقبلیکه [illegible] شهریاریست که عرصه
طول و عرض قلمرو حکمتش از حیز تصور بیرون و انتظام [illegible] احکام فرمانش از شائبه
خلل و زوال مصون مالک الملکیکه بمقتضای تؤتی الملک من تشاء از مفاتیح تعز من تشاء
[illegible] ابواب ارباب توفیق و سعادت گشاده و تیره بختان زندان نافرمانی
و مغروران نخوت نفس [illegible] بمصدوقه تذل من تشاء از نکبت ذلت و خواری بر پای
راحت نهاده [illegible] یا [illegible] عزه انکه شد کامل عیار [illegible] طاعت پروردگار هرکه

روگردانی از این درگاه شد عاقبت گمراه شد مقدری که بحکم انا زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب هر شبانگاه افلاک را بنور چراغان ثوابت و سیار
برآراسته و مصوری که سطوح الواح زمین را از بهر گشایش نقود برات الوان
نباتات بر پیراسته غفوریست که نایره آتش عصیان را بمقتضای سبقت رحمته غضبه بزلال
تبلیغ عفو و مغفرت فرو نشانده و پنجه لطف دل ظلم را بقوت بازوی عدالت پیچانده ابر گوهر بار
عطای عمیمش طراوت مزرعه امید و نسیم عنایت دلنوازش قفل غنچه اجابت را کلید جواهر
سرمه اطاعت فرمانش جلا فزای دیده ایمان خضر رحمتش توشه کش سفره امت عاصیان
نظم کریمیست بخشنده هر گناه بود هر که لطف او عذر خواه چو خورشید عفوش عیان شود که
نهجور تقاضای شود ز جودش بود مدعی رو سفید ز برقت ایادیش [illegible] امید یکتایی
بیهمتائی که ذات عدیم المثالش در عالم وحدانیت نظیر ندارد و مسالک عقل حقیقت
بین خبرت به تصدیق فردانیتش هم قدم نگذارد یگانه ایست که تمثال مانندش در آینه امکان
صورت وقوع ننماید و خاطر مضمون صدق مقرون وحده لا شریک له جز بانگشت اجابتش
موافقی نیابد *نظم* در یکتایی بیهمتای ذاتش بود در تحرک وحدت یگانه زنار نعمت
احسان ریزش نگردد خالیش [illegible] بقرات بخشی کلمه از مقصود بهار رحمتش چو بید
بهانه که هر کسی کجا طاعتش زه بخورد تیر مرادش بر نشانه که طاعت شود بهره صاحب
خوارش نبرات بخشی کلمه از مقصود نهد چون عفو او یا دریا نه فرمان فرمائیست که صاحب
قرآن اقتدارش را الکهف تسخیر وجود داده [illegible] عالم در تشت و سلیمان اختیارش را خاتم
حل و عقد نظام و نسق کائنات در انگشت حاجب بارگاه ذره نوازش حجاب منع پیش

بای

پای سایل هیچ مدعی نگذارد تا آنچه خواهد گوید و هر چیز طلبد بستاند بر هر سری
که هوای غنا نیتش به عاطفت [illegible] گزندی از آفتاب حوادث نیابد و هر هیاکلی
که احرام کعبه عبودیتش بست بی‌آسیب خطر بمنزل مقصود در رسید همت آستان بندگیش
لنگر امید غرق گیر که بوسه بر آن آستان زند ظل سجود درگهش اهل سجود را از
آفتاب قیامت امان دهد [illegible] وقدرت [illegible] دولتش بر خاک تیره پرتو
[illegible] دهد کدام [illegible] دست حاجب بارگاه کریمش برداشت که سایل از [illegible]
[illegible] دست درهم برگردید و چه نیاز نهد سر بر آستان خداوند [illegible] که عورات
[illegible] چندین خطاهای [illegible] ندیده باشد *[illegible]* دست حاجت
[illegible] خداوندی بر که گر [illegible] رحمت غفور است و ودود از ثری تا ثریا معبود است او
[illegible] مناجات قیامت [illegible] نعمتی پایان هیچ خورشیده
این در نبرد [illegible] مقصود جل جلاله و عم نواله و عظم شانه *نعت [illegible] حضرت سید*
کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] مقالیه که آیت [illegible] ذرات
[illegible] دیوان اطاعت [illegible] عنوان صحایف نطق کردند
[illegible] نکته که دیباچه طراز [illegible] عبارات تحقیق [illegible] طغرای
[illegible] حق شناسی [illegible] الاعزاز [illegible]
[illegible] تفوق [illegible] در دو جهان [illegible] فرد در قدر و منزلت او فاتحه
[illegible] او ادنی [illegible] خاتمه رسالت نبوت [illegible]
[illegible] صحیفه کامله معرفت سبق آموزان [illegible]

هدایت و دلالتش مضبوط و سلسلهٔ قوانین صلاح و سداد منضبط از نسخهٔ توفیق و سعادت
از پیرایهٔ دراسباب تکمیل فتح محبت و فرمان برداری او مربوط است مرشدی که تا نظر
هدایتش رفیق و راهنمای قوافل بنا در بندگی و نیاز نگردد متاع دعوات در نظر
قبول مشتری اجابت در نیاید و تا سعی و ولایش در مزرعهٔ آمال دهاقین کشت
عبودیت نیارد نهال طاعت و دین داری جز ثمر کامل عیاری بار نیاورد و ثمرهٔ تا رضای
او نباشد زکی نشود طاعت قبول در رضای او بود خوشنودی پروردگار تا مه
که اگر آفتاب عالمتاب وجود مسعودش مشرق آرای سپهر هستی نشده ضابطهٔ سلسلهٔ
در ارکان دستگاه آفرینش بهم نمی رسید و اگر سر از دقایق صباه و جلال نخوت
در ساحت سرداری و تفوق نمی افروخت کارخانهٔ قواعد افروزی صورت
انتظام نمی یافت ضلالت لیان طریق کعبهٔ حق را به دست آویز تکیهٔ صرفیتش و رضا
سریر و در فضاء مکانا علیا راه تقرب نیمائید و ابواب تکلیفش رحمت
و مغفرت را کلید شفاعتش بر چهرهٔ مهجبین نمیکشند قصر هستی بوجود شا
بیت: بر طفیلش هست هر چیزی که هست گر وجود او نمیشد واسطه تا ابد بودی
باشد انشاء سریر اعتبار: بر سر خلق دو عالم سرفراز آنکه بوسد آستانش
ملک: کرده خم قد بهر تعظیمش فلک احمد مرسل رسول کردگار رهنمای کردگ
لیل و نهار: تا نهال هستی فرازش نرست کام ابرکان را نشد ایمان درست
او زینت آرایی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین زیبندهٔ تشریف
رسول الله خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

ترانه ساز عندلیب زبان و روح روان گوشه گیر این مقام خوش ناسی نغمات اظهار محبت
و ولای مقتدائیست که قانون سرافرازی تشیع را بهبست قوالان عرب و عجم از مضراب
مدایحش نغمه ادا زده و قطعات دوازده گانه حدیقهٔ امامت از بهار وجود فیاض سرسبز
و تازه است اعنی مصداق کریمهٔ انما ولیکم الله جام جهان نمای من کنت مولاه فعلی
مولاه توقیع خطاب مستطاب لا فتی طغرای عز اتصال لازم الامتثال اهل ارکان رکن
رکین انتظام سلسلهٔ شرع مبین قائم مقام و وصی بلا فاصله خاتم النبیین لمؤلفه
ابن عم مصطفی زوج بتول نایب برحق و داماد رسول بر لقای محبتش نجف گوهر
یکتای بحرین شرف واقف اسرار رب العالمین ناظم احکام خیر المرسلین حیدر
صفدر امیر المؤمنین رهنمای سالکان راه دین آنکه بی شیر ولای نخل اندیشش کی دهد
بر سر شش تنها و تاج افتخار سیست او با یازده مهر دگر نور بخش مطلع اثنا عشر مهر در
او پادشاهان جهان جمله می سایند رخ بر آستان هر که باشد طالب لطف خدا رو دیگر
ز مهر سر رشته رستگاری نخل باغ مهر اوست مخرم شد هر که او در ادست دست
باطن هر کس بمهر اوست صاف باز باشد نظر لیش در مرمصاف هر که را نفتد در عالم
آرزو دست مصدر فیاض علم جمله اوست هر که در حب علی باشد دو دل در دو عالم
رو سیاهست و خجل هر که را زنگی دل از مهر علیست با رخجل جد حشش هیچ علمیت هر که واده
سنگ بجا هر رشته بهشتی کشته است مولود از خطا ناصری کین تیغ ظفر جانش خوش
طغیان اهل کفر و بدعت را آن هر در زیر ساخته و شهد گوارای لطف و مرحمت کام
در زبان قاربان [illegible] با نوریخته است گلزار شرع انور از هوای [illegible] جمع

توسطش در نشو و نما دیده معرفت شق ظلمانی را جواهر سرمه اخلاصش از زمره بی بصیرتی
نابینا است و در بازار محشر که نقد کامل عیار محبت و ولایش متاع رستگاری بهیچ نتوان
نتوان خرید و در پی مظاهرت خضر هدایت و امداد رشدش بالهام سعادت و نیکوکاری
نتوان رسید در عرصه هر دلی که پرتو خورشید اعتقاد صحبتش تابد انوار تجلیات فتوحات
جاودان را دریابد و گلشن هر اعتقادی را که نسیم خلقش خرمی بخشد از آسیب تزلزل
هیچ خزان حوادث زرد روی نگردد لمؤلفه هر سینه که تکیه گه مهر حیدر است
سرخط نویس مشرق خورشید انور است : هر خاطری که مهبط فیض ولای اوست
دیباچه طراوت فردوس اخضر است : مجمر دم از ارادتش نبرد سایل امید : طعم نوال
کرمش کام پرور است : عروة الوثقی محبتش عموم درماندگان را دستگیری دیگر
نخوت جباران در سلسله عتابش در زنجیر از شوکت بازوی خیبرگشایش آثار قدرت
ید الهی ظاهر و از خوف عقاب ذو الفقار قهرش کبوتر روح منافق در فضای جهنم بسیار
لمؤلفه بر افروخت رایت احترام از زاده یافت شرع پیمبر نظام کلید در فتح
شمشیر اوست : نهال ریاض ظفر تیر اوست : فروزنده مشعل برتری : فروزنده
رایت سروری : سپهر مروت نامدار : علی ولی قدرت کردگار : امام نجی نایب
مصطفی : که باطل زنخی کرد تیغش جدا از آن گلشن حق رونق فزاست : نوای اجابت
از آن عرش ساست : به بستان دلها گل آرزو : ز باران فیضش بود تازه رو
زخوان عطایش موظف امید : بامداد خلقش کرم روسفید : ابجد بر ضمیر منیر
اکسیر فیض تاثیر او دوش طبعان فراست گستر و اتصال ذهن [illegible] افراد دفتر

عقل و شعور که بموجب مطالعه واجب الطاعه دیوان جود و امتنان پادشاه قلمرو عدل
و احسان در انجاح مهمات ترویج امور سلسله کمالات عالیه منتظم و مامورند مخفی و محجوب
نماناد که این نسخه [illegible] نا ملتقی است فهرستی از مجموعه طلب و رحمت الهی برخوردار
این مجموعه تذکره [illegible] در هدایت حالیست جوانی و نشاه افزای مزاج شراب
انبساط کام [illegible] تمنای پراکندگیهای خیالات کیفیت رحیق میخانه هواداری [illegible] نفیسان
که خانه زاد قبیله آرزوهای طباع انسانیت هر یک خامه اندیشه [illegible] قلمون
نثر او حاصله مضمون این مدعا را در سر ورق سفینه ضمیر نگارش داده که [illegible] چندی
ملک [illegible] ارادت را بسیار صفحات اوراق سواد دیباچه عرصه تشتت و فرار از عالم [illegible] ساخته
به تحریر و تسوید فقرات عبارات نظم و نثر نزهت القلوب [illegible] تماشای ریاحین بساطین
حال وا و ضایع هر ملکت در دیار [illegible] دیگر [illegible] چون خاطر با وردر کار [illegible] تصمیم
این مقدمه نهاد [illegible] نظر بر اشاره بعضی [illegible] که دامن کمر خاطر گردیده بود دست
در عروه حرکت زده اسباب وقایع عظمت [illegible] جهان را حصول [illegible] ارادت نموده
طی مسافت مراحل [illegible] مینمود تا بهدایت خضر تقدیر کاروان عزیمتم را بسواد آن خطه
دلکش عبور اتفاق افتاد و از آنجا که در آن اوقات بهره عروس اندیشه [illegible] بیاری
سرانگشت [illegible] مشاطه حکمرانی و فرمان ریاض آرای قلمرو بختیاری و اقتدار خان
جلیل القدر رفیع الشان [illegible] مکان [illegible] نور مرقده بزیور آب و رنگ
غالی [illegible] آراسته و پیراسته بود به اشاره نظر التفات آن بزرگ
[illegible] ولی [illegible] عقد آیه [illegible] انتظام یافته چند این طغرا [illegible]

[illegible]

عنوان خطاب ورقبانیهای بزرگانه او مختصر معتبر مدعی جاه و جلال مربع نشین بوده با نگار
شاد و دل از قید غبار رهی مجتنب آزاد و در سر خیابان حدیقه فارغ بالی متحیر امید
وار از قدح مساعدت نجات [illegible] گوارای راحتی آشامیده ام تا آنکه بعد از دیدن سال
از آنجا نیز بسبب انتظام کارخانه قضا رشته وظیفه توقیم منقطع بسبب طایر
آرزوی سیر دار السلطنه اصفهان در فضای خاطرم بال فشان گردید و بصلاح و صوابدید
مدبر عظمت در تدارک انجام زاد و اسباب سفر نموده تا محلی که بهمه عزیمت حضر توکل که بدرقه
راه سالکان طریق هر جزو و کل است طی مراحل العزیمت کرده با بتاع کرامت صحب
وارد و املک جنت آیت گردیده از سرمه سواد ادراک فیوضات آن دیار که مردم
بخش دیده بیناهای جهان و جهانیان است دیده آرزو در ادراکش سر چشم چون پیر
بقدیر نیام فرم این بیت الغزل دیوان موجود دم نکار ز عز صدور یافته بود که او قات بسیار
بهار باغ سعادت آباد آن مدینه طیبه ارم قرینه بوده باشد با یای حاجب بارگاه
عنایت دلنوازی نواب مستطاب معلی القاب عظمت قباب جایز مصدر المکارم والاحسان
عمدة الخواتین العظام الکرام دره التاج شوکت و اکرام • خان فریدون خورشید
مقام • حسنعلی خان قورچی باشی شاملو این نامه صحیفه اخلاص لتوقیع نگار عنوان
احکام ملازمت سرکار آن نور چهره جاه و جلال سرفراز دیوان عاطفتش
بمقتضای مراعات حقوق خدمت آبا و اجدادی کمترین و نظر بر قدر شناسی کیمیا خانه
نژاد طالع عالیه گلچین حدیقه فطرت و مرد ثبت برات سرافرازیم بر ابهقد کامل عیار
خزانه تبدیع حواله نموده رقم تفویض خدمت نشا اسم کار زان رفعت قدر از

نگارش بنام

حال سید مهمل

ثالث نماید دلگیر شدن از جگر گوشه یک و بسته ای مفقودت و دران حادثه در باب نجیب با دست عنت بیداد
کرد و چمنگر گشت بهمه در باب بیداد و الطاف فی سر وغ مصابیح کاشانه سر و سامان عنف
حال بعضی دو کرو قیم اقبال الطرفین احیب بر مفاتیح ادراک صحایف ظاهر [illegible] نوابر دیباچه
سنجان نسخه اراده فهمی و آگاه دلی که ارشادات نیرا از مقدمه تا خاتمه در مدارس والا و الفی
الکتابت در منی مطالعه فرمودن طراز نگارش قسم خواهد بود که سامان حزین محصول
خاطر و سلامت حال هر یک از کلچینان ریاض معاش و زندگانی را نظر بر تفریق مدبر عزم
واجبی طراز وال و آفتی قوی بنیاد ذمه بیمارقه بیهوده گوئیها و شعبده فتنهای نسنجیدن بر صرفه
و گفتگوهای خلاف تقاضای وقت نمیباشد زیرا که خطاب صدق این خبر از محدثین
طرق دانا و اخبار صحیح بمسامع شنوندگان در درس شرایع سعادات رسیده که دامن
لام لسان نافرمان خوش سبز بسی از بیهوده گویان را از مزرعه حیات در دیده از این
سخن نامستحق تحمل عافیت و اعتباری بسیاری از هرزه در ایان وقت نا شناس را
از بیخ و بن بریده نباشد چون زبان کسی را عدویی دهد بر باد سر بهوای
هر محفل زبان بست بلند و بود تا بسته لب شان باشد آزاد ز خندیدن و هر غنچه پر باد
در این صورت متکلم هر کلام و راوی هر اعلامی را در هر محل و مقامی بجاست که ضرر ز
دبلکه و اجبست که در هنگام ارتکاب انتظام عقود لآلی محاورات از گسستن رشته غور
در وقت احتیاط نموده بنظر اصابت رای و تامل عقده کشایی متوجه گردد که جواهر آبدار
نطق و بیان را در بساط تعداد و بوضعی حاجی برخیز سازد که مشتریان بازار رونق غور
و تمیز نقد تحسین خریداری و جواهر سنجان قیصریه کمال آویزه گوش قبول دلها دره

التماس الکمل ارایش مجموعه سازند نظر بر صدق این مضمون هر چند که خضر اذرایک که دلیل راه
سفر بود د قبول هر اراده از اراده است ثابت قدم امتناع قطع مسافت این عزیمت گشته
منقضی عاقبت اندیشیهای میگوید که عرصه تنگ فضای کنج قفس گرفتاری تا بی متابعت روزگار
دلفت اندیشه که صعوه نژادان اشیانه موجودی که جز بمعاونت سایه همای پیر پرواز
نتوانسته کرد چگونه جسارت توانند کرد که در هوای ظهور این نحو ارادت بیباکانه پر پرواز
در آسیمه پیش از انکه باز بیاد دیگر تقصیر قضای این راز روزگار بدام حادثه تازه گرفتار
نهایت ازانجا که هزاردستان هرزه نال خود را انتهای خیال بشری که سرود سرای
نغمات بلبل بر دو انهاست در شاخ چنار نخل عدم اختیار طرح آشیان ترنم بیخته آهنگ
آن وارد که بزبان ضعیف تا بیها رفتی از زنده نکات بیداد این واقعه را که حیرت فزای
دیده تعجب عرب و عجم عراق و حجاز بلند رتبت عالمی بلند آوازه کرداند و جندی از نوشته
حال این مشهد از ارباب مصیبت دشت کربلا جور و ستم را با جمع عمر و تمیز بزرگ و کوچک
مقام مروت هیچ الطاف بریدن شاید از انجا که سایل عجز نیاز نمیداند که امید از دریوزه
در دولتخانه عاطفت متمکنان عروة الوثقی طلب رقای سیح نحر دم وتهی دکست بیمیکرد
خروش امیدوار بهای این عنوان حلقه اثر بر دل کعبه کهی از لذت شناسان نعمت
غیرت و حمیت زده بمقتضای مراعات رسوم ضوابط غیوری که فاتحه باب اول صحف عدل
و حق شناسی است تا سوز این داغ نمایان را مرهم تدارک و اصلاحی گذارند و بقوت
سرپنجه گره گشای منتقم مروت بند گران اندوه این ظلم جانگداز را از پای دل
محنت منزل این مجموعه زندان بیقراری و اضطرار بر دارند تا کهن اشتتم راز است

باطل

باطل کرده بزه این چنین تیری نزد دگر ستم در روزگار ٭ در پشم هر استخوان طومار شرح شکوه است
نشتر این غم زنیش بر هر رگ من کرده کار ٭ شکوه ما در زیر لب دارد دل بر حسرتم ٭ میزند جوش
از لب آتشفشان من تبخاله دار ٭ رفته آب و رنگ گلزارم بتاراج خزان ٭ در سموم آفت گریه دهان
بر دارد شرار ٭ برق عالم سوز جور انکرده حیله در دو دشت راحت ساغان احوالم شرار گردد
اعضایم بس زعوزن اگر چو طوطی ٭ از غبارم ناله بر خیزد چه دود از شعله زار ٭ آنچه من دیدم از آن
قوم خدا نا آشنا ٭ گل نبیند از خشک سال و باده بیمار از خمار ٭ چو نسیم در ره آشفتگیها برق سیر
نیست از عزیمتم دیگر چو گل چیزی بیار ٭ چون زبان بلبلم از بیبلو اریکی تا له ازین ٭ همچو شبنم شبنم
از جوش حسرت اشکبار ٭ چون حبابم خانه بر دوش چه موجم مضطرب ٭ داده ام بر دست
سیل غم عنان اختیار ٭ جنبش مهر نسیم قدر ره میجوانستم ٭ تا از این بحر خطرناکم رساند بر کنار ٭
سایل عجزم که کند دریوزه این انتقام ٭ از در دولت سرای لطف هر صاحب وقار ٭ بست
امیدم کرپا تکمیر حکم عادلیست ٭ از خزان گیرد ملافی تیغ عدلش بر بهار ٭ داد عجز بیتوانی را
ز ظالم خواستن ٭ هست برهان قبول التجا دیگر دکار ٭ از بزرگان زیر دستان را بود
چشم امید ٭ چون گیاه خشک لب از ریزش ابر بهار ٭ ذره پرور ذات کند نام بزرگان را
بلند ٭ میدهد فغفور را چینی پیادروزگار ٭ بر هر تقدیر گهبار لوثی سیح که مرجع
وثوق عموم صفحا استناده جبهه غبار اذ سمر خوش خرام قلم را بلبطی مسافت را راه
تحریر شرزنهار حقیقت این مدعی منعطف و رشته اوله اشته از مراتب حجت و سبحی علت
جمگرک و چگونگی ذات صفات و طریقه سلوک ایشان نگاشته کلک بیان میگردد
در حقیقت ذات و طبیعت جمشگرک
بعرض رای حقیقت نمای دقیقه سنجان خرد

رهنما میرساند که اکثری از مجتهدین دار الارشاد و اخبار که مفسرین آیات صحف تحقیق و تشخیص
حال ذی‌حیات هر طایفه از طوایف حیوانات‌اند چنین نشان داده‌اند که گیاه و نباتات خلقت ذات
و طینت الفرقه تربیت یافته آب و هوای عرض و طول تو الد و تناسل طبقه جن و شیاطین است
هر چند که بحسب ظاهر چون گروه مذکور خاصیت اشتباه صوری بطایفه انسان دارند نهایت بنا
بر وجه تباین جن است و عدم رابطه مغروریت و حب طبع و مزاج و سایر خصوصیات با بنی آدم
نسبت آن گروه از عالم عقل و سفاهت و نور و ظلمت و از آنجاست که موافق چندین
اخبارات صحیحه شیع است که هر یک از فرقه انسانی با آن طبقه راه آمیزش بهم نماید
بر روی ایشان ابواب داد و ستد گشاید زیرا که پرتوی از اشعه آفتاب عالمتاب قبول
احکام اطاعت ربانی و انوار مشاعل جهان افروز دین داری و مسلمانی بر عرصه قلوب مرغوب
خار الحمدیت ایشان نتابیده دل از پا هین الوان باطنی عود و بهرحس و قبیح اشیا
را که بتمام مسینیان برسیده دیده مردمی هر یک از نور مروت نابینا و دل بحکومت
چهار سلسله سوری بزنا کاریشان در عرصه ربع مسکون بنیه اشرف خورد و بزرگ
الجماعت و نور و ترتی آن رزم ستمکاری با جماع ضاره متحد و از راه و روش اقلیم و حرب
و برهمهای انسانیت اگر زوان وسیم در ناخن با حجج فساد شان رخنه گرسنه است
دامان و تیشه مردم آزاریشان دیگرگون ساز قصر عافیت پیر و جوان است

نظم

همه هیرم و خیره بی ادب ۞ سیه دل تر از طینت بولهب ۞ همه بوده در سیرت آتش خوی
ترش روی سنگین دل جنگجوی ۞ به سموم کل راحت خاص و عام ۞ سگ صفت شکل کند و نام
زنس شیاطین اهرمنند ۞ بانسان از آن راه کنند روز چه دور تعدی باشان

رسید

رسید ۞ زباد جهان برف ظلم برید ۞ همه مست از جام شر و فساد ۞ همه دور گرد حریم سداد ۞
باسلام چون کفر ناآشنا ۞ چو طبع قلندر نقض جفا ۞ گرگ طمع تیز چنگال تر ۞ ز آمیزش نطفه قتال تر ۞
جدال است نادیده بر شان ۞ ستم رشته راه هر عنوان ۞ کنت بیت از عرصه روزگار ۞ که باشد پدید
شان روزگار ۞ از آن شان بهر بیشه داغ غمت ۞ بهر قافله شیون و ماتمت ۞ در وادی گم هیچ
تمردشان بارها گرد کشی گسسته اند کاه جبروت و نخوت تنهای حقیرتر از آشیانه
مور ضعیف بنظر در آید و در عرصه که سیمرغ نخوت ایشان بال بر هم زند به عقاب ظلم بهر یک
حقیرتر از پشه ضعیف نماید تا شعب سر رشته حرکت دیر دور الارض سکاه حقه باز
لیل و نهار نقش ضیت القوم بنا بر موجب چراغ همات آخشیج و جروبر طمع منزوحت تولید بشعبه
از مقامات عرب و عجم بازی معرکه آن خارج الحکمان بر ترهات عیب ره بر تن صل حیله
در بهای بحور زر بحت بر زر به تواند نشو زنگ رکاله مردم فریب نیرو است نقش و قمار
با زندگی و در نه کیان و دغا بازان در معرکه ببرد جهان و در بساط شتر که تاکعبتین نرد
هر شر و بیری اد این بساط خیال انداخته اند حریف سحت تر روزگار را مانند پیاده عرصه
شطرنج در گنشته رمکاید ماز بر ساخته اند ظاهر است از آن طایفه چنان راه تردد فیت
بر جهره متردد شوارع هر عزم و خیالی بسته که کاروانیان شهرستان حیات متاع
حواس و اوهام را از کشور ماده سالم بر منزل ضرورت نتوانند رسانید و مدد کارهای
چرخ جهان بیع سلطنت تحکم برکن الفرقه داده که آفت با جمیع شر ایشان را قمع
بسازد کند و هیچ شیئی سرداری نتواند کرد و در عرصه اسلامیت و نهایت جهانی برات
معافی در دست دارند که تیر گزند هیچ بلا بر جوشن وجود آن رو تنه مثال سنگدل

کار کر شد اگر کرده اکبر شده‌های باد خزان سوانح دوران تا عجب نبود اگر شاخی از شجره
ملعونه جمعیت ایشان افکنده در عوض صد هزار خار مغیلان زیاد دیار در شوره زار ادبار
تقویت حال ایشان نسبه زنند لمؤلفه خدا علاج کند ور نه نیست هیچ گزیر بجز حریف آتش نهد آن
آن لئیمان نیست حاصل این اقاویل آنکه از هنگامی که عرصه دوران و جهت ایشان ماخذ کره اسیر
دکو مره جمعیت آن شکاه التهاب شعله جور و انقلاب جماعه اکراد از ارباب هوش و خرد خرابیهای
اساس اوضاع آن فرقه دیو دد را صلاح پذیر نگردیده و همیشه از شیوع هرکوم بلا اعتدالی
و تمرد آن طایفه هرزه کوم دستگاه استقلال و دوران حالکم فحل در سلسله امنیت و نسق
آن کشور صد استیصال مینموده بلکه طوفان هرج و مرج ایشان بنیان امنیت اکثری از بلاد
خراسان جنت نشان تراز در ربا فته و از زهر نقصان تلخی کام و زبان حیات و استطاعت
بسیاری از صاحبین و متردین مسکن زوارع و طرق هر محل و مکان پرداخته اند نظر بر انتیمرات
در هنگامی که بمقتضای مضمون کریمه تؤتی الملک من تشاء شاهنشاه اقلیم لم یزل و لایزال
فرق فائض احترام نواب مستطاب بندگان جناب معلی القاب رفیع القدر عظیم الشان
منوچهر خان را از دیهیم مرصع لکار انتوات عنایات خسروانه ابراق آرایش سربلندی
کرامت فرموده طغرای غرای منشور ایالت الکای فروق و خبوشان بنام نامی آن
والاقدر ذی العز و الاحترام عز نگارش یافته خورشید دار از مطلع نزول آن مرز
و بوم رایات اقبال برافراختند چون تا بیره نشسته وقت در از دم رسانیهای باد
فی لف تند فوجی از آن جماعت شعله ور دودمان کاخ نظام را از سیلاب خلل
و نقصان اثر مشاهده فرمودند نظر بر رعایت آداب ملکداری در رد تو سلسله

قواعد

قواعد عدل و بختیاری بر لوحه ضمیر مصفی تصویر نگارش دادند که از زلال مروت و الطاف
آبیاری آتش عالمسوز آن فتنه و فساد و اطفا فرموده و مذاق لب تشنگان قحط سال رفاهیت آن‌گروه را که
از شربت کوارای جام دادرسی جرعه چند التفات اندوخته اهالی شهر تهانی معهوده
از عزیمت سفر خیر اثر دار الامان القیاد و روی فرمان نافذ و در رشته اطاعت آن سرحد
بیجای جذبات خیریکی از صدر حاکسیخته و بهوش ان روی داعیه سرکشی بنیاد عقد تدبیر امتحنه
یوما فیوما با قوای دستور عادتی و جوش لجر اهل مرکب فراری و آمدیشه جنگی قاصر
پیام و اعلام متواتره و بعضی از صاحبان طبل و علم طول امل و پرده نشینان حرم عکر
و حیل انگرده سر در خط طور بلیا که نهاده پیش نهاد و نصب العین خاطر ما ساختند
که چون جماعت غریبه قریب سه هزار صد نفر اند که سر در ربقه اطاعت آن دولت الکای
دارند با وجود استقامت وجود حالی انجماعت کجک ظاهر از آرایش صفوف اجتماع و نفاق
و بر افراختن رایت فتنه نفاق جا یکه باید خطه مدعا را بقبضه تصرف تمنای خاطر
در آوریم اینه آورد که باشد که نهال نصرت آن انجانب بارور گردیده از زرایچه گلزار
مقصود و توجه دلخواه تمتع نیابند کمیت اراده را به صوب انتماء بجولان درآورند که چون
بجماعت غریبه اکثری در بیرون حصار قلعه سکنا دارند نتیجه ارشهاکه نتیجه خاطر ما اثر درد
ستمرید احتیاط عرد نموده در رفع قراکمین آرام خفته باشند چند شعبه شده شعبه در قلعه آرکرا
از بیرون محکم کرده حرکت نمایند و شعبه دیگر بمحلات بیرون متفرق گشته بر انجماعت شبیخون
آورند و از صدمه تاخت و تاراج بحران نیرنگ با زنگستان سامان حال انها بر دارند خلاصه
کلام آنکه بعد از آنکه در عزد با استصواب یکدیگر تخم نیرنگی بنیمقد به در مزرعه خیال کاشتند

دقدم جرأت در راه عزم گذاشتند شمشیر جدال بر میان و دست ستیزه بر کشیده در آمدن شب معین
نموده که گذشته کلک و [illegible] کرده هر قریب نصف به نفر بر در دروازه نشاط و ابتهاج گستردند و با بعضی
دیگر کم باز پیش چشم داشته چون باد صبح و موج نسیم به محلات منتشر و متفرق گردیدند و قیه
که غنچه آرام در گلشن هر دل شکفته و مغرق خواطر خواه عافیت در آغوش هر خواطری
و همه جا جای مسکن خود در بستر پاس فراغت و آسایش گذاشته بودند که ناگه حق ناشناس
چون تیرباران حوادث بر سر ایشان ریخته چون آن هم معرقان نحو جوهر [illegible] که این
هنگام تصور رسیده بود ذکر [illegible] افتادند که البته سیل عبوریکه از [illegible] همه در آمد
با شور رستخیز سر از جا بر داشته هر یک سراسیمه مضطربانه از آرامگاه خود بر سر آمده
که دست با اسلحه فکر دید بیرون نماینده که ناگهان اسپ دم اژدهای آن عقبه میگردید
و چون [illegible] بر دیده غرور [illegible] میماندند و بنظر تحقیق [illegible] میگردیدند [illegible] فتنه کاین
سموم جانگداز از چه جهت دوزیده و این صبح فتنه از کدام مطلع دمیده عنان اختیار
از قبضه اقتدار بیرون رفته سیل بلا از سر گذشته بود و حاصل که صرصر قیامت اثر بی عقیدگی
انگوره با [illegible] از [illegible] در آمده بجوش طغیان فتنه بلا کوی استقامت ایشان آرام
ایشان از جا بر داشته [illegible] دلها از وحشت گرگ ستم روی در دشت آوارگی
نهاد نمونه با [illegible] و [illegible] عافیت [illegible] فرمایم ز رخت اندوال
شب [illegible] همه کردند [illegible] از هر طرف جنگ گرگ [illegible] یوسف [illegible]
سیه [illegible] دست [illegible] آرامی می‌چیند [illegible] روی گردش فلک [illegible]
تیر [illegible] تیغ [illegible] از [illegible] در آورده که صف غوغای محشر [illegible] رسید

نمونه بجو نیز تری [illegible] گشیده فلک تیغ کین باز بنیاد از آن شور و غوغای محشر زلزله
بر ارکان و در ارکان [illegible] و [illegible] از آتش جهت [illegible] غوغا پدید [illegible] که صبح قیامت دمید
بدز چاره [illegible] آن جهانی آشتم که [illegible] تردد نفس کرده کم [illegible] رفاهیت افسرده جوئی نهاد
عافیت از میان پا بر دل بستم گشت [illegible] جام عنایت [illegible] نهان کرده رخ در نقاب
بلا رحلت [illegible] بر روی هم [illegible] اندیشه در دید گرداند که شکم با سلام [illegible] کافر کردن [illegible] حق
حق زباطل [illegible] لهاز [illegible] غصه کردید [illegible] نمی یافت [illegible] لعل رنگ زرد و [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible] عرصه [illegible] وحشت [illegible] مضطر [illegible] که [illegible] فراق
بصر آنچنان کار گرفته [illegible] که [illegible] [illegible] جهان آتش آن [illegible]
که خشک و ترکشت آرام [illegible] الواقع طغیان و تلاطم [illegible] آشوب [illegible] طوفان
از پا در دوران برده و ناخن کاوش [illegible] آن بلا خون جراحت واقعه کربلا را بجوشش
آورد نمونه آنچنان شوری [illegible] آوازه [illegible] ظهور [illegible] طوفان تازه [illegible] عرصه آن
وادی محشر [illegible] تا آسمان هر طرف گریه و [illegible] کمین [illegible] تیغ
جلو [illegible] از هجوم و شورش [illegible] ستم [illegible]
آنچنان بحر ستم [illegible] فلک [illegible] از [illegible] انقلاب [illegible] ملک
آرامش [illegible] از غبار [illegible] آئینه هفت آسمان [illegible]
دلها [illegible] لشکر [illegible] ظلم [illegible] جنگ [illegible] طوفان [illegible] کشتی آرام
دلها [illegible] روزگار انچنین شوری [illegible] دیده [illegible]
روزگار غوغا و [illegible] که [illegible] از چهره گل حیات [illegible] صاعقه [illegible]

بهای زر خرد شد که شرکت زان بنجر دی و بازار کان زر و رق تشنه ان عنبر چون حواس بیخبر

تجلی انکه ما و قصه که طراز سپهر انسب به دبیر افراسم آورده و نمودار ما بی شرف خفقه

متواری کرد پدید شد صبح در جهان کوفق طلوع از همه جهان در زبانی طرفان تیز رای

آن هنگامه بهمو ج در امد که از صاعقه حید آن زر دار بی عیب بی لقا عیب جان حرمیا

چهار صد ماله بقر طعمه کام نهنگ سقای الکر ده کرد دیده الواقع کرسی سپهر اعتبار خط

نام دهند انسب شد آب پر آتش آه و افغان از ان سپند دیده کان عمق آتش شد برق التهاب

بیطاقتیهای در زبانها در خرمن کرد دون می افتاده اکر حنک امید ما زخو است علیل

جبله جهان تمه جهانیان را همکر قرار کار زدان آواره کی آن مصیبت رسید کان نخشید

ما زیر باد مهر دستان عدم باز آرام و قرار نمیکشا دخلص کلام انکه در اثنای تحریر

سلسله القا دیکر از ما با کان اهرمن صفت سکدل طایفه با مقبل قلمه جوی کیکی تلو را

که بفولاد مسموم و نام ناهموار ک آن اهرمنان از ره مبرم شوم در فرد اول دفتر شرارت

مرقوم است با فوجی از قوی هیکلان دد و دام دشت قبچاق و نفاق با چند قرنی مبرم

بکذر بکلمه تحرم اتفاق افتاد همراه کوفولاد دغول تیز چنگ کمان ظلم کرد دن را خدنک

زهلک حق شناسی الحان در دکه از قبض لطف ریز دیده کور بلای از بلیات حتم دلیل

راه شرانی مجسم از ازل نزاده بی آبروی چو با جوج حوادث فتنه جوی رسید دود مان

ظلم مردود چین قرزند صحت شهر فرد در سر در سر کرده اولاد اهرمن شرار شعله زار کرد

تلبیس و باز دیدن روش بخت بلا از دست جور ش در کنج تجاهل دو در روزات

ناپاکش شرر کشور مجمر سپهر دود و دیده کور لبود هر چین ابرویش لبالب زر هر کشور و شیرجو

نیش

زر هر کشور کشمیر جوش عین عقرب بعرض محشر اشد کر عبورش زمحشر شور خیزد از حضورش بیند

یکی خداوندی وار کمستر که این ما یاک فرد دو ستمگر نیاز و آن تیر و ریا زدی جوشن کشم من آه حسرت

از دل ریش کشید از خون من آن چهره کلکون دلم چون داغ باشد غرفه خون نبود خامه شمع

شمع از نسیمش فروزد از چراغ من حر یمش کنند او از لباسم زیور بود عریان تن من همراه

من خلوص نیتم در استظهار است دل نیز در رد من اهید وار است که تا عدل شهنشاه جهان دار

ستاند داد من وارث دزد طراز حاصل که ان شده ارکان خطیر کاخ رضا عنیم را از

سیلاب دست اندازی زبیر و زبر کردانید و هر کونه نقد و جنس که در ایام عمر به ستیاری

تجارت بازار کانی سیاحت از خود او معامله فواضل خدمت و ملازمت کاردانیان هند

سلطنت و شوکت در کنجینه قصر فهم فراهم امده بود در حوزه تصرف او تاراج آن سپه زد کز

ستمکش زدر آید و نسخه محفل آرا کم ما به عمر کرامی در بازار اتلاف صنعتی تالیف آن

هر دو جه و در حبت جوی کوهر ابداع هر یکی از نفایس دل و جان را غواص بحر بی

فکر و خیال ساخته چندین سال چون غنچه در شکنجه تنکنای اندیشه بسر برده در طرح آب

در کنجینه های از کلزار غبار رنگش انواع خونابها خورده بود با یکی نسخه آن دیکر که بعضی

رقعات و مکاتیب نگاشته کلک ملینه خیال شده بود با چندین قطعات مفرده

در ارقام پادشاهی و قبالجات املاک چند و چند صفحه کامله و دعوات مجدد خوش نویسان

و بعضی تحالیف دیکر مفرق باد تفرقه دست اندازان مفسد متمرد کردید و چون اوراق

اجزای آن غنیمت لذت های بی صرصر ان رستخیز کبری از هم فرو ریخت و عقود لالی

آن تحالیف نامه جمله را ختم کسیخت یعقوب دلم از فراق دیدار یوسف امید عاذر زاده به

بیت الاحزان هیچ وقت از تشتت و هجوم اضطراب حرمان حضور آن محبوب خاطرخواه از شش
جهت دربردی طاقتم بست و بعد از آنکه زورق سامان این طوفان بحر بلا دگرگون گردید
پاس بر طوفه تیان هر تخته پاره های شهابی عریان خود نشسته موج محیط آن حادثه عنان اختیار
هر یک را گرفته جابجا و بهر طرف میکشید و بعد از آنکه هم جانی از آشوب آن قلزم جور
بساحل نجات رسانیدم و دیدهٔ آن تشنه را خواب تحقیق دریافت بعد آنکه رسل و رسایل و قاصد
و پیغام اعلام بکوچه و محلات عدم اهلیت آن فرقه بمعاقبت فرستاده شرط نمودم که همه
آن اشیا را که از نقد و جنس قریب بصد تومان میشود از صمیم قلب بجان و دو نسخه و صحیفه و دعوات
صلح میکنم مطلقا تیشهٔ این ماجرا بهر در بازوی فرهاد ضعیف نالیها نتوانست که رخنه در بیستون
دلهای خارا اساس آن طایفه حق ناشناس نماید و مفتاح تضرع و الحاح این در را
نگشاید نهایت چون کسی شاری که از این خاطر را با دراک حضور آن عذرای حرم
دلنوازی بود هر گاه از شوخ چشمیهای رعنا غزالان عرصهٔ ختن صفحات آن نسخه
در نظر تصورم جلوه گر میگردید از وحشت آهوی آرام و قرارم نافهٔ خون رحت
در شریان وجودم افسرده میگردید و هر وقت که مرغولهٔ مشکین حور طلعتان قصر آتش
سلسله بندهای خیال میشد مانند زلف از پریشانی خط در سواد تیره بختی بر خود
می پیچیدم القصه چون یقینم حاصل گردید که از نسیم هیچ تدبیری گل این گم شده در حریم
غنچهٔ فقدان چهره نمیگشاید و گوهر این مدعا بچنگ غواص مقصود نمی آید از راه طلب تفحص
آن تمنا قدم بکس و تجرد می عود نمود و برات بدکاری آن گروه خطاکار را باسم
صاحب جمع خزانهٔ عامرهٔ عدل و انصاف شهنشاه کشورگیر حواله نمودم که ان شاء الله تعالی

عقوبت

عقوبت هزار چندان در عوض از وجه رنج انتقام مهربانی کند در بیان حقیقت تسوید
نسخهٔ محبوب القلوب که روایت تسوید شان باشارهٔ لازم البشارهٔ بعضی از فضلای زمان
مجملا آنکه بعضی از روایات و احادیث صحیح محبت و وفا است که اکثر اوقات در کنار
خوان موائد صحبت آن نمیقه می نشستند و کام سامعه از لذت نعمت استماع فقرات شیرین
می ساختند همه روزه از فقدان حضور آن مطلوب دست تاسف بهم میسایند.
و کمترین را بمبالغات اصرافت آن آوردند که بار دیگر بتحریر و ترقیم نسخهٔ دیگر بپردازد
هر چند که عرصهٔ اوقات از سبب لعنت و فور شغلهای لازمی ملازمت آن قدر
وسعت نبود که فرصت آن داشته باشد که بمشاطهٔ آرام طبع و جمعیت حواس
رخسار جمیلهٔ آن مدعا را بگلگونهٔ حسن بیاراید و از آنجا که سلسلهٔ دستگاه هیچ امری از امور
بی وساطت اسباب و پیرایهٔ مخصوصه صورت انتظام نمی پذیرد و در تشیید بنای آن مدعا تحریری
در سواد دل می افشاندم تا عاقبت الامر با وجود عدم مصالح و جمعیت خاطر و فور تفرقه
اوراق هوش و حواس کلک ارادت در کف منشی خیال داده بتدریج ایامی که زمام
فرصتی بدست در می آمد از تحریر جسته گریخته از کاروان حکایات آن نسخه در زاویهٔ
خاطر مختفی بودند در صفحهٔ این نمیقه فراهم آورده بمقدمه و هفت باب و خاتمه بنحوی
که فهرست می یابد طرح ریخت و بمحبوب القلوب موسوم نمود تا ان شاء الله تعالی بعون
معطی هر مسئولی این رساله ایجاد مصنف نسخهٔ عالم کون و فساد بطریقهٔ خاطرخواه
عنوان رقم آغاز این مدعا بمهر اختتام و انجام مزین گردد مقدمه در بیان آداب
که اولا بایشان را تحصیل آن باعث رنگینی فقرات دیباچهٔ صحیفهٔ حیات جاودانیست

وآن مشتمل بر پنج مقاله است مقاله اول در باب آدابی که خدایی که باعث آبادی خانه
دین و شیرازه مجموعه عصمت و سیرت اهل یقین است مقاله دوم در آداب تربیت فرزند
و تعلیم کمالات که موجب نشو و نمای گلشن ارجمندی است مقاله سیم در فواید ریاضت
کردن که مفتاح ابواب درجات و سعادت است مقاله چهارم در بیان شکرگزاری نعمتهای
الوان خوان احسان ایزد وافر الامتنان مقاله پنجم [illegible] باب اول
در باب ادب و تواضع و شرم که اولین قطعه از قطعات ریاض زندگانی و معاش
خاص و عام است باب دوم در آداب حسن خلق و نگاهداشتن دست و زبان از آزار
دادن دل و خاطر مردمان و حفظ سیرت ارباب صلاح و سداد باب سیم در تکمیل رفیق مناسب
و احتراز از مصاحب ناجنس و سفله باب چهارم در باب فواید قناعت و نتایج همت و مذمت بخل
و حسد باب پنجم باب ششم باب هفتم
خاتمه بعرض شوخ طبعان فرهنگ قرین و لطیفه سنجان دقایق گزین که زر
کامل عیار بوته بصیرت که گوهر ابکار صدف تمکین و آهیخته تیغ بصیرت اند که چون نخل بی برگ و بار
این رساله را که افسرده قحط سال عدم ربط و فصاحت است ثمر لطف و فیض نیکی از حلاوت
آن کام محبت هوشمندی تمتعی یابد و گل خزان دیده این حدیقة الغدر [illegible] رنگ
و بو ندارد که عطر بخش مشام ادراک خردوری تواند گردید اگر بحسب اتفاق دهقان افتد
نظاره یکی از چمن پیرایان عالم قابلیت و نکته دانی را در سواد عرصه این فرزد عبور اتفاق
افتد و کشتی [illegible] ترتیب و آیین این مقاله را لب تشنه زلال ترتیب و اصلاح بیند
از آنجا که فیض بهارستان مراحم کامله طبایع ارباب عنایت عزیز نشو و نمای توجه

حال

حال و آمال هر صاحب همت و امیدوار است مزرعه خشک لب ربط و اتفاق را از ریزش سحاب
ابر مطیر توجه سیراب و تازه رو سازد بمقتضای آنکه عیب جویی نقص و [illegible] خلاف روش مهذبان ستوده
فطرت سعادتمند است اگر در ارکان اساس معنی و صورت انتظام لفظ و کلمه عبارات آراسته فقرات شکسته
خللی ملاحظه فرمایند به دستیاری پرده پوشی نظر پاک بین [illegible] خلق درست فرموده در ظهور
عیوبش نپردازند و دیده اعتذار این خاکسار را از توتیای قبول منور سازند هر چند که نارایج
متاع سخنم را چندان قدر و قیمتی نیست که مقبول طبع مشتریان بهار سوق فضل و فراست
کرده و مسکن دست التجا بعروة الوثقی استعانت ارباب فهم و ذکا زده از عالم آن حکایت
مشهور نحو در از عالم آن زال بیسر و سامان در سلک خریداران یوسف همشماره متوقع است
که سواد مرقوم بمقه را به شعاع شمع نظر التفات منجلی گردانند و شرکت [illegible] که بوجه مدارای
بستر عدم ربط و فصاحتش کوشند زیاده از این در لعل زدن موجب انقطاع رشته ادب و ظهور
هرزه درایی و حجاب است مقدمه در شرح و بیان ادب و تواضع که ستون ایوان
[illegible] که تقدیم آن باعث افزونی تکیه سر [illegible] صحیفه
[illegible] دو [illegible] است و آن مشتمل بر پنج مقاله
مقاله اول [illegible] حدیقه و علامت و پرتو چراغ [illegible]
[illegible] است بر رای انور ضمیر خرد
پرور [illegible] اتباع و اعانت کلام مجید الهی و اقوال طرازان دفاتر متین و هدی
احکام فرمان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله مخفی نخواهد بود که یکی از اسباب انتظام سلسله
دینداری و اطاعت اوامر و نواهی حضرت باری ترویج و [illegible] گاری زمانه [illegible] از حضرات

از حضرت مقدسات ائمهٔ طاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که گلهای ازهار فطرت
دوازده گانهٔ فردوس امامت و گلچینان حدیقهٔ انیقه برومند ولایت و شفاعت‌اند ماثور است
که کدخدایی و محبت زنان مستوره باعث تضاعف پرتو شمع ایمان و موجب ظهور افزونی نتایج
و تناسل بندگان خالق ذوی الجود و الامتنان است از جهت نشین کشور جلالت لعینه فانع
پنهان است ارباب کفر و بدعت عنوان آرای خطاب سروری در رسالت محمد مصطفی ص
منقولست که هر که زن گیرد شبستان عقد و نکاح خود در آورد تباع قافلهٔ دین و ایمان خود را از دست انداز
غارتگری و تاراج شیاطین حفظ کرده‌اند زیرا که محبوسان حصار عدم انقیاد ربا قوی باشند
که بدون مخالفت عذر شرعی قدم در سرابوستان جنت نشان کدخدایی نگذاشته
از گلگشت این ریاض فیاض گلهای کام را نچینند و عمداً در شکنای بیت الحزن تنهایی
دلفرو نشینند و بمرارت زهر غم تلخ کام باشند و باز فرموده‌اند که کسی را که تاج متابعت
و قبول احکام من در سر است عروس این امر فرخنده را در آغوش خاطر جای دهد و باز
در خبر است که دو رکعت نماز که کدخدا در معبد بجا آرد بهتر از آن که عزب همه اوقات
دیدهٔ ایام را از توتیای هجوم بیدار کرده اند و بیم شبها را از نمودهٔ صباح نماز تهجد بجا فرموده اند
که برکات و فتوحات آسمانی ناخورد حال هر یک از مردمان مهیا شد اما لطف گنجینهٔ این عطیات
مستغنی نکرد و تا فارس مکتب کدخدایی نگردد هرگونه اندیشه ناخود کشته از بیم عدم استطاعت اهل
دو عدد تحصیل نفقهٔ عیال رو گردان و حال این جمیلهٔ فرخنده جمال نگردد هر سینه مظنه بیم
بجد ابرده مقرر است که هر چیز در امور کدخدایی و خصوصیات آن صرف کنند از خزانه
عامرهٔ غیب ائمه دولا ریزه چندان عوض باشد و از لوازم مقرر عادت این مرحله است

که زنی خوش سکاری باید نمود که چهرهٔ سرائرش از آراسته خط و خال عفت بوده در حریم
درج حرم پاکیزه گوهری و نجات بانوی نعمت اعمال حسنه پرورش یافته باشد که وجود چنان
زنی از جملهٔ عطایای کاملهٔ سبحانی و زیبا و دیباج ادراک لذات بمواید عمر وجود زنی است اگرچه
زن صاحب جمال موجب سعادت و یاری بخت و اقبال است اما منحصر بجهة تمتع و حسن جمال
و کسب انتفاع ملک ملک شاهین شهوت را در فضای محبت و خواهش زنی در پرواز درآورد
پر و بال عظیمتش بدام فقدان مدعا پیچیده هیچ یک از این دو مقصد بسر پنجه آرزویش در نیاید
و از زمزم آمال و کوثر جمال این زن قطره ناخورد جام تمنای او نگردد روشنگران مرآت
عاقبت اندیشی را تا فرزندی در کوکب اهتمام بوده باشد سعی کنند که در میان اقربا و عشایر
خود کدخدایی اختیار کنند و هرگز بوصلت بیگانگان و اجنبیان راضی نشوند که خواستگاری
خویشان باعث تعمیر کاخ صلهٔ رحم و استحکام خویشان باعث تعمیر کاخ صلهٔ رحم و استحکام
شیرازهٔ اوراق فهرست اجتماع و ائتلاف اقربا و خویشان است از خواستن زنان عقیم
ناسازگار احتراز نمایند که باعث انقطاع رشتهٔ نتایج و خرابی خانهٔ عاقبت و رکاب
دو جهانی است و شیر بهای نعمت جاودانی و زندگانی در کام وجود شوهر تلخ گرداند و هر روز
خود را در آتش عقوبت دوزخ تازه معذب بینند زن بد در سرای مرد نکو هم درین
عالم دوزخ او بهشت شهر آرای خانه زاد هیچ نه از اخبار رسیده ساقیان بزمگاه هدایت
دولا بیست که بهترین زنان آنست که فرزند بسیار آورد و مهر آن کم و در اطاعت شوهر ثابت
قدم بوده در غیر حالت حیض و استحاضه و رنجوری شوهر را از تفرج ریاض دلکش جماع منع
نماید و از شوهر چیزی نطلبد که دون وسع حال و استطاعت او باشد و آنچه شوهر

باد ملمّع کند چهرهٔ اختر شکر حقوق اثر الخوف کفران نعمت نپوشد و هرگاه شوهر متوجه او شود
طایر نظارهٔ شوهر را بدام محبت و تازه رویی صید نماید و در هنگامی که در گلزار حضور شوهر
بسیار نباشد از نسیم صبح زیور و پیرایهٔ غنچهٔ حسن و جمال خود در اشکفتن و بحفظ حرمت
مال و اسرار شوهر جهد وافی مرعی دارد اگر چنانچه بمقتضای مددکاریهای بخت زنی من
جمیع الجهات بخصال ممدوحه موصوفه فرد سراپردهٔ تصرف یکی از منظوران نظر رحمت
الهی شود در جنت که گوهر چنین عطیه را درة التاج دیهیم مباهات خود شمرده ایام گلگشت
بهارستان حضور بمقصورتش را چون خلاصهٔ زمان حیات مغتنم داند که چنین نعمتی از جمله
تفضلات ربانی است و هیچ مشتری را چنین متاع گران بهایی در بازار دوران بسعی
دلالی اهتمام دست بس نیست **حکایت** در مکنون این مضمون حقیقت مقرون از عقود
لآلی غرر احسان بحر من امانت و دیانت است که شخصی از بنی اسرائیل بود خردور
و عاقل سرآرای بزم اسباب نعمت کامل دو زن را بسر اختیار در حلقهٔ تصرف
او بود یکی عفیفه و مطیع و دیگری مسلطه و شنیع از آن مسلطه دو پسر و از آن مستوره یک
پسر داشت چون دست تقدیر سلسلهٔ حیاتش حرکت داد و وقت آن شد که فروغ چراغ حیاتش
از تند بادهای باد اجل فرو نشیند هر سه پسر خود را طلبیده گفت همه مال و اسباب من متعلق
بیکی از شما دارد چون این مرد باد در کاشانهٔ مرکب ارتحال نهاد پسران بر سر مال پدر
با هم منازعه و خصومت آغاز نهادند و بمرافعه و تمیز این ماجرا نزد قاضی شهر رفتند
قاضی از تمیز این قضیه عاجز گردیده گفت در فلان موضع سه برادر زندگی بعقل و اصابت
رای فصیح دار استه و در دانش این نحو مسایل مشکله مهارت تمام دارند در این

بار همیشه

بار همیشگی بعروة الوثقی رای صواب نمای ایشان شوید تا آنچه مقتضی حکم ایشان در سجل حقانیت
نگارش و مدعا بمیانهٔ شما معمول گردد و چون پسران به پیش یکی از ایشان رفتند مردی دیدند
که متاع کاروان شباب و جمع ایشان بتاراج حادثات ایام مشیب رفته و پشت قوت و قدرتش
از بار گران ضعف ناتوانی خمیده حال و صورت واقعه را شرح کردند آن مرد پیر گفت به پیش برادر
بزرگتر من روید که او در هر قضیه از فنون از من کاملتر و طبع خردورش مصدر انوار کمالات
صوری و معنوی است چون نزد برادر بزرگتر رفتند او را از اوی ملاحظه کردند میانه
سال و مستقر بر سرحد فهم و کمال صورت حال را در لوح مقال نگارش دادند او نیز حل
این مسئله رجوع به برادر عقده گشای برادر مهتر خود نموده گفت او از من به همه خصال و صفات
کامل و بهتر و اعلم است نزد او بروید که در تعقل غور و تمیز این حکایت میتواند نمود
و جواب شافی شما میدهد چون نزد برادر بزرگتر رفتند او را ظریف و سرشار باده
جوانی و گلزار قدرتش را در عین تازه رویی و ریاحین نشو و نما کردند اول از روی تعجب
سوال کردند که چون برادر کوچک پیر و برادر میانه چنان و تو چنین که از همه بزرگتری
بخط ظاهر از همه جوانتر و در گلزار شباب اثر خزان پیری ظهور نکرده آن مرد گفت
برادر کوچکترم که بدان ضعیفی و پیری ملاحظه کردید سال از من کوچکتر است زنی دارد
مسلطه و نیز بخط از پیوسته جز راه عدم اطاعت او نپوید و هرگز گلی از گلزار موافقت
رضاجویی او نبوید اگر هزار درم را گنج قارون بحیطهٔ تصرف در آید در اندک زمانی از نسیم
باد دستی آن وفا باز ناچیز و معدوم گردد و همه وقت هزار درم خانه معاشش نگاشته
اعتقادش خود را از تیشه بیهودگی و نا سازگاریهای طبع دون فطرتش خراب و ابتر

بپسندد با وجود این حال صبر می نماید که مبادا این رابطه بلایی بدتر از این افتد تا ظلم بیخ و غصه
این حادثه زورق زندگی [illegible] و جوش طوفانی دیگرگون موجه پیری و ناتوانی ساخته و آن
برادر دیگر که [illegible] سال از من کوچکتر است او هم زنی دارد که چنانچه باید موافق
و خاطرخواه او نیست آن برادرم را نیز اندوه این غم و ملال گوشمال داده قدری از محصول
راحتش پایمال سموم این فتنه و اختلال گردیده مرا که چنین جوان و سیاه موی و توانا می بینید
هشتاد و مرحله از مراحل سنین طی نموده ام نهایت زنی دارم پرده نشین حجله خانه عفت
و پاکیزه گوهری و گلچین ریاض اطاعت و فرمان برداری و در ابتدای امر از فرزندی پرتو
مصابیح آبادی در رونق خانه ما [illegible] کوشش نموده نسیم دنیا را از [illegible] بدون صلاح و رضای
خاطرم بهیچ مصرفی صرف نکرده و نفسی بعدم القیاد م نزده به برکت سازگاری و همواری نفس
همیشه شادمان و کامیاب و در لذت حیات و جوانی بوده ام از این سبب است که دست [illegible] پیری
بگریبان وجودم نرسیده و از برادران دیگر جوان ترم [illegible] از آن برادران حال
و قصه خود را تقریر و اعلام نمودند گفت از این وصیت ظاهر میشود که پدر شما گمراه و سفیه
بوده که چنین وصیت ناشایسته نموده اول بر وی داد و را از قبر در آورده بسوزانید تا آنگاه
در میانه شما موافق قاعده حق حساب حکم کنم برادران بزرگ بیل و کلنگ و برادر کوچک
که از آن زن عفیفه صالحه بود شمشیری برداشته هر سه قصد مقبره پدر نمودند و چون
بر سر قبرش رسیدند آن دو برادر که از زن [illegible] بودند خواستند که قبر را شکافته پدر را
بیرون آورند برادر کوچک شمشیر کشیده گفت والله که اگر پدرم را بیرون آورید شما را
بکشم اگر مدعی شما مالست حصه خود را [illegible] قسمت شما داده ایم [illegible] از این امر

ناهموار

ناهموار در گذرید که شکر و [illegible] انها بطول انجامیده با زبر [illegible] این جدل نزد آنمرد صاحب
تمیز آمدند آنمرد گفت مال پدر ما تمام تعلق به پسر کوچک دارد زیرا که پسر او همین است که نگذاشته
قبر پدر را بشکافید اگر شما نیز پسر او بودید راضی نمی شدید که بجهت مال دنیا پدر خود را
از قبر در آورده بسوزانید مجملاً انکه جمیع اسباب پدر بتحت تصرف پسر کوچک در آمد آن برادران
بدفعل بی بهره و خشک لب ماندند و از غلط خانه را در هر غلط تحریر این نمقه مدعا و غرض آنست که هر
فرزندی که از زن ناسازگار بوجود رسیده باشد از اقتضای ذات نامستعد مادر [illegible]
نعمت [illegible] صلاح و سداد بوده به تبعیه شرارت قصور نام و ننگ پدر را از پای در اندازند
و فرزندان که از زنان عفیفه صالحه تولد یابند [illegible] در راه خیر اندیشی و نیکنامی
پدران می سازند و بار کفایت امور خیر حسنه بردارند نظر این مضمون معتبر از گلدسته [illegible]
احادیث گلدسته [illegible] حدائق امامت [illegible] است که اگر در شب زفاف واقع
شود بهتر است از روز چنانچه پیشوای خلایق و منظور نظر تائیدات خالق یعنی حضرت امام
بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلم خبر رسید که شخصی در هوای گرم زفاف کرده فرمودند
گمان ندارم که [illegible] الحب [illegible] فانعدار اندک وقتی
چنان شد که آنحضرت خبر نموده بودند که عقد کردن در روز جمعه و شهر شوال بهتر [illegible]
و [illegible] یکی از جمله [illegible] حضرات مقدسات آنست که چون زن بخانه داخل شود نعلین
از پای او در آورند تا بنشیند و هر دو پایش را بشویند و آن آب را از پیش در تا [illegible]
خانه بپاشند که [illegible] هزار نوع برکات و رحمت [illegible] آنخانه نزول یابد و هنگام
عقرب و تحت الشعاع و روز [illegible] چهارشنبه و جمعه اول و وسط و آخر ماه و وقت حیض عقد

درزن قمر در عقرب زیرا که اگر فرزندی بهم رسد سقط گردد و اگر زنده تولد یابد بمرض خوره مبتلا شود
و در وقت جماع سخن گفتن یا بفرج زن ملاحظه نمودن باعث آن میشود که فرزند کور یا لال شود و در خانه
که طفل یا شخصی بیدار باشد از جماع اجتناب نمایند که فرزند زناکار گردد و در سکنی زنا شد عریان
و رو به قبله کردن و بی وضو در حالت احتلام و در وقت طلوع و غروب آفتاب جماع کردن
نهی است زیرا که فرزند دیوانه شود و بعد از ظهر هر که جماع کند فرزندش احول گردد و در شب
فطر و زیر درخت میوه دار ایستاده جماع نکنند که فرزندی که تولد یابد بی باک و صاحب شر
و سفاک گردد و چون زن حامله شود بی وضو نیز جماع ننمایند که طفلی که متولد شود بخیل و کور
دل شود و در هنگام نزول بادهای سرخ و سیاه و خسوف و کسوف و در اول هر شب نیز جماع منع است
چنانچه فرزندی که بوجود آید ساحر و نامقبول و معیوب و زشت خوی شود و قبول عامه درباره او
نباشد اگر در وقت جماع نام حق تعالی نبرند بیم آنست که شیطان شریک گردد و باشد و آن
نطفه ولد الزنا باشد سنت است که در حالت مقاربت این دعا بخوانند تا از شر رکیب
شیاطین محفوظ و آن فرزند خلف و صالح و رستگار گردد بسم الله و بالله اللهم
جنبنی الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنی و چون انزال آید این دعا بخوانند
اللهم ارزقنی ولدا و اجعله تقیا زکیا لیس فی خلقه زیادة
و لا نقصان و اجعل عاقبته الی خیر موافق احادیث سید کاینات
صلی الله علیه و آله و سلم است که چون چهار ماه از حمل بگذرد روی زن بطرف قبله کرده آیة الکرسی
بخوانند و بعد از آن بگویند اللهم قد سمیته محمدا یعنی بار خدایا من این ولد را
محمد نام کردم البته نطفه پسر شود و در وقت زفاف و جماع الله اکبر بگویند زیرا که هر که الله اکبر

بگوید

بگوید صد ملائکه استغفار کنند و حق زن بر شوهر آنست که از ملبوس و ماکول آن را مستغنی
داشته از نفقات لازمی آن مساهله ننمایند و تقصیرات صغیره آن زن را عفو کنند هر روز
گوشت از برای او بیاورد و هر شش ماه رنگی مانند حنا و وسمه بدهد و هر چهار ماه یکدفعه
با او مقاربت کند و یکبار رجاع نماید و در عیدها از سایر اوقات بیشتر مراعات خوشحالت
نماید محبوبترین خلق کسی باشد که احسان و نیکویی در حق واجب النفقه بیشتر بظهور رساند و در شهری
که زنش باشد جای دیگر نخواهد موافق حدیث خلاصه موجود است که القدر ملامت و هر نیکی هر آنان
نکنید که بر شما مسلط شوند و در کارها با ایشان مصلحت ننمایند که عزم و رای آنها سست و ضعیف
و عقل ایشان ناقص و خفیف چنانچه حضرت پیغمبر فرمایند که هر که بمشورت زنان بازی ما ورت نماید
حق تعالی آن را سرنگون در جهنم اندازد در بیان تولد فرزند و قواعد عقیقه آن فرع
این مضمون از نصوص اخبار معتبره شیعه اثنی عشری از طریق هدایت ائمه است که چون طفل پسر
باشد هر وضعی که ممکن گردد آن را در روز هفتم عقیقه و بنامی موسوم کنند که ابتدای آن
نام محمد باشد تا ببرکت آن نام گرامی فرق مبارکش بتاج زهد و صلاح بیاراید و اکلیل الماس
از جواهر گرانبهای سعادت آن آرایش یابد زیرا که یکی از حقوق پسر که بر ذمه پدر فرض
و واجبست عقیقه گذاشتن نام مبارکست و اگر ممکن شود که در روز هفتم نیز ختنه کنند و سرش را
نیز بتراشند اولی باشد و بسنگ موی سر طلا یا نقره تصدق صدقه نمایند آنچه در روز
عقیقه قربانی مینمایند اگر چنانچه شتر باشد بهتر خواهد بود و اگر گوسفند بود شش ماهه یا هفت ماهه
باشد و ربع گوشت آن را بقابله آن طفل بدهند و اگر پدر طفل از آن گوشت نخورد بهتر است
و گوسفند قربانی البته باید چاق باشد و صحیح الاعضا باشد و معیوب نباشد استخوانهای

[illegible]

زن را نباید شکست بلکه بندهای آن را نیز از یکدیگر جدا و منفصل نسازند مگر وقتی که گوشت
آن را خام تصدّق کنند کاکل در سر نیز نگذارند که بسیار ممنوع است چنانچه از روایات ثقه
باسناد صحیحه روایت شده که طفلی را بخدمت سرور کرده سرور عالمیان آوردند کاکلی در سر داشت
التماس دعا کردند که آن حضرت در حق او دعایی کنند حضرت بسبب کاکل دعا نفرمودند الغرض چنانچه
مادر طفل را شیر دهد که گواراتر و نافع‌تر از شیرها شیر مادر او است و از هر دو پستان شیر دهند
که یکی بجای نان و دیگری عوض آب است و اگر مادر از شیر دادن تعذّری داشته باشد شیرآور
بگیرند باید آن شیرآور کنیز نباشد که اگر یهود و نصرانی باشد چندان دغدغه ندارد و شرط
با نکه طفل را بخانهٔ خود نبرند و ایشان را از خوردن گوشت خوک و سایر محرّمات منع نمایند
و نگذارند که زن کریه منظر و زشت خو و احمق و معیوب طفل را شیر دهد و بهتر آن است که آن
زن در دین و خلق و اعضا عیب و نقصی نباشد زیرا که شیر طفل را تربیت و سرایت
تمام میکند و سیر و روش همنده روح و جسم او است انتهای ایّام شیر خوردن طفل
بیست و یکماه نیز جایز داشته‌اند از لوازم است که پسر را تا هفت سال باید گذاشت که فارغ
بالطبع در بی دغدغه بلهو و لعب و بازی مشغول باشد و تا هفت سال دیگر در تعلیم علوم و آداب
عبادات و فنون عالیه ترغیب و دلالت نمایند و از طریقهٔ اوامر و نواهی و قواعد تربیت
و معاش و قانون خدمت او را آگاهی داده بخصوصیّات تربیت او مساعی موفوره بظهور
رسانند که هر آینه طفلی که بی تربیت برآید فروغی در گوهر سعادت و خیر در منهی او نباشد
در بیان فوائد تولّد فرزند بر ضمیر منیر صاف توستان صفا منجلی نه فراست و تدقیق و نظم
اکسیر الکیان دستگاه فهم و تحقیق پوشیده و مخفی نیست که گنجوران خزانهٔ عقل و دانایان

و غوّاصان

و غوّاصان بحرین بصارت و بینایی که از پرتو نظر کیمیا اثر نورافزای عرصهٔ سعادتمندی گشته‌اند گفته‌اند
که بر هر یکی از نخلبندان حدیقهٔ آدمیّت و انسانیّت بوجود واجب است که نهار رخسار را بتربیت و اصلاح حال
اشجار وجود فرزندان و اولاد دلبند خود که نشانهٔ ریاض حیات آنها را از زلال چشمه‌سار تعلیم و ترغیب
عبادات و خصوصیّات بندگی حق تعالی و کسب کمالات و آداب قابلیّات پرورش دهند فرمایند و نهال اراده
ایشان را از خزان ارتکاب اعمال شنیعه که مخرب خانهٔ سعادات و دهر است محفوظ و محروس نمایند
و از حال و اوضاع ایشان نیم لمحه غافل نگردند و او را پیوسته بخدمت باز دارند که چنانچه طفلی بخدمت
برآید و بر بوتهٔ غرور و تکبّر است نفسانی او را ویران باید و عجب و تکبّر [illegible] شقاوت نکبت‌سار نگردانند
که قافلهٔ ایمان و متاع تجارات حسنات انسان را قوی‌تر از تکبّر راهزنی در حق جلّ و اعلا را عظیم‌تر
از متکبّر و مغرور و رد و شنیعی نمی‌باشد یکی از اوقاتی که تکبّر و نخوت طبع و مزاج خلق را وطن و
خود ملیبازد ایّام طفولیّت است زیرا که مرکب رأی هر طفلی که از مضمار خود رای جولان نماید
و از تهدید تازیانهٔ تربیت و تأدیب پدر و ادیب خوف و هراس به خود راه نداشته باشد از وادی ارتکاب
اعمال شنیعه مطلق العنان و گرم شتاب گردیده آثار خیر و صلاح و چرب نرمی خلق و تواضع
از مسلک او بغیر حسرت یکی از جملهٔ کمربستگان معرکهٔ غرور گردد و عقرب پای عاقبتش بستهٔ
زنجیر غلّهای خطر شود گفته‌اند که فرحمت و عفو کریم لغا علی مرحمت و تقصیری مدارا فرماید الّا
با صاحب غرور و عجب که رحمت الهی از عفو جرایم او کناره جوید و در دنیا و عقبی انواع
عقوبات و عذابها بافر وجود نامسعودش نماید بر هر تقدیر بر هر ذی شعور لازم است که همّت
بر آن گمارد که فرزندش تلخکام زهر غرور و نخوت نگردیده و پای عزیز در راحت بر نیاید
و در صعوبات و حوادث صابر و توانا بود که نسیم سرایج و مکارهٔ روزگار رسیده دلگزار

حال جمله خاص و عام را گوشمال دهد و در خبر است که چون اطفال از شش سالگی تجاوز
نمایند دختران و پسران را نگذارند که در زیر یک لحاف بخوابند و آمیزش فحش لفظی مهذب
منع کنند که مبادا در محل تفنن آهنگ شیطنت کرده انها را از راه رستگاری و بیداری
بجانب فرسنگ ضلالت و بدکرداری منحرف و گمراه سازند و از سیر و تماشای بروج دوازده
کانه محبت حضرات اثنا عشریه صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مانع نگردند هر چند
زودتر از حد بلوغ طفل را ختنه نماید بهتر است چنانچه منقول است که هرگاه شخصی ناختنه بول کند
زمین بنجاست ابا نالد و دیگر لازم است که فرزندان را از صحبت و آمیزش بیکاران و سفلگان
و ارباب عادات قبیح منع کنند که آنچه اطفال از آن گروه خطاکار می بینند و می شنوند تا آخر فرا گیرند
و دیگر همه اعظ و نصایح هزار لقمان و افلاطون از طبیعتش بیرون نرود که بدترین عقبات
و مخاطرات عظیمه صحبت این فرقه خدا ناشناس است چنانکه در باب سیم شمه از ذکر حال
کثیر الاختلال ایشان علت سعادت بخیر تحریر در خواهد آمد و دیگر آنست که در سن چهارده
یا پانزده سالگی اگر از اقربا یا از جماعت اهل عصمت و نجابت که خدا آگاه است دختری
که بصباحت وجه و صحت اعضا و شرم موصوف باشد با وی دهند که چون زود کدخدا
شوند در فکر زنا نیفتند و از بلای زنان جمیله مردم نروند یکی از ابواب حصول حق بی ریب
و عاقبت اندیشی که خواهندگان و زندگی آگاه دل را باعث ازدیاد نیت و سلک معرفت
و الیقان است مراعات حقوق والدین و شکر نعمت ایشان است ... از مخبر کرده
قبیله اقریش موجبات شارع روز عرصات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که خدمت
و رعایت پدر و مادر بهتری رضا و خشنودی ایشان از عمده شرایع دین و آیین است

طاعات و عبادات حضرت رب العالمین است و عاق شدن موجب افروختن آتش قهر و خشم
سبحانی و محروم شدن از فیوضات دو جهانی است مشهور است که شخصی نزد رسول و برگزیده
پروردگار عالمیان آمد و گفت یا نبی الله بسیار دوستدار صحرای غزای شال ارجاء و ثمرات و ثواب
و جهاد را بسیار شنیده ام خاطر بر رغبت و مایل آنست که از جمله امم در این طریق قدم گذاشته این
موهبت بوده شیرین کام شهد گوارای جهاد گردم حضرت فرمودند که جهاد کن در راه
خدا که اگر کشته شوی بزندگانی جاوید و دارای بهره مندی یابی و بی اشتباه از وصال بهشت جنت
خوشنود گردی و اگر زنده مراجعت نمایی گرد جمیع معاصی از دامن اعمالت فرو ریزد آنمرد
گفت یا نبی الله پدر و مادری دارم بدرجه شیخوخیت رسیده و غیر از من کسی ندارند که تعهد
حال ایشان نماید و نهال الفت من چنان در زمین خاطر ایشان ریشه قوی ساخته که تفرقه را
بهمین نمیتوانند کرد رنجیده حضرت فرمودند از آنجا که حسنات دو جهانی و خشنودی ربانی
در ضمن رعایت والدین است بلحظه از حال ایشان غافل مشو که یکشب نه روز در خدمت رضای پدر
و مادر بودن بهتر از آنست که یکسال در جهاد بگذرانی و باز فرمودند که هیچکس از بنی آدم
نتوع انسانی از عهده حقوق پدر و مادر بیرون نمیتوانند آمد مگر پدر و مادر را از بندگی
آزاد نمایند یا قرضی داشته باشند ادا کنند یا آنچه ایشان بعد از حیات وصیت گذارند
و خیرات کنند از آنکه مسند برتری و رونق بخش حدیقه سروری آفتاب مشرق اقتدار
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که منشور ارجای دیجورات بزیور توقیع وجود مسعودش آراسته
و معزول دکانشته نجات علی جان امت از پرتو سراج هدایت و شعاع عشق محمد روشن است
میفرماید که هر فردی که بمعتقدی تحف طبیعی جهل خرد بیگانه نگاه شد خشم آلودی

پدر و مادر کنند از چنگال سهام جوابهای خشونت آمیز دل انها را مجروح سازد هرگز سحاب
توجه ایزد از قطرهٔ رحمتی بر کشت امل عاشش نبارد و دهقان سعادت تخمی در زمین املش نکارد
مثنوی که کاروان سه دعاست که بوساطت خضر النبی مستجاب الدعوات بار اثر بمنزل
اجابت میکشد اول دعای خیر ایشان است در حق فرزند فرمانبردار دویم نفرین
ایشان در بارهٔ فرزند خلف خطاکار سیم نفرین مظلوم مر ارباب ظلم و اشرار را
سه گناه است که غنچهٔ مکافات هر یک زود از نسیم بازخواست قهر و بطش جبار شکفته گردد اول
عقوق پدر و مادر دویم جور ارباب ستم سیم کفران نعمت خالق و خلایق حکایت از گلزار
نطق دهبان یکی از دهاقین ریاض فیاض قصص و صلاح شمیم روح بخش مضمون این نکته فیض رسان
مشام خاطر این دیباچه نویس مجموعه بوجود آورد که در میان بنی اسرائیل عابدی بود
جریج نام و در صفت پرهیزکاری و عبادات و طاعات باری کامل عیار و سرآمد خاص
و عام روزی مادرش آرزوی گلگشت بستان سرای حضور فرزند نموده بمعبد وی
شتافت که از خوان ملاقاتش لقمهٔ اطمینانی بهره مندی یابد پسر را مشغول نماز و طاعت
و عبادت دید لمحهٔ صبر کرد دید که بهیچوجه فارغ نمیشود که بمنظر التفاتی متوجه او گردد و بمفرح
اطمینانی کدورت زدای خاطر مشتاق او گردد گفت ای عزیز یا جریج [illegible]
مراعات مادر نیز از جملهٔ طاعات و عبادات محسوب میشود که بر تشنه لقای کام تشنه این کمینه
خشک لب را دریابی و سر انگشت کامی عقدهٔ املای از رشتهٔ خاطر من مهجور بگشائی عابد
مطلق متوجه مادرش نگردید و جوابش نگفت بعد از لمحهٔ باز آن عورت از این نحو مقالات
بفرزند خطاسگال کرد و عابد با زبونی تمام درخواست القصه سه مرتبه مادرش او را طلبید

و هر سه مرتبه مادرش او را طلبید و هر سه مرتبه انوار جواب این مقالات گشوده
بهیچ زبان دهانی نمیتوانست که روی دلش را از عبادات بجانب خود دگر داند آنچه
ابی کشیده با خود گفت پرورش نخل وجود فرزند نخچه در باغ ثمر و سایهٔ مراعات و مهربانی
او است از چنین فرزندی که بوی محبت و داد و دلش از نوازش حال مادر و پدر نمیدارد وحشت و نفرت
کند چه انتفاع حیف بار رنجهای که در راه او بدوش امیدواری کشیده و دریغ
از حرارت تلخکامی های مشقتی که در تربیت او چشیده ام آشفته شده گفت ای فرزند
نافرمان از خدای بنی اسرائیل میخواهم که ترا در ازای این عصیان بعقوبت سنجیده
معذب نماید و بروایتی شده و از بازار این مدعا تهی دست متاع سر در مراجعت کرد
از قضا زنی از رقاصان زنی بود در میان بنی اسرائیل فاحشه و زناکار و پیوسته بهمه سینه
نقش خطا پیشه بار ارتکاب اعمال شنیعه گرم بازار و در کنار و گوشهٔ معرکهٔ اهل فسق و فجور
حاضر و بسیار از حرام بار حمل گرفته در روز وضع حمل از بیم رسوایی و خوف بازخواست
و عقوبت حاکم صرفهٔ کار و صلاح خود در ان دید که بار افترای این عمل ناهموار را بر دوش
جناب عابد افکند مترصد بود تا بآن سبب جانی از نتیجهٔ عزت آب این خطاکاری بساحل نجات
رساند و در روز وضع حمل بدر صومعهٔ عابد آمده گفت در فلان وقت که با من در آویختی و خواهی
نخواهی کرد عصیان بر فرق تو و چند پیمانهٔ وصال ریختی تا من بار حمل را حاصل گردیدم
چو از تو جدا شدم اثر حمل بر من ظاهر شد و اکنون از فرزند عده تولد طفل است علاج چیست
عابد چون این سخن شنید گفت ای زن برو و با رسن خدعه راه دیگر بگشای که افسون
تیر تلبیس اثری نمیکند زن گفت طرفه و بشرم حق دانا شناسی بوده در آن روز

که عنان اختیار بدست هرزه درایی نفس نیت داده قدم جرأت در راه لذات نهاده با طفل اتحاد
میکند اشتی با آنکه من با وصف نقص عقل نهایت جزع و التماس کردم ملایمت ازین قبیل اندیشه
و احتیاط نموده از ثمره این هوا و هوس ناگوار منع بر حذر است تا امروز هیچکدام بورطه این
فضیحت نمی افتادیم هر کس بر غایت پیروی هوا و هوس باده تحت نقض امر خدا و رسول نوشد جز
لباس درد و سر خمار و رسوایی و انفعال نپوشد اکنون معالجه مرض اینجا دشه خطیر منحصر
بپوشش و اردی تدارک و تدبیر است من زنی ام از دودمان قبیله نیک نام و پرورش یافته
حریم عفت و احترام اگر پرده حجاب از روی این امر نا صواب خیزد بی شک هدف تیر تکفیر
هنوز که بوی گل رسوایی این راز بمشام نرسیده اندیشه و فکری در اختفای این معامله
کن عابد را القصه آنکه این زن آشنایی نموده یا این سخنان را از راه ظرافت میگوید
عابد از در صومعه برخاسته بدرون رفت و گفت ای زن غلط کرده اینجا صومعه است خرابات
برو که توقفت در اینجا موجب تضییع اوقات من میشود متقارن این حال وضع حمل آن فاحشه
شده طفلی تولد یافت و جمعیتی که از مردم متردّدین کوچه را نیز عبور در اینجا واقع شده
حیران آن ماجرا و مکالمه آن زن و عابد گردیدند و در عرض راه متعجب کنان با یکدیگر
گفتگو نموده میرفتند از آنجمله نفری از عسس شهر برخورده واقف این راز گشته هم
بدر صومعه عابد آمده چون زن و عابد را گرم جدال و طفل را نیز ملاحظه کردند
برگشته صورت واقعه را با میران شهر عرض نموده امیر عابد و زن را به دیوان طلبیده
آن فاحشه بشهادت عدلین خدیعه و حیله های آن مقدمه را بر عابد ثابت و محکوم به ساحت
امیر فرمود که مکافات آن عمل نا مرضیه عابد را ابد از آزار بخشیدند عام و خاص آن ولایت

جمع شده

طلای احمر عزیز و معتبر و از شکر زراعات خاص و عام شیرین کام و بهره ور باشند و درمی از زر
خالص عیار قابلیت در جیب تصرف هر کس باشد هرگز دیده استطاعتش را رمد پیری و سایه غبار
آلوده نگرداند و کیسه بضاعتش از زر و سیم توانگری خالی نگردد و پیر هنر را مرغ پر و بال در بر گرفته اند
ذوالاقتدار را و صاحب شوکتان عالیمقدار را که مقدار مال و نعمتشان با کره ارض هم سنگ
میباشد فرزندان خود را بتعلیم کمالات و قابلیات ترغیب و اشاره نفرمایند پس بر خلق را
ضرور و واجبست که فراگرفتن هنر را موجب انتظام سلسله رفاهیت و ذریعه معیشت خود
سازند و فی الواقع هنر رفیقیست مهربان و یاریست شفیق و فیض رسان و مرکبیست که فارس
خود را زود بسر منزل راحت و اعتلا رساند و سپریست که همه صفحات سهام آفات را دفع
جراحت صاحب خود نماید چنانکه آن پادشاه زاده را از طلسم عقبه آن جهود مرد و نجات داد
و از لجه بحران حادثه سلامت بساحل مقصود رسانید حکایت مجلد اوراق رنگین اخبار
و منشیان ارکان ظهور بدایع و آثار گوهر مضمون این حکایت را چنین آرایش الفاظ بیان
فرموده اند که در زمان قدیم در مملکت آذربایجان شهریاری بود خردمند و عدالت گستر
که همواره دهقان طبع انصاف مدارش حدیقه مملکت را از خس و خاشاک جور و ظلم پاک ساختی
و منوره شاغل همت و عطا عرصه قلوب ارباب امید را از ظلمت بی نوائی پرداخته بمقتضای
قدر شناسیهای قدر و مرتبه ارباب هنر را دانسته و پیوسته بفضل گران و ارباب کمالات و قابلیات را
در سایه عزت و عهد التفات محترم داشتی روزی در بارگاه جاه و جلال بعدل و داد
نشسته در رعیت احوال خلایق می پرداخت دو نفر دعوی دست و گریبان کرده تظلم زدند یکی بیهنر
و دیگری صاحب کمال و خرد و هر چند که بیهنر در حقیقت و ادعای خرد و حجت و بینه آورد حکم

به کردید که او محقّق است شهریار را عمداً در دسته مراعات جانب خردمند نموده بیکمال را
حکم بر سیاست کرد اتّفاقاً شهریار را وزیری بود که در مراتب دانش و عقل دعوی فلاطونی
نمودی و از خامهٔ اصابت رای و تدبیرات فرزانه انتظام مهام بر اوراق صحایف کفایت
نگارش دادی از طریقهٔ دیوان شهریار تعجّب کرده از جا برخواست و گفت ای کاروان سالار
بختیاری که از ضرب شمشیر کشورگشایت سینهٔ آرام مخالفین گرفتار جراحات ناسور
و از متاع قافلهٔ اقبالت کشور دلهای موافقین آباد و معمور است مراتب التماس که سلسله
جرأت گردیده اوّل آنکه جای فلک پرواز لطفت در هوای اجابت طایر گردد شهریار فرمود
که تقریر فرمای وزیر گفت یکی آنست که خون این جوان بیگناه را که چگونگی عدم تقصیر او در آیینهٔ ضمیر
شهریار نیز جلوه نما است به بنده ببخشند و دیگری آنکه مقرّر فرمایند که چه وجه دارد که مرد
گناهکار را شفقت و بیگناه را حکم بر سیاست فرمودند شهریار گفت از سر خون تو در گذشتم اگرچه مرا
نیز یقین حاصل بود که آن را تقصیری نیست و حق وا رو نهایت مرادهی منظور و مطمح خاطر است
که اکنون وقت شرح و تقریر آن نیست در هنگام خلوت مذکور خواهد شد چون بعد از لمحه
محل جمعیت مجلس را برگرد بار گستر سفر در پیچیدند و شمع خلوت بزم آراسته شهریار گفت ای
ناظم مجموعهٔ زکا و او فقیه طرفه واقعه پیش آمد و غرقهٔ بحر عجب هنگامه شدم از آن وقت تا حال بنده و
کرده ام که اگر صاحب هنری بیگناه را تقصیر باشد مراعات او را بر ذمّهٔ همّت خود واجب شمارم و اگر بی هنر
فرزندم باشد آن را بعقوبات عظیم گرفتار گردانم تا وضیع و شریف این معنی را متنبّه گردند
خود را همه کس هنری که مناسب حال باشد تحصیل کنند که هر خاص و عام را هم حسب استعداد رعایت
در بلند افزای بساط فیروزمندی دعوی و درجات بدانکه مرا واقعه از واقعات حالات این بود که دیدم

سیار

سیار و چهار باغ رنگ کاری و مستقر سریر سعادت آباد ریاست و کامرانی بود روزی حاضرین مجلس
بتوصیف ارباب صنایع و کمال بهادرت مینمودند اگرچه من بعضی از علوم و فنون که لازمهٔ حال شهریار
زادگانست فرا گرفته بودم باز خاطر محرّک آن گردید که بتحصیل دیگر هنرها نیز اقدام تمام
مقرّر نمودم که اهل هر صنعتی که در آن شهر بودند هر یک دستگاه کار و پیشهٔ خود را نزد من گسترانند
تا هر یک را که رغبت خاطرم نماید بیاموزم تمام را مشاهده کردم هیچیک موافق طبع نیفتاد مگر پیشهٔ حصیربافی
که استادان فن در حصیری که ساخته بود انواع صنایع بکار برده بود و نقشهای مطبوع طرح نموده
بود حاصل که مصالح آن کار را بجلو برده دستگاهی ترتیب داده من روزی یکمرتبه مشاهده
می‌نمودم تا ماهر گردیدم از قضایای سانحه وقتی مرا هوای شکار دریا بار بخاطر راه یافته از
شهریار رخصت گرفتم با زمره زیرک لازمی و جمعی از محرمان آهنگ شکار نمودم یکی از دریا رسیده
در زورق در آمدیم و دو روز در روی دریا بادرت می‌نمودیم چون روز سیم شد از آنجا
که حوادث و سوانح روزگار را هیچکس نظر آمیزشی ملیاشد باد مخالف بر خواسته صاعقه گوشه خشمی
نمود و دریا بتلاطم در آمده زورق را شکست و اسباب و رفقا طعمهٔ کام نهنگ اجل گردیدند و من
با ده نفر از محرمان بر روی تخته پاره تا چند روز در سواد آن بحر چون خس سرگردان و بمنزد دیده
عجایب آن مینمودیم و غوطه از موج صفت در طاس کشش بحر زدم از شادی هر دم بیم مرگ و گاه گر بیم مرگ
حیات کردیده بدرگاه مجیب الدّعوات استغاثت بجد میکردیم از آنجا که تفضّل و ترحّم الهی
در برآوردن حاجت هیچ خواهنده نه بندد باد شرطه از مهبّ عنایات کاملهٔ سبحانی بوزیدن در آمده
آن تخته پاره‌ها را بکنار رسانیده هر سه نفر صحیح و سالم بر آمده داخل جزیره گردیدیم چند که میوه‌های
گوناگون دریا حین از حد بیرون داشت روزی چند در آن جزیره تفرّج مینمودیم و شبها از خوف

جانوران بغرازدرختها سکن میکردیم تا بپایان جزیره رسیده داخل بیابانی گردیدیم چند قدم
فرسایی نشیب وفراز آن دشت گشته تا اینکه قاید تقدیر ما را بولایت بغداد رهنمون گردید
من چند خاتم گران بها در دست داشتم برفقا دادم بمبلغی فروختند ببازار رفتیم که غذایی تحصیل
نمائیم بدکان طباخی رسیدیم که انواع اطعمه ترتیب داده بود و غلامان آراسته در خدمتش ایستاده
بودند درمی چند بان طباخ دادیم که طعامی بدهد نگاهی بما کرده گفت ای جوانان از ناحیه
شما فرنجیت و بزرگی لایحست در این شهر امثال شما جوانان را عیب است که در بازار چیزی تناول
کنند در این نزدیکی جای خلوتی بسیار نیکی هست وقف مقدم امثال شما جوانان است
در رنجی

یا الله

خبر شده و میگفتند که این مرد عابد همه کس را از زنا و سایر نامشروعات منع میکرد آیا چه بخود
شده باشد که خود مرتکب چنین عملی شده در این اثنا خبر بپدر عابد رسید پا برهنه آمده چون
پای عافیت فرزند را بسته خنجر خونچکان عقوبت دید روی بنجر رسید و بسیار جزع کرد عابد گفت
ای پدر سبب نافرمانی که از من نسبت بتو بظهور رسیده و تقریبی که تو کردی در ظلم این تهمت
افتاده‌ام و در دم تماشای کشتار راز از پدر رسید که چه نافرمانی کرده عابد سرگذشت را بنوعی
که سمت گذارش یافت شرح کرد در این اثنا جلاد خنجر کشیده قصد قتل عابد نمود عابد رخش مضطرب
شده روی نیاز بقبله عجز که منظر حصول حاجات ارباب امید در حاجت نموده از سحاب دیده
قطرات امطار سرشک بر فرق زمین توسل و تضرع فرو ریخته گفت خداوندا نافرمانی فرزندم را عفو
کردم بحق عظمت جاه و جلال دستگاه مستقیم یزدانت که تو نیز تقصیر او را ببخش مقارن این
حال آن طفل بفرمان ایزد متعال بگفتگو و مقال درآمده گفت ای پدر بدان که مادرم در حق
او تهمت و افترا کرده روزی مادرم از استیلای شهوت روی بصحرا نهاده بهمین دیار
میگردید که از دهای نفس مشتهیش را از کجی صبری بجنگ خواهش افتاد که ناگاه شبانی بقبال آن رسم در رسید
باین صفات و نشانها بر خورده مادرم باو در آویخت و آن شبان چندانکه ابا نمود مادرم
بیشتر الحاح کرد تا آخر الامر گرگ هوس شبان نیز از کمین در آمده بایکدیگر زنا کردند و من در وجود
آمدم چون امیر آن شهر از طفل این سخن شنید فرمود که عابد را بزیر آوردند و آن زن بدکار
مفتریه را سیاست کردند عابد قسم یاد کرد که تا زنده باشد دقیقه‌ای از ابیعدم رضا و خدمت مادر
نگذراند مدعا از تحریر این مقاله آنست که سنگ دعا و نفرین پدر و مادر در ریاض سیه تأمل و توقف
نشنیده اجابت میرسد و این معنی شاهد آنست که هرچند در عبادت و بندگی بیزدان جد نمایند

سرمایهٔ والدین مطلقا قبول درگاه کبریای احدیت نیفتاده بقدر نیم جو اثر و منفعتی در ضمن
آن مترتب نباشد **در بیان فواید کسب هنر** یکی از ارکان محبت پدران بفرزندان آنست که همگی
نیت خاطر ایشان متوجه و مصروف دارند که لوح دانش فرزندان ایشان الّا بنقش هنر
و کمال نگارش یافته اندام وجودشان بلباس کسب پیشه که موافق رویه و سلک جبلی بوده باشد
آرایش بهم رسانند که فارسان مضمار تمیز و آگاهی گفته اند که دکان اعلی زر و برکات این زرها
متاعی گران بهاتر از جنس نفیس هنر و کمال نمایند و سپهر ارجمندی و سعادت را اختری
درخشنده تر از قابلیت نیست زیرا که کسی را که در صحیفهٔ احوال نقوش هنری نگاشته نشده باشد
مانند نخلیست از فیض و زیور سایه و ثمر بری و یا چون کلاهیست از لباس رنگ و بو عاری فی الحقیقه
هر که را از رایحهٔ ریاحین این گلشن فردوس سرشت بعد مشام ادراک رسیده باشد پیوسته
کامیاب لذات نعمتهای گوناگون بهره مند و سرافراز گردد و آن را که از می خوشگوار
این موهبت جرعهٔ بکام مستعد او نرسیده باشد همه وقت بلند روی خجالت افلاس و ادبار
گرفتار بوده بپستی و صعوبات سر در گریبان شرمساری و خفت کشیده گلدستهٔ بندان
ریاض حقایق و عرفان سبکبالان و ناخردمندان را از جملهٔ اراذل و سفله شمرده اند
و در واقع گرفتن انسان کامل عیار آنست که خوشه‌های ایام بهار حیات کاسب سرگردانی
کوچهٔ دیار عطالت و بوالهوسی گذرانده از گلگشت نزهت سرای خرم آباد کسب
صنایع فایده و خوشوقتی نگردد و محبت پیشه هنر در هیچ دلی راه نیابد و گل التیامش ایمن شامی
شمیمی در راه ارائش را هیچ قدمی نپوید کلید گنج سعادت نشد بدست کسی که تحصیل همه
آن را لابد بر هنری برای آن صنف هنرهای طبعان تجربه بسیر در هر مملکت و هر کشور

قاعدهٔ اهلیت و مروتست که باز زیاده از دیگران مهربانی کنند و طریقهٔ تواضع ملحوظ داشته چنان
نکنند که احدی از اجزای مجلس مطلع شود که او بدون طلب آمده است و این معنی باعث شرمساری
او شود و آنچه از صمیم قلب و بی اکراه صرف اسباب مهمانی مؤمنان کنند اضعاف آن
ابرار در دنیا از خوان مرحمت الهی عوض یابند و در آخرت از حساب او فارغ باشند
چند ولیمه سنت است که بفقرا و احبا بدهند یکی در هنگام سفر دیگری در حین مراجعت و یکی
در وقت عروسی و عقیقهٔ پسر و دیگری در حالتی که بخانه نو روند مخفی است که علمای فرق
واقعه و حضّا را در یک مجلس ضیافت ننمایند قاعدهٔ مرضیه آنست که هر صنف را بپهلوی ابنای
جنس او نشانند تا بمقتضای مع شمت حال از رسم متنفر نباشند مهمان را الحجب و نرمی خدمت
و نوازش همیشه متقیان آگاه دلست اختلاف قاعدهٔ اهل هر ملت و طایفه است که کسی مهمان
خود خدمت نمودن در خبر است که وقتی از اوقات که دیدهٔ روزگار از جواهر سرمهٔ وجود
مسعود و گل حدیقهٔ التی ... یعنی حضرت امام ثامن ضامن امام رضا علیه التحیه
والثنا منور و مسند امامت از زیور وجود گرامی آنحضرت مزین و مفتخر بود شبی یکی
از فدویان دودمان پاک و دین و تشیع و صاف نوشان میخانهٔ تقوی و ورع با دراک
تمتع خدمت آنحضرت شرف تفاخر یافت چراغی که در آن محفل جنت مماثل برافروخته بود
محتاج باصلاح گشته آنجوان دست دراز کرد که چراغ را اصلاح نماید حضرت معذرت
خواسته خود متوجه اصلاح چراغ گردیدند قاعده همان آنست که خواه بوجهی از وجوه
دوستانه و خواه بطلب مهمانی و یا بجهت انجاح امری از امور روزگار رنجه احباب
بمنزل یکی از ارباب دنیا بروند چون وارد مجلس شوند اول آنکه بنور لطف ... و که سراج

عقب او در صفحه ۵۳ است تحته تقدم و تاخر کـ[illegible]

سفلینه سلیمانی و فاتحه کلام مجید قاعده دارد و شیرین زبانی است عنوان رساله مقالات را
مرصع ساخته به تبسم تازه روی غنچه قلوب اهل مجلس را شگفته گرداند و در نشستن مهمان متوجه
میزبان گردد تا هر جا که صاحب اختیار نشستن است ره نماید جلوس کند اگر چنانچه صاحب خانه هیچ نگوید
نشسته و سکوت تامل نشستن داشته آهنگ صدر نماید و خود را به هرزه در آید و خیرگی در میان مردم
بکشند که حسب رسم بیجای زیاده از این غلبه شد اولی آنست که هر جا را فارغ یابد بنشیند
که از بالانشینی قدر و منزلت او نیفزاید و از جمله کاشفان اسرار و زمره ارباب
کمال و اعتبار نگردد و اگر چنانچه از نشستن صدر عدد و پایه کسی می افزود بایستی
خس از گوهر دستار و از سر گرانبهاتر ملبود و صدر مرتبه کسی از دو حال بیرون
نیست یا سفله و بیکمال است یا در سلک ارباب سعادت و دولت انتظام دارد اگر نا همند
دار از آن بالانشینی کردن سفاهت و پست فطرتی او را از قید بالاتر نهک بیقدری
دخفت بر ماند بلکه از این هرزه درآی و حرکت غیر مناسب هم قبیحش را [illegible]
جهل رسیده سهام زبان ابرام خاص و عام بیشتر متوجه اوج گستاخی و طعن خود
نماید و اگر جمله روشنگران مرآت کمالات و آدمیت باشد بر فرق [illegible] و در صف نعال نشیند
چون خوان نعمت رنگین و مکالمات به نظر وافادات [illegible] گسترده شود جمعی
از فیض حلاوت موائد حضورش کامیاب و بهره مند شوند [illegible] شرف المکان
بالمکین صف نعال جمع سعادت و صدر [illegible] همه [illegible] مجلس خواهد شد
نا ممکن است دانستن طلب و محض آنکه شنود که جای اجتماع جمع شده والله [illegible]
و حال آن بزم مایده با لانشین [illegible] که از این حرکت [illegible] کل [illegible]

افسرده

ادب دست بسته در خدمتش ایستاده اند از روی وقار و تمکین تمام پرسید کای جاریه
کجا بودی کنیزک گفت آمده ام تا بلوازم خدمت و پی نعمت زاده قیام نمایم فی الحقیقه تا بزرگان را
این قدر نور در نظر بصارت و بینایی نباشد کی از وصال عروس چنین دولتی بهره مند ی
نظر کیمیا اثر شهریار روزافزون است چون تو گوهر گرانبهایی پدید و پیدا نموده است در واقع
بعد از شهریار جای چنین کسی را سزاست که این همه قانون و آداب بزرگی ملازم رکاب
طبع همایونش باشد و این امیرزاده چون فرزند شهریار را از سبب نظر انتظار عاطفت شهریار
گردد و بهره این دولت از تو بهاست شهریار و قرائن چنین ظاهر میگردد که بعد از شهریار
خاتم این دولت با نگشت اقتدار تو موافق آید اگر چنانچه من لب از این خبر خیر و زیور ساتم
درازای این موهبت چه چیز من کرامت میفرمایی آن پسر چین عتاب بر جبین فرو افکند و بانگ
بر کنیزک زد و گفت ای هرزه درای نا هموار اندیشی این چه سخن بیهوده است که میگویی این معنی
و قضیه از قوه بفعل تواند آمد که سند انجام سلسله شهریار را حادثه پیش آید اگر منتظر چنین امری باشم
میان من و دشمنان شهریار چه تفاوت شهریاری و ملک به حصن از زانی و از آن رو
دیرادت بگذار عمر و اقتدار شهریار کامکار مدعا و سرمایه همه آرزوهاست اگر تو چنین
خبر ناخوشی آوری همه وقت مرد و دنظرم خواهی بود کنیزک بخدمت شهریار آمده صورت
تقریر هر دو را عرض کرد بعد از آن شهریار هر دو را طلبیده او که فرزند چهار ساله بود و همیشه با آمده
به پهلوی شهریار نشسته و پی تقریب سوال سخنی درآمد مکالمه های بی ادبانه و حرکات
با فرزانه هر دو حضور آن پسر در سر یا ایستاده به رسم ادب سر در پیش افکند شهریار
گفت شما هر دو فرزندان منید و در محبت فرقی در میان شما نمیگذارم هر دو در نجر [illegible]

هر تحفه که از آن گران بهاتر باشد بجهت خود بردارید هر دو باتفاق بخزانه رفته علیحده هیچی
با شمشیری با ضرو رسم نقره برداشت و شهریارزاده عقده مروارید گران بهائی با ده بدره زر
و طنبوری برداشته هر دو نزد شهریار آمدند و آنچه انتخاب کرده بودند بنظر شهریار
در آوردند شهریار گفت تحایف گران بهاتر از اینها در خزانه بسیار بود چون بهمینها
اکتفا کرده اید شهریارزاده گفت من بجهت آنکه گذشته مکرر دیدم از این عقد مروارید گران
بهاتر و از این طنبور تحفه بهتری نیافتم عقد مروارید را زیور سر خود کنم و از ناخن اثر ساز
طنبور گره غم از دل بگشایم و از صحاح این زر کاشانه طرب و عشرت خود را برمی افروزم
آن پسر دیگر گفت آیات کلام مجید اقبال نگاشته شمشیرم آمال شهریار باد و بنده
چند آنکه ملاحظه کردم تحفه در آن میان از کلام ربانی و این شمشیر بهتر نیافتم تلاوت کلام
الهی باعث افزونی درجات دنیه و عقبی است و شمشیر حصار حفظ بدن و سد راه ضرر
دشمن است شهریار گفت هر یک را هر مطلبی که مکنون خاطر است بخواهید تا بانجاح مقرون
کرده شود شهریارزاده گفت در این روز با شهریار رخصت کنیزک جمیله بشهریار [illegible] داده تا چند
خم شراب و اجتماعی که تحفه را میخواهم که گلشن جوانی را از بهار عیش طراوت بخشم آن پسر
گفت بنده التماس دارم که شهریار زندانیان را آزاد فرمایند و در این سال محقوق دیوانی
رعایا تخفیف قرار بدهند و هر کیسه که پادشاه عربستان بشهریار برسم ارمغان فرستاده است به
سپارند که بجهت سرکار شهریار نگهدارند تمام شهریار گفت چنین باشد چون از آنجا بیرون
رفتند شهریار بملکه گفت بیاد از راه انصاف بده و در عرصه بگوی که موافق اعتقاد
تو عقل و شعور کدام یک بیشتر است ملکه سر به پیش افکند و گفت حق با شهریار است مجملا

انکه

مجملی انکه روز بروز کوکب استعداد و حال و قابلیت آن پسر را درجه می افزود و آناً فآناً شاهد
خاطرش هنری با درج انثی ربیع ملیمو در آن شهریارزاده نام و ننگ علوی محجب فسق و فجور
و صحبت اجامره تا رکت را و کردار خدمت شهریار رسید و خاطر شهریار رنجیدن از او
ملال گردید که یکباره بالش را از جریده عاطفت محو و از نظر شفقتش انداخت چون کوکب ادبار
بهره گرگک اعتبار ریش را بپوشید باتفاق جمعی از اجامره از آن شهر بمملکت دیگر رفته طراری
پیشه ساخت تا آخر پاره شمشیر مخالف رفیقی که راه ملک فنا پیش گرفت و دستگاه اقبال
آن پسر از اسباب عقل و شعور بچنان انتظام پذیرفت که مدار الیه شهریار رسیده بعد از
فوت شهریار بدولت و اقبال یافت مقاله دویم در آداب خدمت کردن یکی از قواعد است
و صفات پسندیده که باعث زیور و آرایش دستگاه آدمیت می باشد کار نشاز رحیق فیروزمندیت
ضیافت و مهمانی کردن برادران مؤمن و دوستان مشفق و معتقد است از حضرات مقدسات ائمه
طاهرین که نماینده راه توفیقات ازلی و ابدی و فهرست طراز دفتر رحمت سرمدی الله
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ماثور است که اجتماع والتیام مؤمنان و مسلمانان
با یکدیگر از روی خصوص محبت و خالی از شوائب اغراض نفسانی و ریا موجب زیادتی استحکام
بنیان ارکان [illegible] ایمان و باعث قرب بساط معرفت و ایقان است و در خبر است که چون دو مسلمان
از دو جانب مشفق موافق بسر یکدیگر حضور و صحبت مصاحبت اتم باید که بزم خاطر او را از
نور مصابیح مهربانی و اهلیت نورانی و تجلی و از غبار کدورات مبرا و مصفا ساخته مقدم
او را با نوافل نوازشات و شکفتگی استقبال نماید و هر کس را آنجا و مکانی که موافق آداب
و مرتبه او باشد اشاره نشستن کند و صاحبخانه از جانان پائین تر نشسته پیران و ارباب

عقب صفحه قاعده در صفحه ۴۲ قید است

صلاح را که صدر نشینان اورنگ تفضل سبحانی و پرورش یافتگان ناز و نعیم خوان اعتبار است
جاده و این مدیا شنده و از سایر احباب زیاده ملاطفت و مهربانی کنند و آنچه در سفره بضاعت و خوان
استطاعت داشته باشند بی دریغ در طبق اخلاص گذاشته تازه روی تمام با مهمان صرف نمایند اگر
هزار کاروان غم بار محنت و رنجه خاطرش گذشته باشد که چین اندوه در پیشانی نیفکند که باعث
کدورت خاطر مهمان گردد و هر لحظه بظهور مهر و محبت تازه بپردازد زیرا که گرامی داشتن مهمان
از اخلاق و صفات پیغمبران و ائمه و اکابر دین است یکی از جمله حقوق واجبه ارباب ایمان
بر یکدیگر رعایت داشتن ضوابط ارتباط و ضیافت کردن است مشهور است که هر لقمه که کسی مهمان را
اطعام کند بابی از ابواب خزانه غافره ربانی بر روی رفاهیت و معاش او گشوده شود و بلای
از او دفع گردد و اگر فاصله خانه های ایشان بقدر یک میل از یکدیگر بوده باشد که مضایقه در رفتن
خانه های هم نکنند در خبر است که هر آهسته و هر گامی که قدم مهمان رفیق و توأم است چنانکه
هر خانه که مهمان نرود فرشتگان از دخول آن خانه نفرت نمایند و شمع هیچ برکت و فیض در
منزلی در آن خانه نیفروزد و واجب است که در خانه خود مهمانی کنند مقرر است که در هر منزلی که نور
مصابیح نزول مهمان بر افروزد و از زلزله و وبا و قحط و خرابی و سنجر و طاعون محفوظ و مصون
ماند ممنوع است که از مهمان سؤال کنند که اشتها داری و چیزی میخوری یا نه که اگر گرسنه
باشد و شرم و خجالت مانع شود که گوید گرسنه ام باید بدون تحقیق آنچه داشته باشد حاضر نماید
و بتکلیف با دیگر اندوه مهمان را حقیر شمردن و نظری به استخفاف و سکوت کردن قاعده لئیمان
و اشقیا است هر چند که بدون طلب و اعلام اکبر شیخ مجلس حاضر شده ... موجب برخلاف آبروی
مکین و وقار و جرحت از عزت و اعتبار است نهایت اگر حسب الاتفاق چنین چیزی شد ...

قاعده

افسرده سموم بی اعتباری و شرمسار گشته فرد و مقدار در نظر بیگانه و آشنا شود و پیوسته خلق در حضور
و غایبانه بغیبت و گفتگوی او مشغول و هم داستان شده او را بصفت مذمومه شکم پرستی و بیعاری طعن
و لعن کنند چنانچه لذت شناسان نعمت گوارای اخلاق که سرخط نویسان دار الفضل
طریقه تمیز و آداب اند گفته اند که بدون طلب و پیش پرداری بجا نهادی قدم و شناختن سیلابی است
که بیخ و بنیاد کاخ رفعت و مقدار و بزرگواری او گردون ملیب را دود شعله است که برق زوال در خرمن عزت
و وقار اندازد و اگر از جمله محبوبه کان گوهر اعتبار را داخل احترام است در بحرین تمکین و وقار باید
بود و ماحوزه شمدان شمعی غوامض آرزو گلش آورند و وجه وش ... التماس و هم موالات و محبت
نمایند و الا که ... از گردن شکنفس ... داشته باشند گدایان در یوزه
گر کجکول چشم را در دست سایل حرص آواز داده چون آسیاب بر گرد اشکم پروری باشد
ناشایسته حال است که عمامه تواضع طلب از سر بردارد و لیوب تخت عجز و انکسار بر دوش افکنده
شاخ تغیر ابرام را بهوای گستاخی جنبید ارشی آورده از لباس آقایی یا میرزایی بکسوت
قلندری و گدایی نقل نموده ... تحریک سلسله ظهور رعونت یا دیدن تعیین پرداز
که اجتماع این دو نقیض مانند آب و آتش در ظرف یک وجود محال باشد در خبر است که هر نجم رفی
که سباع درنده حرص شکم مدام پیوسته در جستجوی غیر کاسه ناز و نعمت خوان و سفره مردمان
قوی حنک و مترصد داشته باشند مانند کبشی از ... برخیزد در نزد خلایق مجیره شمشیر
گردد و ... اکابر است که هشت نفراند که پیوسته با خفت و مسعادت های دنیا و آخرت ...
و دست در گردن باشند و کمال اعتبار ... اخراج دار ازه بلکه چون ناقه مهار اختیار شان
در دست ... شکم پروری ...

مردم شناید دیدیم و هرکه از صاحب خانه چیزی طلبد که دون وسع احوال او باشد سیم کسی
که در مجلس تلاش صدر کرده خود را بجبر میانه دو نفر گنجاند چهارم شخصی که بطلب صاحب خانه بدر خانه
میهمان و بخلاف رود پنجم کسی است که از دو شخص چیزی خواهد ششم کسی که با جماعتی صحبت
کند و بجائی رود که موجب پریشان او شود هفتم کسی باشد که ارباب حکمت را غیبت و ملامت کند هشتم
شخصی است که در مجلس حرفی زند که کسی گوش بسخن او نکند مقاله سیم در آداب اکل و شرب یکی از ابواب

مقاله سیم در آداب

گنجینه اخلاق حمیده که ارباب تمیز را تحصیل اقتباس او ضرور و لازم است چیز خوردن
که بنحوی که از قوه بفعل آید پسندیده طبع خردمندان افتاده غذائی که از خوان عنایت
ایزد ذو الافضال تناول مینمایند گوارا شده از حلاوت لذات و ثمرات موائد نعمتهای سفره
جود ایزد واجب الوجود بهره و کامیاب گردند زیرا که اگر چنانچه کسی را ذائقه حال ادراک
حلاوت لقمه از موائد عقل و شعور نموده باشد و خواهد که از شربت گوارای پیروی احکام
ربانی و قواعد سنن رسالت پناهی کامیاب گردد میتواند شد که باید که ایستادگی قائم این درجات
عالیه را بنسبت احوال خود موافق ساخته در سلک ارباب سعادت انتظام یابد از جمله مستلهای
موکده که تیرگی خاطرها را بنور رشد عمل قبول ضیا برافروزاند یکی آنست که چون بر کنار
سفره و خوانی نشینند اول باید که دست بشویند و دست را باستعمال خشک نکنند که موافق
حدیث محفل آرای سروری و زینت فرمای سریر نبوت و برتریست یعنی سید و سرور هر دو سرا
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که تا در دست اثری از رطوبت باقی است با آن طعام برکات
قابض میشود بعد از دست شستن بانگشت ابهام دست راست قدری نمک بر زبان رسانند و بگویند
بسم الله الرحمن الرحیم که کلید خزانه ادراک جمیع برکات و فتوحات است بعد از آن کسی که در شروع

شروع در چیز خوردن نماید که چون ابتدا بنام نامی حضرت حق جل و علا نماید ملائکه که در سر
خوان حاضرند گویند نوش جانت باد و خدا این برکات کرامت کناد و ابلیس ملعون گوید کای
محروم نظر و رحمت ایزدی از این بیرون رو که دیگر مکر و حیله و خدعه تو بر سبیل حال اهل
این خوان سرایت نمیکند و باید که بیشتر از سه انگشت چیزی نگیرند که از اعمال متکبرین و ارباب
نخوت و عجب است و بر سر خوان بدو زانو نشستن و دو پای بر زمین گذاشتن از سنن
حضرات مطهرات ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است و چهار زانو نشستن و دست
چپ بر زمین گذاشتن از سنن حضرات نهی فرموده اند و در اثنای چیز خوردن بجانب رفیق
نگاه نباید کرد و از پیش خود طعام باید خورد مگر در میوه که سنت است میوه را از پیش مصاحبان
خود بردارند چنانچه در لطائف الملوک و دلها مسطور است که روزی سر گروه قبیله موجودات یعنی سر گروه
و سید کاینات گلدسته رنگین بسته ریاض التفات ایزد بیهمتا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم با صبح صادق مشرق امامت نیر اعظم مطلع هدایت یعنی برگزیده حق و وصی مطلق
ابن عم مصطفی علی مرتضی علیه السلام در یکظرف رطب تازه تناول میفرمودند سید عالمیان
بطریق مزاح رطبها را از پیش مولای متقیان بر میداشتند و هسته را پیش حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام میگذاشتند و در آخر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که یا علی از قرار هسته ها
که در پیش تو جمع شده همه رطبها را تو تناول کرده حضرت امیر فرمودند که یا رسول الله صلعم چون
شما همه را با هسته خورده اید هسته در پیش شما نیست گفته اند که روزی دو بار چیز خوردن
مناسب است چاشت و بعد از خفتن و در میان روز دیگر نباید چیزی خورد زیرا که پروردگار
عالمیان در وصف طعام اهل بهشت میفرماید که لهم رزقهم بکرة و عشیا یعنی از برای

اهل بهشت رزق خود است در بامداد و عشا و در خبر است از علت غائی آفرینش و ارکان و موجودات
و برگزیده ایزد واهب العطیات یعنی سید کاینات صلی الله علیه و آله مروی است که طعام خوردن
طرف شب را ترک مکنید که از جمله افعال پیغمبران است و آدمی را به پیری میرساند و ترکش باعث
خرابی بدن است و باز از آن مربع نشین بارگاه رسالت ماثور است که در حال جنابت بدون
وضو و مضمضه و استنشاق چیز خوردن باعث ظهور نسیان و تولد برص است و باز از آنحضرت منقول است
که پیوسته با اصحاب خود میفرمودند که طعام را گرم مخورید که بسیار مذموم است و در هر طعام گرمی
ابلیس ملعون حصه دارد و آنقدر صبر کنید که سرد شود که برکت در طعام سرد است و لقمه را
کوچک باید داشت و بسیار باید خایید و هنوز از اشتها بقدر دو سه لقمه باقی باشد که دست
بردارند که خوردن بسیار کار سباع و بهایم است و چندین فساد و خلل بروح و عقل و حافظه
و سایر قوای ظاهری و باطنی میرسد و طراوت و تازگی را از چهره زایل میسازد و پرتو این
نور و ضیا از مشعل جهان افروز احادیث نیر اعظم بیت الشرف رسالت و اقتدار یعنی
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله تجلی بخش طور دلهای ارباب اطاعت و انقیاد گردیده که وقتی
از اوقات مورد التفات پروردگار عالم عیسی ابن مریم علی نبینا و علیه السلام بشهری از شهرها
رسیدند مردی و زنی را مشاهده فرمودند که بایکدیگر پرخاش و جدال میکنند آنحضرت
از وجه منازعه استفسار کردند آن مرد پیش آمده گفت یا روح الله زن من عورتیست ستوده
نشین حجله خانه عصمت و طهارت و در ابتدا از شبستان اطاعت و انقیاد قدمی
بیرون ننهاده و گلشن حال بضاعتم از رشحات غمام موافقت و سازگاری و غنچه آرزوی
آن رونق بی پیرایه نهایت در این مدت دلم بقبول محبت و مهر او در شکفته بود و حقیقه

از خوردنش

از خوردنش متنفرم و میخواهم که از آن جدایی اختیار کنم حضرت عیسی فرمود که راست بگوی
که این تنفر از چه سبب است آن مرد گفت یا حضرت تا آنکه اول شباب و جوانی او است نهایت مانند
میوه بستان طراوت از چهره اش پیدا آمده حضرت عیسی گفت این زن از بسیار خوردن اجتناب
کن که هر آینه یکی از جمله اختلال و مفاسد بسیار خوردن برطرف شدن طراوت رخسار است
زیرا که طعام بسیار چون بجوش آید در معده بخار آن بدماغ صعود نموده رنگ را بزردی
میزداید و چهره را افسرده و بی نور مینماید آن زن از بسیار خوردن احتیاط کرده باز باندک
زمانی بحال اول آمد خوردن بسیار موجب غفلت و فراموشی و فساد و باعث آشوب بدن
و ظهور چندین مرض و اضرار عظیمه است در خبر است که هر که هر روز در خانه خود چاشت نموده
بیرون رود چندین فرشته در انجاح حوایج و مطالب او امداد و اعانت مینمایند و عزت
و اعتبار او در دلها ممکن باید اگر چیزی دیگر میسر نشود لقمه نانی با قدری نمک که بخورد این
معنی بعمل آید از دهان باد دمیدن باکل و شرب در غیر وقت اضطرار نهی واقع
شده و ناشتا طرف دیگر طعامها کردن و لکه در بیرون و روی نان انداختن موجب
خفت و بیحرمتی است و گاه باشد که از این سبب توسیع روز را تیرگی بهم رسد و تنگی
وسعت رزق نامنتظم گردد و استخوان را از گوشت یکباره عریان نباید ساخت که آنچه در استخوان
پیوسته است غذای جنیان است اگر برستند و بدان پاک کنند جنیان در عوض نقصان
و خللها بایشان رسانند بردن غذای بدست چپ و در عرض راه رفتن و خوابیده و ایستاده
چیز خوردن از افعال ناخردان بی تمیز است و تنها خوردن اشد کراهت دارد چنانچه
در خبر است که هر که تنها چیزی خورد شیطان باو مشارکت کند و گفته اند که مورث

حضرت کلک شکسته چمن رسالت یعنی سرور هر دو سرا خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم بر کسی لعنت فرموده اند اوّل آنکسی که تنها چیز خورد و دوم کسیکه تنها بخوابد سیم کسیکه تنها
بسفری برود زیراکه این سه نفر از جملهٔ حی عینی باشند که دانسته بمقراض سفاهت قصر القطاع
رشتهٔ حیات خود نموده اند و دست از ذرایعات ضابطهٔ حفظ بدن برداشته اند در اکثر کتب
احادیث باسناد معتبره از روات ثقه منقولست که چون طعامی نزد بیت الغزل دیوان
امامت یعنی مفسر آیات صحف تبری و مهدیت امام الجن والانس سلطان ابوالحسن علی ابن
موسی الرضا علیه التحیة والثنا می آوردند دست بآن طعام نمیرسانیدند تا حصّه بجهة
غایب جدا نمیکردند هر آینه دریغ داشتن طعام خود را از دیگران مورث ظنهای خنثی
وموجب زوال نعمت و نکبت است و بارها از حضرات مقدسات منقولست که از آنچه در طبق
و خوان استطاعت شما است همسایگان را محروم نسازید حصه بذل عطا نمائید خاصه که
برادر از برادر و فرزند از پدر و مادر و بنده از مولا چشم داشت خیر باینی رسیدن دارد و همسایگان
نیز بمقتضای قرب جوار حقوق آن برذمهٔ همت والای ارباب سعادت واجب است از یکدیگر
بوده و میباشد از ترجمه نویسان آیات و احکام صحایف اخبار صحیحه نقل است که وجه
مبتلا شدن حضرت یعقوب بمفارقت فرزند ارجمند آن بود که روزی در مطبخ آن حضرت
گوسفندی چاقی را بریان طبخ مینمودند اتفاقاً مردی صالح در جوار حضرت گذر داشت
و در آن روز بی آذقه وازین معنی اطلاع یافته منتظر بود که رسدی عطا خواهند فرمود
چنان اتفاق افتاد که بی حصّه نفرستادند رسایل آنحضرت بمرد تهی دست بیحصول مرام
عود نمود در فراش محرومی گرسنه خفته عود نمود در همان شب عندلیب گلستان اعلام رب العالمین

یعنی جبرئیل امین نازل شده گفت یا یعقوب منتظر ظهور بلا باش و در همان شب حضرت یوسف
آن خواب را دیده روزی دیگر به تحریک حسد و نفاق برادران در قعر چاه الواقعه افتاده
بعد از چهره گشائی وقوع آن سانحه دیگر حضرت یعقوب امر فرمودند که هر روز زمانی
راه منادی کرده خاص و عام را بخوان نعمت آن حضرت دعوت مینمودند تا آخر از نسیم
دعوات ضعفا گلزار رحم و شفقت ایزدی آغاز شگفتن نموده مشام تمنای یعقوب
از ادراک رایحهٔ ریاحین حضور حضرت یوسف معطر گردید و دیدهٔ مقصودش را از توتیای
ملاحظهٔ طلعت فرزند گرامی روشنی بهم رسید در خبر است که در هنگام چیز خوردن
اگر صاحب دیده چشم از راه خواهش نگاه کند باید که آنرا محروم نسازد حصه از آن طعام
بهر قدری که ممکن شود او را بخشند از آنجاست که کاشفان رموز تورّع و پرهیزکاری
که بجا آورند سرمهٔ آگاهی دیدهٔ تمیز را بمناسب حصه اندر بازار و شوارع چیز خوردن را مکروه
بلکه بسیار ممنوع است دانسته اند زیراکه طایر نظارهٔ اکثری از خواهشمندان شکار
هوس آن غذا می شوند البته باید با آنها از آن چیز حصه داد تا بر خورندهٔ غذا گوارا
شود والّا اکثر سبب جوع بقر اکل کننده مرض دکوت للیمینش گرسنه را لقمه هنوز از دوحل عمر
وحیاتش مانند نهال زندگانی و عاقبت آن مرد از بیشه جوع الکلب از بیخ و بنیاد
بر آید از گلستان تقریر و بیان یکی از ارباب تواریخ لذت ثمر این معنی
حلاوت بخش کام رغبت مدعای این سیّاح حدیقهٔ استعدادات گردید که در عصری
از اعصار رمالعه گرگ مرض جوع الکلب که خرمن صحت و حیات را برق سرخی نو
خرد در الکلبه گاه وجود شخصی زده که بعضی از حقیقتش و شد رسیده او در آن بوده و از قبشی

ان علت جانگاه شور معده اش چنان برافروخت که اگر با بحر فرات از محیط راه بران قندی
استفاع نپذیرفتی همیشه آسیای جوع شعله ماند سرگردان گردیدن و باد مخالف دشمنیش
چون نسیم حوادث بوزیدن بود و هرچند که اطبا خواستند که قمع اسباب این مرض را معالجه
به بندند شور نشد تا آخر الامر شد بهای ما وان علت بجای مرگی چراغ عمرش بر دخته
از وزشتهای عرصه آن دنیا را به سر او که زندگانیش بسر درآمد شخصی در حالت نزع
از او استفسار نمود که معلوم نیست که وجه این علت از چیست گفت روزی در کنار رود دجله
چیزی میخوردم ناگاه از جانب صحرا سگی بهم رسیده با سینه دراز چشم خواهش متوجه
چند لقمه بحرکات عجز آمیز اظهار رقابه دیگر سگی نمود من تغافل کرده هیچ باو ندادم تا چیزی تمام
شد لکن حسرت آمیزی بمن کرده مجردم روانه شد شب همان سگ را بخواب دیدم که بزبان
درآمده گفت ای جوان مگر نشنیده بودی گفته شیخ سعدی را بیت نیم نانی گر خورد
مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر هشت مباد که نظر بر چیزی نفس اماره کام
خود هشتم لعطای لقمه نانی سیر نخواهی نداشته که هر که گرسنه را به بذل لقمه عدد قرص نانی
از جانب منعم حقیقی الواهب انواع درجات و خیر در مندیها بر چهره آرزو دلش مفتوح
گشته با رقه آفت و بلیه بخرمن وجود و نعمتش نرسد مجملا آنکه همیشه از رنش توحیدم روانه
گردیدم گرگی نخجیر را گرفته درین سگی میخورد و چون مرا ابدالحال دید ترحم کرده از سر آن
غذا برخواست و راه صحرا پیش گرفت من خنده آنکه خواستم از گوشت آن نخجیر طعمه حرف خود
نموده سیر شدم ولی آنکه غرق بحرمت چون تو گرسنه بخیلی کردم کریم علی الاطلاق درد
فاقه مرا از دوا خانه احسان خود شفا بخشید هر آینه مروت و اهلیت آن گرگ درنده را

از سنگ نفس نا قابل زیاده دیدم نهایت تو در فکر خود باش که عنقریب معذب بعذاب شدیدی
خواهی شد که غیر از چشیدن تلخی زهر مرگ معالجه و دوا را نخواهد داشت چون بیدار شدم
اثر این مرض بر خود مشاهده نمودم تا جانم هدف سهام این آفت والم گردید از سر دیری
عندلیب تحریر این اقاویل غرض و مدعا آنست که بذل طعام موجب رفع چندین عقبه است و چنانچه
نظر بر قدرت حال و شرط استطاعت دست و بر سینه سوال صاحتمندی نهند اگر
صفحه عافیت خود را الکی نسته نقوش حوادثات گوناگون ببینند عجب بدانند وظیفه خواران
فهم و زکا که لذت شناسان اطعمه سفره اخلاق اند گفته اند که اگر دو نفر با هم در خوان
و سفره رفیق باشند بمقتضای قواعد و آئین آدمیت و اقتضای مروت رسانیدن غذا
یکدیگر پیش دستی نکرده از راه مراعات تواضع هم را بپایند و تمام لحم و خوک و سایر
حبوبات خوشش علف چشم [illegible] اشته باشند همینکه غذا ای در پیش بنشستند همه در چنان لالا
در زبودن ان پنجه [illegible] اسا زند و بر ما گرسنه چشمی دیده فرو نهاد و تواضع را [illegible]
که رعایت این مراتب بر کاشفان اسرار اخلاق بسیار ضرور است مشهور است
که هر کوچکه به بزرگ خود خوان و سفره پیش دستی نماید یکی از فرشتگان که در آن وقت موکلند
بهر دو دست بر سر آن شخص زند و گوید ای نا خردمند شکم پرور حرامت باد که از برای
تقویت حرص و آرزو و رعایت رفیق بزرگ خود را فراموش کردی و در خبر است که افتتاح
غذا بنمک بسیار ضرور است اگر چنانچه پیش از شروع غذا بنمک اتفاق نیفتد پس که
ابتدا بلیمو ان نمود زیرا که باعث افزودنی عقل و زکاوت باشد و صحیحه از مطلع صبح
صادق سروری و غنیا ارکان برتری بتوقیع وقیع نبوت پیغمبری محمد مصطفی صلعم

مروی است که در لقمهٔ اول که بر میدارند قدری نمک نثار نموده بگویند بسم الله و الحمد لله رب
العالمین پیش از آنکه آن لقمه را بخورند بزلال لطف و عفو حق جل و اعلا جامهٔ اعمال شان
از لوث عصیان پاک گردد و کلید گنجینهٔ فراخی رزق بدست تصرف ایشان در آید ارباب
مرکب اجزای ترکیب وجود انس و جان یعنی خالق ذو الاحسان بعندلیب نغمه سنج نطق
در جهان موسی ابن عمران وحی رسید که یا موسی بقوم خود بگو که افتتاح و اختتام غذا
بنمک کنند که از مداومت این نوشدار ان گرد اکثر امراض و علل را از دامن وجود شان
محو سازد و انواع فایدها به بینند اگر مجملی لطف این معنی گوش نمایند در گلزار صحت
خود ضرب آلام را بسیار ملاحظه کنند مشهور است که روزی عقربی حضرت سرور
عالم را گزیده حضرت عقرب را کشته فرمودند کای عقرب لعنت خدای بر تو باد که نه نکو
کار و بد کار را نمیگزی حضرت قدری نمک سائیدند و با آن موضع مالیدند در ساعت
تخفیف یافت فرمودند که خلق از فواید نمک غافلند اگر از منفعتهای نمک اطلاع یابند
هر آینه هرگز محتاج بتریاق و دیگر دواها نشوند در خبر است که در خوردن میوه که پوست
آن را ضخامت حسی نباشد موافق احتیاط است که شسته شود که اکثر جانوران
در بالای میوه می نشینند بخصوص انگور بیشتر تاکید واقع شده که اگر ناشسته بخورند بیم
مرگ بجهه آن است و بعد از خوردن غذا شستن و پاکیزه کردن دستها و انگشتان
ضرور است هرگاه که دست از آلایش طعام پاکیزه نباشد زود شیاطین انگشتانش را بمکند
و آن باعث این شود که جراحتهای ناسور در بن ناخن و انگشتانش بهم رسانند
باعث بهم رسد و جرب و ترمی دستش بر طرف نشود و اگر بشوید و انگشتان دست و دهان را

نشویند

دست و دهان خوشبوی و ملایم گردد و قوتی در انگشتان پدید آید قاعدهٔ صاحب خانه است که قبل
از طعام بیشتر از مهمان و بعد از اتمام آخر تر از همه دست بشوید و در مجلس محفل که دست
میشویند بتجربه رسیده که اصول و فروع فرایض و سنن احکام غسل و وضو را بدست ستهها شریک
ساخته رفقا را انتظار کشیده مبالغ مضمضه و استنشاق غیر محل و حرکات ناخوشنمای خود
ننمایند باید بجد تمام دست و دهان را آب بکشند تا نوبت دیگران دست ملازمان لباس پاک
نکنند که قطع نظر از اینکه خلاف قاعدهٔ متعارف ارباب اخلاق است و حمل بر بی تمیزیها میشود
و موریث ادبار و ظهور بی برکتی و اختلال است و اگر چنانچه دست مال نداشته باشد که دستها را
پاک سازد دستها بجبهه و صورت و محاسن بکشد که موجب طراوت رخسار و ازدیاد نور چشم و صفای
محاسن است تفتیش این مضمون حقیقت مشحون را در رقم نفیس یکی از محدثین دار العلم فضل و عرفان
دیدم که روزی یکی از رواة احادیث و بیداری و تشیع محمد بن سلطان هزار کاری نور الله
بحضرت پیشوای خلایق و دانای اسرار حقایق صدر نشین بارگاه عنایت خالق اعنی حضرت
امام و مولای پیروان مخلصان موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمده گفت ای قدوهٔ
دودمان نبوت و امامت در باب دوست داران خود را از عقوبت درد چشم یا حضرت رسالت است
که رواق دیده ام را درد شدیدی گرفته که از اقامت خود ساخته از سعادت قرائت کلام
ربانی و مطالعهٔ علوم دینیه و تردد و تحصیل نفقه عیال عاجز و هیچ ره و از شهرستان راحت
اداره ام در مداوای این درد بتوسط مداوای هیچ طبیب معالجه پذیر نیست کارم باضطرار
حک رسیده یا مولای مرا در علاج این عقبه امید و توسل تمام بمرحمت عمیم است حضرت
فرمودند که بعد از خوردن غذا که دست میشوئی پیش از آنکه دست بدستمال خشک نمائی

پشت هر دو شست بر پشت هر دو چشم خود چهار مرتبه مالیده این چهار اسم اعظم الهی بخوان
تا درد چشم تو بعون عنایت الهی رفع گردد الحمد لله المحسن المفضل المنعم المجمل آن شخص
چنین کرد ببرکت اسامی متبرکه الهی و شفقت آنحضرت آزار چشم او بالکلیه برطرف
شد و در مدت عمر دیگر درد چشم نکشید یکی دیگر از قواعدی که تقدیم آن بعد از فراغ اکل
غذا البته ضرور و لازم است و ترک آن باعث تولد مفاسد و اضرار عظیمه میگردد خلال
کردن است زیرا که یکی از جمله عطایا و مواهبی که ایزد بیهمتا بسرور انبیا و فهرست رساله اصفیا
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله کرامت فرموده خلالست آنحضرت فرموده اند که خلال بین
دندانها را از کف فات الا آنست که صورت عفونت دهان است پاک و محکم و مزرعه توسعه
رزق و روزی را از رشح سحاب افزونی سبز و خرم میسازد و باز از آن یکانه
گوهر بحر و شرف نبوت فرموده است که بیرون کنید آنچه از غذا در بن دندانها بماند که باعث عفونت
دهان و اختلال دندان و نفرت فرشتگان است از خوردن آنچه خلال از بن دندان بیرون
می آورد نهی فرموده که موجب ظهور ریش و جراحات اندرون میشود اگر از دست و زبان
بیرون آورند و بخورند قصوری ندارد و سنت است که بعد از طعام اندرون و بیرون
دهن را بسعد و اشنان بشویند از خلال کردن بچوب بوریا و نی و چوب انار
و چوب گل و چوب گز و تراشه نی نهی شده که هر آینه باعث ظهور ریش و تولد چندین
رنج است   و قواعد چندی که موافق مضمون احادیث معتبره در آشامیدن
آب مسطور و مطلبست از برگزیده خالق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که خضر کلام و صدق
انجام آنحضرت هادی در سنمای راه نجات و رستگاری اهل ثابت قدم است منقول است

که بهترین

که بهترین آشامیدنیهای دنیا و عقبی و مربی هر دو مندی نخل هستی و زندگانی هر ذی حیات
و موجب نشو و نمای وجود جمله موجودات آبست بر هر یک از دوستان قوانین و شیدایان
و مهد نشینان سرادق محبت دودمان مصطفوی لازم بلکه واجبست که چون جرعه آبی بیاشامند
از کام و گلوی تشنه شهید دشت کربلا یعنی نور چشم هر دو سرا امام رهنما حسین ابن علی
علیه السلام و متوالیان و اهل بیت آن پیشوا که با لب تشنه برگشته آنحضرت که مستحق عذاب
الیم و مستوجب عقاب جحیم است لعن نماید که حق تعالی بر ملکینی که کاتبان ثواب و معصیت اند امر می نماید
که صد هزار حسنه در نامه اعمال او درج نمایند و صد هزار گناه محو سازند و مرتبه و منزلت او
دویست هزار درجه بیفزایند و چنان باشد که هزار بنده درم خریده را از قید عبودیت
نجات دهد و [illegible] دلهای مجروح بینوایان را از مصالح جود و عطا معمور و آباد نموده
باشد حق تعالی آن را در عرصه رستخیز با طبقه ابرار و احرار خوش وقت و ممتاز و محشور گرداند
و اولی آنست که چنین بگوید که صلوات الله علی الحسین و اهل بیته و اصحابه و لعنة الله علی قتلة الحسین
و اعدائه و بازار شهریاران مضمار امامت و هدایت یعنی حضرات مطهرات مقدسات
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ورود و ماثور است که گاه باشد که گناه کاری که هرگز
در مزرعه اعمال دانه از حسنات نیفشانده باشد و نهال ثوابی در بوستان ظهور نشانده باشد
بکثرت آب [illegible] ایزد دادار ببرکت ابروی اباعبدالله الحسین بهشت عنبر سرشت را
با در دوری و ارزانی فرماید منقولست که هر که آب بیاشامد گویند که حق تعالی عاقبت او را
بخیر گرداند و اگر کسی اراده در شراب بگوید که عاقبت بخیر باشد موافق احادیث صحیحه
که آب را سه مرتبه بخورند و در فاصله هر مرتبه حمد خدا بر زبان جاری گرداند سنت است

للمسلمین

که بوساطت توجه کریم واهب العطایا آمرزیده شده بهشت عدن داخل گردد هرگاه در شب
آب خورند آب را حرکت داده سه مرتبه بگوید علیک السلام من ماء زمزم و ماء الفرات
البته آن آب ایشان را مضر نشود مقرر است که آب خوردن زیاده از حد گنجایش اعراض را بتکلیف
حرکت کند مگر در وقتی که غذا آب طلب کند آب بسیار ضرر ندارد و بلکه محرک هضم طعام است
و در بعضی احادیث آب ایستاده خوردن نهی واقع شده آنچه است که در شب خورده شود و
بهتر آنست که مطلقا اوقات نشسته آب بیاشامند موافق احادیث از کوزه سفال
و بقاعدهٔ اطبا از ظرف چینی آب خوردن بهتر از ظروف دیگر است و در خبر است که وقتی از اوقات
خلاصهٔ موجودات یعنی سرور کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بجماعتی برخوردند
که چون حیوانات دهان به آب گذاشته آب میخوردند آنجناب فرمودند که بدست آب بخورید
که بهترین ظرفهای شما است پیش از آب خوردن بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از آن
الحمد لله رب العالمین بگویید و از پیش دسته و رخنه شکسته که در کوزه باشد آب خوردن
ممنوع است زیرا که دو مکان جای شیاطین است در حین مکروه است از دهن یا دم آب
دمیدن بجهة آنکه مبادا این معنی باعث اکراه دیگران گردد و بدست چپ آب خوردن
نهی واقع شده آب را باید مکید و کم کم خورد و دهان را بر آب نباید ساخت که موجب درد
جگر میشود و در قدح آبگینه و پوست چوب آب خوردن قصوری ندارد و از صفات ارباب
اخلاق حمیده است که چون در مهمانی کریم آب خوردن قبل از شروع دست [illegible]
ملالت که مبادا عرقی از جبه و رخسار بآن افتد و دیگران را از آن کوزه آب خوردن
مکروه طبع شود و بهترین آبها آب زمزم و آب فرات و آبی است که در هنگام نزول

باران

باران جمع نموده نگاه دارند زیرا که این سه آب موجب شفاست از پیشوای ثقلین و سلالهٔ
دودمان رسول عالمین حضرت امام حسین علیه السلام مرویست که محبت اهلبیت را بر جمله آبها عرض
کردند هر آبی که قبول کرد ممزوج بحلاوت شیرینی شد و هر آبی که از دوستی ما اباء و امتناع
ورزید تلخ و شور شد از آب تلخ و شور خوردن در حالت غیر اضطرار بسیار ممنوع است در اخبار است
که حضرت نوح نبی الله علی نبینا و علیه السلام همه آبها را طلبید همه اطاعت نمودند و حاضر
گردیدند الا آب شور و تلخ و آب کوگرد نوح هر سه را لعنت کرده اکثر جهال و عوام از این آب
شفا می طلبند و این معنی از عالم آنست که از شراب توقع شفا داشته باشند و در حدیث است
که آب سرد جمیع تبها و مرضها را از بدن زایل میگرداند در خبر است که اگر قهر و غضب بر کسی
مستولی شود آب بیاشامد تا رفع آن خشم شود مقاله چهارم در بیان شکرگذاری حقوق
نعمتهای نامتناهی خوان احسان منعم حقیقی بر رای حقانمای مرحله پیمایان خرد و شیب طریق تحقیق
حقانیت و آگاهدلان که جویندگان راه راست کعبهٔ نیکوکاری و ابرار بدلالت خضر عبودیت
بسر منزل نجات و رستگاری رسیده اند سمت وضوح و ظهور داشته خواهد بود که بر هر فردی
از افراد انسانی که آب و رنگ تصویر پیکر وجودش نگاشتهٔ قلم صنع مصور صورت خانهٔ ایجاد است
واجب و لازم است که چون بنظر انصاف گلزار حیات و هستی خود را از فیوضات نسایم فیضات
خالق انس و جان و کریم ذوی الجود و الامتنان خرم و ریان بیند در ازای ادراک
لذت عطای هر نعمتی از انعامات خوان اکرام و نوال مهمانخانهٔ خوان سالار نعمتکدهٔ احسان و لطف
و شیرین [illegible] منکر [illegible] الفاتحه را از طراز [illegible] این غایات کاملهٔ رحمة الرحمن
ساخته چراغ قدر حقوق آن عطیات نامتناهی را بپا و غفلت و کفران نعمت فراموش

مقاله چهارم

نشود که اگر شکر این مراتب حسب الواقع از دیباچهٔ سخندان دیوان معرفت حق بر سینه
از قوه بفعل آید هر آینه عمر محکمهٔ لم یزلی عنوان مثال عافیت و سعادتش را بتوقیع خیریت
جاودانی و امتیاز زوددهی منشرح ساخته از انوار شمع رفاهیت کاشانهٔ مقصودش را
منور سازد و الّا که نظر بر نعمتهای لازمی که بمقتضای بشریت و نفسانیت خانه زاد طبایع ناقص
عیاران بوتهٔ ادراک عبودیت و کفر شیوه چشمان نعمت حق شناسی و اطاعت است آن
مواهب لطف بی قیاس را از مظنّهٔ ظهور رسیده هر آینه کاروان متاع جان و ایمانش پامال
تاراج غارتگران بادیهٔ ضلالت گشته حاصل خیریت دنیا و عقبی را مانند اهل سبا تخریب
نعمت زدایی و خذلان بمعرض زوال در آورند حکایت عقلا اصحاب تحریر تواریخ و آثار
و فهرست طرازان مجموعهٔ روایات و اخبار در عنوان صحیفهٔ اظهار چنین بقلم تحریر داده‌اند
که چون مملکت سبا مشتمل بر دوازده شهر بود و در نهایت آبادی و معموری موجب خراب شدن
شهر سبا و هلاک شدن خلقش آن بود که حضرت جلیل دو بوستان بایشان عطا فرموده
بود در یک جانب چپ و دیگری بطرف راست شهر که هر کدام که در نزهت و صفا با فردوس
دعوی همچشمی نمودی و دهقان صنع سبحانی در عرصهٔ هر بوستانی چندین هزار نخل
و شجر میوه دار در ساختی اقسام و انواع اثمار لطیفه گوارا زیاده از آنکه نهال تخیّل و تخمین
تصور بار آورد از آن اشجار بعمل می آمد چنانکه بیشتر از آنکه از خانها بیرون آیند جوالهای
خود را بیرون میکردند که میوه‌هایی از درختان ریخته بود میخوردند تا راه تردد ایشان گشوده
گشته حرکت میکردند و از جنس دیگر نعمتها منعم حقیقی بسیار برای ایشان عنایت فرموده
بود که همیشه از لذات آن نعمتهای غیر متناهی کامیاب بوده در سریر رفاهیت و آسودگی

روزگار میگذرانیدند

میگذرانیدند و از عبادات دو رکعت نماز ایزدی نیاز در ظهر بر آن قوم واجب ساخته بود اگرچه
در بدایت حال دست اطاعت و فرمان برداری در حلقهٔ عبودیت زده دقیقه از لوازم عبادات
و انقیاد فرو گذاشت نمینمودند نهایت رفته رفته چنان شد که یاد حق و شکر آن نعمتها را وسوسهٔ
اهرمن نفس پرتلبیس از لوح ضمیر آن فرقه محو نموده رشتهٔ بندگی ایشان را از صحائف گسستن آغاز
نهاده و یکباره روی از درِ کعبهٔ عبودیت تافتند از آنجا که حق جلّ و علا را با عموم طوایف
انسانی نهایت مدارا منظور شد و نظر بر اینکه از انجاعت از راه خذلان و گمراهی برگشته
مستحق عقوبات دنیوی و اخروی نگردند دوازده پیغمبر بآن گروه فرستاد که ایشان را
بحق پرستی و عبادات و خصوصیات پند که دعوت نمایند چندانکه چندانکه پیغمبران
آن قوم بمعاقبت امور واضح و نصایح براه راست کعبهٔ دینداری تکلیف و دعوت مینمودند
آن گروه را غرور نفسانیت و بی احتیاطی نمیگذاشت که قدم بر جادهٔ اطاعت گذارند و بزبان
عذر و طغیان میگفتند که ما را چندان نعمت و اسباب معاش و اثواب در بساط تصرف
آماده و مهیا است که مطلق بخدای شما نظر احتیاج و در دوی توقعی نداریم روز بروز چنان
مستغرق بحر خطر نافرمانی گشته بودند که سالها کلمهٔ از یاد حق و قواعد شکر گذاری
باری بر زبان قول و فعل ایشان جاری نمیگردید چون بهیچ وجه ترک کردن اختیار ایشان
از فتراک طغیان هوای نفس باطل رهایی نیافت وقت آن شد که ظلّ مدارا و عطوفت
ربانی از سر ایشان برخاسته بحر بیکران غضب و سخط شدید جبار بتموج و تلاطم در آید
از قضا آن مملکت را دجلهٔ عظیمی بود از رودخانهٔ گرامی که بر همهٔ شهرها امتیاز داشت
سدّی بند عظیمی از سنگ و آهک برآورده عمری گذاشته بودند که بقدر احتیاج آب

بباغات و مزروعات شهرهای آن مملکت جاری میشد حق تعالی موشان را خلق کرده
که پنجه و دندان فولادی با آنها بود و بر آن مسلط گماشت که بنیان آن استحکام را منهدم سازند
اتفاقاً فردی از جملهٔ آن قوم که ملک و زراعتی داشت جایی بر خواست که بر سر زراعت
خود رود و عبورش بر سر بند واقع شده مقدمهٔ موشان و شکافتن بند را ملاحظه کرده
بخانه آمده چند گربه برده بسور اخها کرد که موشان را دفع نمایند پنجه و ناخن آن گربه‌ها
نیز سنگ و آهن شده با مداد و تقویت موشان بکار ایشان پرداختند چون ملکهای را
چنان بهت هده نمود چند سنگ آب رو که شاید معالجه کرده موشان نماید آن سنگها نیز
با مرابز وقها رحمة الله آنها شده بشکافتن بند جهد و جد تمام مینمودند چون از تمرد راضی
حاصل شد که آن قضیه آثار غضب و عذاب الهی است پیرا و رخود را نیز از این معنی واقف
ساخته چاره کار و صلاح حال را بدان دیدند که ملک خود را فروخته از آن شهر عازم
طریقی شوند بشهر آمده بهانه بیش نهاد خاطر و با شخصی محیل دله و خصومتی آغاز کرده قسم یاد
کردند که املاک خود را فروخته از آن شهر بیرون روند بیکدار ارباب استطاعت آن شهر املاک
آنها را خریداری کرده روانه شدند موشان دیگر بها بالکان در خرابی و انهدام بند
میکوشیدند و خلق اجتماع کرده چند انکه خواستند که در رفع آفت کوششی نمایند باز
تا آنکه بعد از چند روز بند را شکافته تمام دجله متوجه شهر شد و جمیع عمارات
و باغات و اشجار آن مملکت را از زیر و زبر ساخته و زواری حیات کل الخلق را طعمهٔ کام
نهنگ بحر آن بلا و الفلا سیکر دیدند مقرر است که هر بنده که بمقتضای غرور نفس و عدم
احتیاط غور پایان و عاقبت حال ننموده وظایف اطاعت و انقیاد خداوند خود را چنانکه

باید بعمل نیاورد

باید بعمل نیاورد و دیده رفاهیت و عیشش از مذلت و خواری نابینا گشته هرگز گلی از ریاض فارغبالی
نچیند و عروس راحتی در آغوش مقصودش نسلید بیان در بیان آداب شرم و حیا و فریقه بوارع
سخن که حسن ادا این قطعه از قطعات زیاین کمالات کامنه و نسق عرفیه ارباب عقل و خرد است و دیگر
سرگذشت بعضی از کمیاب و بعضی از بواعث الجمله اللیقیار و بعضی دو دایه کشوده اند و شرح مواد فوقی بر این امور
و نحوست از حد آن قیم شرح [illegible] رفتند در ا[illegible] فی مراتب قوادن بعضی و مردود دیده بقبول رزانی
بر بسیط ضمیر دقایق پذیر فطنه [illegible] بیان دستگاه تمیز و ادراک و ممیزان حقایق رموز صلاح و صواب
که از نیر دبان عقول در اکا هدایت [illegible] تحقیقات حکم بجمع صورت و معنی هر امری از امور کماهی
بر آمده لوسطه محک شعور و دانش [illegible] امتحان عیار و نقص حق و باطل نموده اند و بمعدت قوت
دانایی و تمیز استدراک حلاوت و مرارت حقایق حسن و قبح اشیا کرده اند عکس پذیر
و جلوه‌گر خواهد بود که نظم طراز سلسلهٔ ایجاد کاینات و عنوان پرداز پرده انجمن احکام آفرینش
موجودات یعنی او رنگ آرای قلم دلم بر لی که وجود خلقت گوهر لفظی از قطرات ساف صنایع
کاملهٔ اوست جل جلاله و عم نواله قامت ایجاد هر یک از طبقات انسانی را خازن گنجینه
عامره بی منتهایش لعطای ضعت فاخرهٔ حسن صورت و تشریف شریف حیات و زیور عقل و کمالات
آراسته و از سایر مخلوقات ممتاز فرموده و وزیر اعظم دیوان هدایت بنیان مصلحت کاملهٔ این منشور
نظام و نسق هر یک از امور از قلم دار عنه داد و در را بنام نامی یکی از از وزراء دار السلطنه نوشت
در رسالت فرموده و کارش قرار بود که بموجب مضمون حقیقت مقرون فرمان واجب الاذعانش رتق
و فتق مهام و امر و نواهی گوشهٔ خاص و عام سکنهٔ مدینهٔ بندگی را باشد و لازم است ره
مختصر توفیق و مائید از دست ما همسر از ضلالت شبهات بجادهٔ مستقیم کعبهٔ رستکاری و حسنات

هدایت دیباچه احکام دینداری و عبودیت ترغیب و دعوت نماید تا به درجه شایسته و طریقه مرغوب خالصه
در دقیقه و در دستگاه قانون داد و ضاع عالم و عالمیان بهم رسیده بر هیچ فردی از افراد دقیقه
از دقایق قاعده معرفت ذات حضرت باری در رسوم رسوخ اتحاد و بر هیچ کاری مخفی و پوشیده
نماند پس در این صورت بر بزرگ اسراران چهار باغ وجود که ترانه طرازی عندلیب دبستان نوای
شاخسار تقدسات سبحانی را بگوش هوش شنیده و بنظر غور و ادراک دریافت فیوضات سیر
و تماشای رنگینی گلهای الوان ریاض زندگانی و حیات نموده اند لازم و واجب است که چون
قدم ارادت با ولین مرحله از مراحل مدارس و تمیز گذارند اولاً رهنمای خضر انصاف علی راه
و روش مسلک فرمان برداری که شیوه مجاهدین طریق قدیم هستند که و اطاعت است نموده عنان
اختیار رهسپت خود رای خاطر را بدست مراد هوس این نفس تن پا زند و از کلک استیلای حب
بر اختلال و تعلق خط و خال شاهد فریبنده روزگار به مآل نقش کفران نعمت بر صفحه احوال
نگارش ننمایند که عاقبت اتباع کاروان عاقبت و بهبود را از دست انداز طراران بادیه هوان
و گمراهی رهایش به ندامت توانند رسانید همت بسر حد بند رنجات رسیده تا بنیاد کار آگاه روش
امور عالم اسباب داخل مشترک هیئت آدم مربوط و اساس چهار مدار این وصول نفقات و معاش
طبقات انسانی از مصالح امداد و اعانت یکدیگر قویم البنیان و ... بلکه از ... را
نظر به تعمیر کده خانه قناعت و ... و تنها بجهت انتظام ... معاش ... از ... ارزاق ... همت
در مراعات قواعد عرف و عادت چشم احتیاج و اشتیاق بر کف دریا نوال همت والای اصحاب
حشمت و اقبال به مقتضای آنکه زینت حسن دلبران خال و خط و زیور زیبا ... کلام از ... اعراب
و لفظ مایه شده سر ابروه پشتیبان بارگاه حکمت و جاه را نیز از راه تقدیم خدمات و تفویض

همات

همات به بزرگ دستان و ارباب فقر و احتیاج رجوع و سر و کار تمام است زیرا که سامان اعتبار و سرافرازی
شهریار به عدت سپاه و عسکر و جبر انگیزی و قدرت پرواز شکار با مدد و بال و پر است از هیچ دیده
هیچ جرم و ملک کار رنجش نیابد و قفل هیچ دری بی دندانه رشته صورت نه بندد و مقوله ممد پایه
دولت توسن صفت بدستیاری ناخن بود ... پس بنا علی ذلک به مقتضای قبض
و بسط و نظام مقدمات عالم و ضوابط حل و عقد ... آدم از کار برد اهل روزگار را همه ...
مغز و پوست و خار و گل و لفظ و معنی و جسم و روح ضمیمه اعانت و توسل و بهم مصالح
و تعمیر کاخ و تعمیر کاخ کار بهم یکدیگر ... بر ستان مدعا هر گاه که جمله فرقه انسان عمله
و فعله و اسباب انتظام یکسله کارخانه باشند شق اسلم و طریق احسن آنست که بزرگ
و کوچک با یکدیگر در سپهر وفاق و برج اتفاق مانند پروین دست در گردن یکدیگر داشته باشند
عارفان علوم زینت را که خواهندگان ارشاد ضمیر و نتیجه اند ناچار و لازم است که مدرسه
حیات از قانون حسن سلوک که دیباچه دیوان اخلاق است فصلی مطالعه نموده عقود لآلی از ...
مواخات و اتحاد در این رشته موالات کشیده راه راست معموره کوچکدلی را با بیمروی
در کنف حسن خلق چنان بپیمایند که از طریق ملایمت و همواری منحرف نگشته توانند که سبکبار
به سر منزل امن آباد قبول خاطرها برسند که گشته تشنگان بحر معاش را چین ابرو
هر چین که ... راطوفانی بحر ... حوادث سازد زیرا که ...
از ناهمواری طبع ناملایم خود با رکش رنج و الم باشد و ... کام نشنیده کدورت
خانه زاد خاطر هر شد خوب باشد مقوله بود وادیم غبار آلود سیل از رشته خوبیهای حقیقه
رو نشینید و ناهمواری خلق باره ایست که نخل التیام و پیوند فرزند را از حدیقه مهر و محبت

پدر قطع کند و وراثت زهر جا بکند از عرق در دو نخوت را که حنظل ذائقهٔ آدمیت است نا فرد کام
حلق ساخته بمساس آب درینگ گلزار بهارستان نیت و تواضع را از آفت صرصر سموم عجب
و تکبر بی طراوت و افسرده نکنند که ساکنین عرصهٔ حرم اباد اهمیت را تواضع از معظمات کبایر
اخلاقست و شمع ادب را در خلوتخانهٔ حریم احوال برافروخته مشاهد کوارای این شیوهٔ ستوده را
حلاوت بخش کام حضور بیگانه و آشنا کرده اند هر آینه بی ادبی سیلابیست که اساس قصر وقار
و تمکین را دگرگون ساخته گردن اعتبار را البته فتراک خفتهای گوناگون سازد و عقلا گفته اند
که رعایت ادب جواهر سرمه ایست که غبار ری را از ان هر صاحب بصیرتی که بر دیدهٔ حقیقت بین خود
کشد سرمایهٔ روشنی دیدهٔ اعتبارش را از هیچ سبب ضعف و خللی نرسد و اکابر و اصاغر
روزگار حضورش را مانند مردمک چراغ بزمگاه دیدهٔ مهر و محبت خود سازند و هر روز
کوکب اقبالش درجهٔ رفعتی بیفزاید و مانند آن طفل عنوان صحیفهٔ عزت و سعادتش از ابتهاج
درخشندهٔ التفات خسروانی بیارآید حکایت ظرف طبع کیمیا سنج هوشمندی سکه
زر کامل عیار و تقریر این حکایت چنین مبادرت نموده که در ولایت بغداد روزی چند نفر
از اطفال در کوچه ببازی اشتغال داشتند از قضا در آن روز امیر آن شهر بعزم تفرج
سوار شده از آن راه معاودت کرد و چون آثار رایات جاه و جلال سلطنت ظاهر گردید
از آن میان یک طفل به تحریک معلم شعور برخواسته از روی ادب کنار راه ایستاد و طفلان
دیگر همچنان سرگرم کار و شغل خود بودند و همه متحیر شده نیز و اضطند از انجا که ضمیر اکسیر نظیر و نظر
حقایق پذیر ارباب جاه و شوکت محک نقص و عیار کشف حقایق اسرار جمیع معاملات
و امورات و بصارت دیدهٔ الهامات غیبی غرور و تمیز حال همه کس نموده و همیان شهریاران را

حرکت

حرکت عاقلانهٔ آن طفل خوش آمده از راه کوچک لیها عنان مرکب کشیده بایستاد و بنظر ملاطفت
متوجه تماشای اطفال گردیده بجهت امتحان خاتم از انگشت بیرون کرد و در میان اطفال
انداخت و گفت هر کدام زودتر بیاورید از فیض مواهب سلطانی فایز گردید طفلان در برداشتن
خاتم بیکدیگر تقدم و پیش دستی جسته تا یکی خاتم را برداشته بدست امیر داد و آن طفل که بکنار
ایستاده بود مطلق پا از خط ادب و خویشتن داری بیرون نگذاشته از جا نجنبید مصرع
هر کس کشد بچشم حیا سرمهٔ ادب بیند جمال شاهد مقصود بی حجاب پادشاه از تمیز بتفحص
حال او نموده این مرتبه پادشاه خاتم را نزدیک او افکنده آن طفل خاتم را برداشته بر امان
گرد از روی پاک گرفته ببوسید و از روی ادب بسرداری تمام بهر دو دست آورده بدست
شهریار داد شهریار را حسن رفتار ادب او خوش آمده گفت مصرع ادب صاحب خویش را
میرساند باوج بلند اختری و سعادت نباغ ادب هر که چیند گلی زانهال سرو پرورش
بر زبرد طراوت رسد با ادب را دوام نکو نامی شود بی ادب پایمال ملامت مجملاً آنکه شهریار
هر یکی از اطفال انعامی مبذول نمود و یکی از خدام اشارت کرد که [illegible]
مادر و پدر او را راضی کن که این طفل را با ما دهند که قابلیت تربیت دارد کودک
هوشمند پاک گهر حیف باشد که تربیت نشود قطعه رخ با قوت تا نبرد آرد ز رخ بیرون شاه سلطنت نشود
القصه پدر آن طفل فوت شده و مادرش عجوزه بود بی نوا و قلیل البضاعه و از خدا میخواست
که کسی بتربیت آن طفل مبادرت نماید شهریار رفته بود که بآن عجوزه مبلغی عطا کرده طفل را
تا بسرحد تمیز و کبر رسد امیر او را فیروز بخت نام نهاده و تربیت و مراعات او رفیع
او فیروز بخت تا بسرحد تمیز و کمال رسید رفته رفته بوساطت توجه خسروانی و استعداد

ماده دهقانی گوهر ذات بزیور التزاع کمالات خصوصاً در فنون سپاهگری و شجاعت فایز
و موصوف گردیده و امیر روز بروز بوظیفهٔ عاطفتش می‌افزود اتفاقاً شهریار را خصمی در
مخالفت قوی بازو پیوسته کمان کین زه کرده شمشیر کین بچنگ داشت و شهریار را همه
وقت از آن خصم نهایت دغدغه و احتیاط در خاطر بود تا اینکه آن خصم با لشکر گران
سنگ عزم تسخیر بغداد نموده شهریار در تجهیز و سامان سپاه و اسباب محاربه بپرداخته
اراده نمود که خود متوجه دفع خصم گردد فیروز بخت پیش آمده اسلحهٔ دعا و ثنا در بر بندگی
و اخلاص مرتب ساخته گفت نموذج الهی تا فلک را با دگردش ؛ زمان هستیت پاینده باشد ؛
همیشه اختر بخت خداوندی ببرج سروری تابنده باشد ؛ نشیند پادشه در تخت دولت که هر
این عزیمت بنده باشد ای خداوند چنین خصم بوقار را چه قابلیت و وجود است که در
مرتبهٔ عظمت و کبریا شان شوکت ولی نعمت است که خود بنفس نفیس متوجه محاربهٔ او
گردند مسئلهٔ عاجزانه است که رای عقده‌گشای امیر با جاریست این غلام توجه فرمایند
تا بنده وار در دفع این سانحه کوشش تمام بکار برم به نیروی اقبال خداوند فیروز گردم
عین مطلب والا که جان را در سر این کار کنم در سلک آزادگان نیک بخت گردیده
در دستگاه دو سعادتمند دو جهان باشم نموذج چه فرخ وجودی که از همتش نمیرد
بجای ولی نعمتش خدا از آن بنده خشنود که سازد جان نثار صاحب خویش
مجملاً آنکه امیر او را مرخص ساخته فیروز با جمعی از لشکریان از شهر بیرون رفته در برابر
جنود خصم مردانه بپای ثبات در معرکه پیر دلاوری فشرد و از جانبین نایرهٔ قتال و جدال
اشتعال پذیرفته چیره ملتیم گردید تا عاقبت طلیعهٔ صباح نصرت و فیروزی از مطلع مقصود فیروز

بخت

بخت دمید و آتش فرنق و استیصال در خرمن اتفاق و استقلال خصم افکنده و طبل بشارت
فتح و ظفر بلند آوازه ساخت و شادکام بخدمت امیر برگردید امیر او را در کنار گرفته بنوازشات
بیکران مخصوص و مدار مملکت و اختیار ریاست را حواله و مرجوع باقتدار و فرمان او نمود
نموذج هر بنده که خدمت شایسته بکند ؛ از عرصهٔ زمانه برد گوی اقتدار ؛ خواهی چو سپهر
جای بخشد دهندهٔ خلق ؛ آئین خلق شیوهٔ خدمت کن اختیار ؛ غرض از خرامیدن پیچ در
باغ اظهار و تحریر این نمیقه آنست که شرم و ادب بزبان با بام کاخ رفعت و درجات
و از راه ادب بمنزل همه عطیات توان رسید و از گلبن شرم ریاحین جملهٔ مدعیات
توان چید محققان رموز ابرار و مدققان معانی اسرار که و ایقان مضامین صداقت
آئین نسخهٔ صحیحهٔ دانش و بینش اند گفته اند که هر فردی از افراد انسان که بعزم تحصیل
در درس رسالهٔ آدمیت بقدم در مدارس فیروزمندی میگذارد واجب و لازم است که اولا
در کسب سبق قواعد شرم و ادب بکوشد تا از ارشاد معلم بخت ارجمند بادراک علوم
قانون زندگانی نماید کاملیار و منتهی گردد که فی الواقع فرق است میان ادب صاحب
برازنده و کلیل آدمیت الکو هریست گرانبها و ارزنده نموذج ادب تاجیست از نور الهی بنه
بر سر و برو هر جا که خواهی ؛ که آن خضر ره و اقبال جاهست ؛ مراد و بخت و سعادت بادشاهست ؛
شب زنده داران معبد آگاهی و عاکفان دار العبادهٔ هوشمندی که بمیقات تعقیبات
فرایض اوقات حیات ابواب فتوحات جاودانی را بر چهرهٔ حال خود گشوده
بمقتضای خیر اندیشی مدبر عقل گریبان اختیار را در پنجهٔ تصرف خواهشهای نفسانی
حفظ نموده اند توتیای ادب را موجب زیادتی روشنی دیدهٔ اخلاق جوهری معنوی

دانسته اند و تا فارس این طریقه از جمیع نگردیده اند بکعبهٔ ادراک مراتب عزت
و احترام نرسیده اند **نمونه** ره ملک سعادت را تواند بخطر رفتن شد بدست خود ز ایش
ادب بر کسی عهد دارد فی الواقع هر که جویای نشئهٔ بادهٔ فرح افزای تفوق و اعتبار
و طالب برومندی گل زار امتیاز و وقار است باید که مانند ایاز مرآت خاطر را از غبار
بی شرمی مبرا سازد تا قامت قابلیتش از زیور خلاع فاخرهٔ دولت و اقبال آراسته
گردد و نعمت حضورش گوارای کام بزرگ و کوچک گردد **حکایت** همای اوج فصاحت یعنی
خامهٔ نکته دان در فضای عالم دقایق سنجی چنین بالفشان تحریر این مدعا میگردد
که روزی سلطان محمود غزنوی فارس مرکب اقتدار گشته با جمعی از لشکریان متوجه
شکار شد و چون بشکارگاه رسید در فراز سر سپاه همای به پرواز درآمد
و از آنجا که مشهور است که سایهٔ بال هما بر سر هر کس افتد از وصال عروس دولت
و سعادت فایز و کامیاب گردد و از آنجا عطا از رهگذر است که استدراک این سعادت
و عطیه توانند کرد در سعی و تردد و تکاپو درآمدند و بر یکدیگر سبقت و تقدیم میجستند
مگر ایاز که بمقتضای استحکام بنیان شرم و حیا متمسک بعروة الوثقی ادب شده
سررشتهٔ احتیاط از دست نداد و در مقام تمکین مردانه بایستاد و یکی از محرمان سلطان
از ایاز پرسید که چون شهریار جویای ادراک این موهبت نگردیدی و در این میدان
با یاران گوی همواره نفی نزدی ایاز گفت بندگان تا بالعیان دیده زانوی نظر بر سر قوام
ادب دانسته و قانون حجاب و حیا خلاف دستور شرع عبودیت است که در حضور شاه اولی
خود باین حرکات بی ادبانه عنان مرکب شرم از قبضهٔ خودداری رها کنند و بجز

راه طریقه بجز قدمی پیش ننهند و از ضعف ادب در بیرون که سایهٔ بال هما در سر دری جمیع ارباب
رضای ولی نعمت مرعی و منظور است ظل ظلیل مرحمت او که سایه گستر فرق آمال ملت تجارت
دیگر سایهٔ بال هما بهم چه احتیاج در هنگامی که لشکریان در تردد و تلاش بودند سلطان از زیر
چشم مشاهدهٔ حرکات آن جماعت مینمود چون دید که ایاز ثابت قدم وادی ادب
و حیاست سلطان را بمقتضای خوشش آمده چون از شکار مراجعت نمود ایاز را از انواع
الطاف و تفقدات نواخته بخلعت خاصش مخصوص ساخت و روز بروز در عهد عاطفتش
می پرورد تا ترقی عظیم بحالش راه یافته آخر کار بجایی رسید که یکی از جملهٔ مقربین بساط
محرمیت گردید و خاتم انتظام مهام بانگشت کاردانی و اهتمام او موافق آمده مدار الیه
سلطان شد **نمونه** همچو خورشید بود تاج سرش عرش برین هر که جانش ز پی ما
ادب لبریز است غرض آنست که هر صاحب شعوری که بنابر اصابت رای از لباس نفیسهٔ شرم
و حیا را موجب رونق دکان انتعاش و پیرایهٔ چهرهٔ سلوک و معاش خود سازد
و جمع دستور نوروزی کار بنقد رضا خرید از متاع صحبت و ملاقات او باشند و آنا فآنا از گرمی
بازار رجوع مشتریان چهار سوق محبت مایهٔ اعتبارش در رحیب خاطر ما بیفزاید و روز بروز
نهال مراعات او از تربیت بهارستان دوستی در حدیقهٔ قبول دلها بمعرض نشو و نما
درآید و پیوسته ریاحین ریاض احترامش از آسیب صرصر خزان تنزل محفوظ ماند **نمونه**
ادب دیباچهٔ تمکین دیوان انسان را بود و آفتاب دایم بی ادب تیر ملامت را نشود و از نوشش
عزت کام ارباب حیا شیرین گشته برودش خفت بجا بار مذلت را هر کسیکه ادب
سنج ایست که رشحه از آن در گشت آمال هر جمیده خصایلی که نزول نماید مزرعهٔ امالش را

سر سبز جاوید کرامت فرماید و از حاصل نیکنامی خرمن خرمن فایده بر دارد و از عقد
جواهر آبدار سخنان لطیفه را قیمان صحیفه عقل و دانایی است که از جمله ابنای
روزگار اسم کاملعیاری بر کسی صادق آید که چون نخستین قدم در راه تکلیف گذارد
راه رهبت ادب را به پای فروتنی قدم اهلیت و دلالت خضر آدمیت چنان به پیماید که از [illegible]
دشت خطر افعال ذمیمه که وریغش بسیر در نیاید و صحیح و سالم بسر منزل امن آباد
حفظ سر بلندی و اعتبار رسد ارباب فطنت گفته اند که کسی را که کل وجودش
از رنگ و بوی ادب عاری باشد در نظرها مانند خار خفیف و بیمقدار باشد و خلق را ری
دل از صحبت وی بستاند و منحرف گشته او را آشنا و بیگانه نامحرم سراپرده آشنایی نمایند
و از خانه تنفر پیوسته قرارگاه دوری و بیگانگی بر صفحه حال او نگارند از آنکه گفته اند
عدم الاتصال از رسیدن شبه زنادیت و دران خسارت رنج بالی خود را مجروح [illegible]
نقش مهر و محبت او در صفحه هیچ دلی درست ننشیند اینقدر باید دانست که از فرزند
به پدر نزدیکتر ترقی تعلیم یافته و تعلق محبت پدر بفرزند از حوزه خیال بیرون است بجز د
[illegible] سر هوا مری که مستلزم بی ادبی باشد چون از فرزند نسبت به پدر صادر گردد رتبه
مهر و فرزند در نظر شفقت پدر پست گردد و در صدد زجر و تنبیهش در آید هرگاه جمعی که سلسله
قرابت ایشان را مانند التیام پدر و فرزند با هم ربط و انتظامی نبوده باشد اگر
با یکدیگر در مقام بی ادبی در آیند تصور باید نمود که چه مقدار اثر بر [illegible] و خوشنمایی است
پس در این صورت ادب خاتمی است که هر صاحب جوهری را که در نگین تصرف
موافق آید مرکب بقوتش در رقعه معرکه تواند که بجولان در آید [illegible] سنجش تقریر

خامه

خامه فرخنده سیر گوهر خبر این لطیفه را چنین نافر داده که گوش حقایق شنو عزایم خوانان
دار الاعتکاف سخندانی نموده که روزی گنجور خزاین ادب کاملعیاری یعنی ایاز در معبد
خدمت و بندگی سلطان محمود غزنوی استاده احرام طواف کعبه ادب بسته بود ناگاه لنگ
موزه خود را چنان بر زمین افشرد که صدای او بسمع سلطان رسید چون هرگز سلطان از ایاز
چنین بی ادبی ندیده بود متعجب حرکت او گردید و عمداً بوسیله خدمتی بیرون فرستاد و بخاطر
گذشت که تا ایاز صاف نوش رحیق میخانه خدمت است هرگز بارتکاب چنین حرکتی اقدام
ننموده و بر خلاف روش ایام بیشتر داد و حرکت و مصدر او نگردیده آیا ظهور این حرکت را
سبب چه باشد خادمی را جهت تحقیق الحال بیرون فرستاد خادم چون بیرون رفت ایاز را دید
که موزه خود را از پا کشیده عقرب سیاهی بدر آورده گشت خادم گفت این عقرب در موزه
تو بود گفت بلی بکمال شرمساری بسبب این عقرب در خدمت سلطان کشیده ام چون نیش [illegible]
فرو برده دستور بند کرها و اخلاص تمهید اشت که پا از حد و اقلیم ضوابط ادب بیرون
گذاشته بیقراری نمایم نهایت نیش جهل و بکم عنان خودداری از قبضه [illegible] رفته بود که اختیار
از من حرکت [illegible] دانه بظهور رسید که تا زنده باشم چهره احوالم از رسیدن این شرمساری
خجالت مجروح خواهد بود خادم آمده حقیقت را عرض کرد این معنی موجب ازدیاد [illegible]
گلزار توجه و التفات سلطان شده بتوجهات مهربانیهای خسروانی مفتخر و سرافراز
گردانید [illegible] از ادب بعنوان رسیدن بر سر اعتبار [illegible] ادب [illegible] گردد [illegible]
[illegible] آداب [illegible] یکی از ارکان قصر رفیع اساس آدمیت و آداب
آن [illegible] سخن گفتن و گوهر گران بهای نطق [illegible] شفقت [illegible] داد سخن [illegible]

از آن جاست که بالانشینان اریکهٔ اخلاق گفته‌اند که اوّل مرتبه از مراتب دانش و کمالات
انسانی سخن‌سنجی و درّ سفتن است که گل آن حدیقه را جز اهتزاز از نسیم بهارستان
عقل نشکفانند و بساط جواهر آبدار آن سعادت را غیر از تاجر خرد و فراست گسترده‌اند
حکمای یونان دانش و بینش که لآلی گران‌بهای سخنان مرغوب ایشان درة التاج و بهیم
فضل و کمال ارباب دانایی واقف‌اند گفته‌اند که زبان کلید مخزن فضل و هنر است عقل است
و صد پایهٔ خرد و فهم و مقدار و مرتبهٔ دانش هر کسی را زبان به معرض ظهور رساند شیخ سعدی
تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد :: و باز از لذت‌شناسان نعمت شعور و دانایی
مأثور است که نطق و بیان غوّاص گوهر بحر بی‌پایان طبع و خیال و معنی قانون تحقیق حال هر مرد
و صاحب کمال است عقلا عقل را بمرتبهٔ امیر و ممیزه بمثابهٔ وزیر و نطق را بمنزلهٔ منشی مقرر
کرده‌اند زیرا که آنچه بخاطر عقل رسد و ممیزه تصدیق ظهور آن کند نطق در اجرای
امتثال آن پردازد و تخم مهر و محبت در زمین دلها دهقان سخن فشاند و آتش کینه
و خصومت نسیم سخن در کانون سینه‌ها برافروزاند اگر قاصد کلام نبودی راز ضمیر عاشق دلخسته
بگوش معشوق غیور که رساندی و اگر ابر نیسان سخن در واسطه نگشتی لآلی شاهوار
افادات دانشوران کی صدف سامعهٔ استعدادات مستمعان را بهره‌مند گردانیدی
سخن مصباح بزم اهل حال است شعر سخن مصباح بحر بی‌کمال است سخن شیرازهٔ اوراق کامل
از آن معلوم حال خاص و عام است :: بهر کو سخن حضرت گوش بیان عقل دایم ...
چنانکه نسیم شیرین‌زبانی زوارق مقصود سالکان ... به ساحل مراد رساند باز رقهٔ سخن در شبانکار است
در یک لمحه حرفی رفاهیت متکلّم را بسر راند و ما بعینه معبّر مدبّر سرگشته عمر و زندگانیش

بمقراض زوال منقطع گردانند حکایت چمن‌آرای حدیقهٔ نمیقه یعنی برخوردار ترکمان که خوشه
چین خرمن مزرعهٔ افادات طبایع فرخندهٔ افلاطون روشنان یونان دانش و بینش است
بعرض ایستادگان پایهٔ سریر خدمت کشورگشایان عالم کمالات که مالک رقاب روزگار
اکتساب فضایل‌اند می‌رساند که یکی از راویان احادیث فراست که حکیم رای خردورش
باشارهٔ ایزدی ذهن مستقیم قانون شفا را بافلاطون عقل ... و بزم دلهای مبتدیان را
هنوز چراغ فضل و ذکا افروخته چنین استماع شده که سلطان ملکشاه سلجوقی شبی از شبها
در واقعه دید که عقد مروارید دندانهایش گسیخت و همه یکبار فرو ریخت چون سلطان ملکشاه
سلجوقی شبی از شبها در واقعه دید صبح چشم از خواب گشود و از ظهور این واقعه بغایت
خوفناک و هراسان گشته فرمود که معبّری را حاضر کنند که آن خواب را تعبیر نماید یکی از معبّران را
بخدمت سلطان آوردند اگرچه در آن فن قدری ماهر بود و نهایت باد غرور و نخوت در سر
داشت که وجود هر کسی بهیچ انگاشتی و حضرت یوسف را از جملهٔ خردکشان مدارس کمال خود می‌پنداشت
سلطان حقیقت واقعه را با او تقریر کرد آن معبّر نافرجام بی آنکه بتدبیر اندیشه و تأمل مصلحت
کند و این معنی بملعقهٔ تمیز ممیّز عقل رساند بی‌پروایانه در آمده بی‌ادبانه گفت این خواب
دلالت بر آن میکند که جمیع اقربا و خویشان پادشاه همه در حضور پیش نظر سلطان را
این سخن ناخوش و جواب ناملایم خلاف طبع افتاده غضب عظیم بر وی مستولی گردید و فرمود
که معبّر مدبّر را بسیاستگاه برده جامهٔ زندگانی از برش بکنند و از حضیض ... معزول
کردند باز باشاره فرمود که دیگری را از صاحب وقوفان آن فن حاضر سازند خلد سلطان
واقعه را با او تقریر کرد این معبّر که از قواعد علم زندگانی و معاش و در خدمت
بزرگان باخبر و آگاه بود و قامت طبع ارجمندش بلباس رنگین حسن و خلق و حیا

ار آسیب تمام داشت بزبان احتیاط و عاقبت اندیشی متکلم گردیده گفت تا عندلیب خوش آب
در شاخسار دیدها آشیان آرام بندد و غنچهٔ عشق از اهتزاز نسیم بهار حسن خندد
پیوسته بستر اقبال و سربلندی آراسته طبع فیاض امیر بوده دولت جاوید خاتم
حلقه بگوش آستان فلک ارکانت باد اگرچه بر ورد کار عالم الغیب والشهاده واقف
اسرار الهیت و غیر از انبیا و ائمه کسی را اطلاع و خبر از این امور نیست نهایت بحسب قرائن
و موافق رویه صاحب وقوفان این فن خوابی که دیده اند دلالت بر طول عمر و رای نعمت می نماید
بجهت آنکه بتصدیق ارباب قواعد این پیشه دندان را بمثابه اولاد و حقیقت و مناسبت العلم
عند الله نهایت چنین ظاهر میگردد که سلطان بامتداد عمر و طول حیات از جمیع اقربا
و خویشان مرجح و ممتاز باشد پادشاه از حسن کلام و طریق توجیه و تأویل بیان او
و رضای خاطر افتاده مبلغهای خطیر انعام بوی شفقت کرد و بخلعت خاص شیخ احسب ورد
بحاضرین مجلس کرده گفت آنچه معبر اولین گفت با قول معبر ثانی مطابق است فروغ
هر دو سخن خانه زاد و چراغ یک مضمون است نهایت اولی معبر در تکمیل آن خودداری کرد و بیجان
پی او را بمتابه تقریر کرد که خود را هدف تیر بلا ساخت و این مرد آخرین که واقف رموز شرم
و حیات چون موافق احتیاط جواب گفت احسانات لایقه سرافرازی یافت
عوض و مدار از نمستر اسیدن بساط تحریر و تقریر این مقاله صحیحه آنست که براه
سخن گفتن راه نا همواره خطیر ست و مخاطرات عظیمه بسیار دارد و بی غور و تامل
لب باظهار هیچ حرفی نباید گشود که گفتن بی تامل بسی سرها را گوی چوگان فنا ساخته
و لقد جان را بیغی رزوال و خلل باخته در سخن گفتن چند قاعده و بابت مطلوب
و رعایت هر یک از جملهٔ لوازم و وجوبیت اول آنکه بی کلید تقریب در بست نشین قفل تکلم

بیردارد

نبردارد که بعضی گوهر آن سخن خانه زاد صرف رطب و لطف باشد چون غیر وقت و خلاف
محل در بساط تقریر در آید در نظر جواهر سنجان قیصریهٔ ادراک وقاعده دانی از ارزش تا بیت
فروغ و بتهٔ عاری نماید و هیچ گوش رغبت شنیدن آن نکند و بلکه حمل بر هرزه درایی متکلم
گردد ثانیاً آنکه چون سفرهٔ نطق گسترانند همه خاطرها التسام دارد که از موائد الوان اقوال
صحیحه و سخنان لطیفه و نکات شریفه خوان تکلم را رنگین سازد تا کام رغبت شنوندگان
بهره مندی تمام یابد و رای مزکیهای کلام بر هم زن ذائقهٔ حلاوت کام و زبان خیال مستمعان
نگردد ثالثاً آنکه از پیشتر گذرگی و کاوش سخنان رکیک بیهوده دل و سینهٔ خلق را
نخراشد که فی الواقع جراحتی که از تیغ زبان بر دل رسد هیچ مرهمی بهبود و التیام
نپذیرد و تماشا لها کرد آن کینه و کلفت تصفا کاری و شست و شوی زلال هیچ تداکر از دل
خاطرها زایل نشود و رابعاً آنکه دستگاه سخن را از رسالیح لاف و گزاف و زخارف خودستایی
و اصلاف که خانه زاد طبایع رشت هر سفله و اجلاف است انتظام ندهد که خاص و عام بقبول آن
تن در نداده حمل بر دروغ و خودسازی او نمایند و اگر بحسب ظاهر از بیم لطعن او نکشند
از اطراف و جوانب بحد نگاه ایما و اشارات چشم با محرم خودسازی و دروغ در لقات اجنبی
و حیات مخفی دستور دارد که خلق را عیب و قباحتی عظیم تر از دروغ نمی باشد و دروغ را
مادر ریدر و سرکرده سپاه و لشکر عصیان و سیات حصر کرده اند زیرا که اگر خاطر جمعی چهار
آشیان دروغ نباشد ظاهر هیچ خاطری در قضای ارتکاب معاصی گناه بال
بیرواز نکشاید اگر بالفرض کسی از اشیای دروغ بر خیزد خاطرش بظهور هیچ یک از معاصی
تنها نمیرد و نیز این نکته پر دیده نگشته همه خط و حفظ کلام ارباب عقل و احتیاط است که از دروغ

ایمان را بهمه عقبه بدتر از یاوه فی لف دروغ نمی‌باشد و احکام او امر و نواهی یزدانی را سرکش
و متمرد یا تمردی تر از دروغگوی نیست از آنجاست که دروغ گویان را از جمله دشمنان حق تعالی
شمرده اند مشهور است که روزی یکی ابلیس لعین بر خورده دید که آن خار صحرای شقاوت
و طغیان پشت بر دیوار فراغت و اطمینان زده با خود در گوشه انبساط و سروری دارد گفت
ای ابلیس چه حالت است که امروز از آبیاری کشت تنبیهات دست کوتاه داشته و دستگاه فتنه و فساد خلق را
نامنتظم گذاشته وجه این شوق و شغف چیست ابلیس لعین گفت دو نایب قایم مقام از جانب خود بمیان
خلق تعیین کرده ام که در جزای ایشان کار عمر در امان و هدایت نافرمانی و عصیان صد
چندان من مهارت دارند یکی دروغ است و دیگری بخل تا حکم این دو عمل در زمین خاطرها
راسخ شده ام سر رشته مفاسد و اختلال در میان بنی آدم چنان منضبط و محکم گردیده که دیگر
احتیاج بکوشش و تحریک من ندارند و از آنجا که حق تعالی را دو شخص بدتر از دروغگو و بخیل نیست
بمنزله [illegible] که احتیاج این دو عمل چندین کس از فیض رحمت الهی محروم گردیده
مستحق جهنم گردند و از این سبب مرا فراغتی روی داده چنین شگفته و مسرورم مجملا آنکه
تا توان مهد نشین حریم صدق و راستی بود هیچ عاقل پا در بادیه گمراهی دروغ نگذارد
خامساً آنکه هیچ کس [illegible] معرکه التکلم گردد عنان خود را با اختیار [illegible] سر زبان
واگذاشته بهیچ برگوید با زدی طاقت دیگران را نه بجد و بمقتضای کریمه خیر الکلام
ما قل و دل در اختصار کلام کوشیده بعضی بسیار را بلفظ اندک ادا نماید تا راه سخن زود
بنهایت رسد تا نوبت گفتگو بدست دیگران در آید که چنانچه جلا و صفای آئینه را از نفس می زداید
صفای دلها را از طول کلام می رباید مرد عاقل آنست که اوقات خاموشی او زیاده از آن

والله

لکلم

لکلم تا شد بسیار که در کفش لغزشها و خطرهای عظیم [illegible] که در خاموشی نیست و از آنجاست
که کاشفان اسرار و دانش خاموشی دیباچه دیوان سلامت حال دانسته اند طوطی نطق
دهان نکته سنجی را عذب البیان ترنم این مقاله دیدم که در اوقات سلف یکی از جمله
ارباب خرد و دانش که افلاطون طبع سلیمان تحصیل مراتب جمیع معقولات و کمالات کرده سر آمد
وحید روزگار و دانای و قابلیات بود و اکثر اوقات را بمطالعه در کنج خاموشی بسر برده
تا بر ضرورت شدی عندلیب نطقش نغمه سنجی نمودی روزی شخصی از آن پرسید کای گنجور خزاین
معارف و کمالات صوری و معنوی با وجود این همه جواهرات گوناگون لطیفه و لآلی نکات مرغوبه که در
گنجینه خیالت آماده و مهیا است که همه از آوازه گوش استفاده عموم و فیض و تبلیغ روزگار
[illegible] و از چه جهت است که صدف سامع گوش را قابل نزول رشحات سحاب [illegible] مکالمات گوهربار
خود ندانسته کام تشنگان [illegible] افادات ابر [illegible] عتبه کلام و کلمه [illegible] کوشش
ای عزیز خاموشی هنگام [illegible] گفتگو فاده بحث و جدال سبب فیضها در فواید خاموشی است
که در کفش نیست همورقه گوش تو دو دارند و زبان تو یکی یعنی که دو شنو و یکی بیش مگوی
ساویست آنکه اگر سخنی گوید مستمع حسب الواقع غور و درک نکند دیگر بار سر آن نماید
در تا [illegible] قرینه اول [illegible] آن [illegible] زبان چین [illegible] سر
در نیابد و از چندین قصه‌های [illegible] از آن حسن محروم و بی بهره ماند حکایت دهقان مزرعه اخبار
که گلچینان [illegible] مقالات و نکات [illegible] از لال جویبار لطایف که [illegible] حدیقه این [illegible] را
چنین بر [illegible] اند که در یکی از بلاد عراق شخصی بود از مصنفان رسایل [illegible] و کمال
[illegible] ارقابیات [illegible] طبع [illegible] تازه [illegible] در [illegible]

[illegible]

فنون کمالات عالیه از جمله ایشان هنروران دید عصر گشته خصوصا در فن حسن خطوط متعارفه
کلک اعجاز نگارش چنان ید بیضا نمودی که عطارد جواهر پروین را نثار رعنای ارقام اقلام
مشکفامش ساختی پادشاه قلمرو علم بزیب فارس سمند رحلت گردیده بصوب دار الملک
بقا شتافت اتفاقا ازان پس پیرایه ماند از لباس کمالات عاری و بیگانه و در عالم
بی ازین هوا وش بیکبار بسر آمد و لیکن چون از تفرقه پدر فارغ گردید دامن سعادت را
بر کمر همت فطری زده بکیفیه طیعال دو دل همت و سیر و بیابان کوچه و بازار سفاهت عقد
موالات را استحکام داده از مال پدر خرجهای بیموقعانه مینمود تا بکمتر وقتی سر رشته
بضاعتش از دست تصرف بیرون رفته کاروان عسرت و بی سر و سامانی در حجره جانش
نزول نموده از صعوبت بی سرانجامی و شرمساری بیکاره نوا گشته کار در حین اضطرار
رنجامید چون سینه استطاعتش را خنجر پریشانی شکافته و بهار تمولش را خزان
زوال دریافت آخر الامر مصلحت و تدبیر کار را منحصر بعزیمت هندوستان دانسته رقم
این اراده بر صفحه ضمیر نگاشته روانه گردید در هنگامی که عروس دارایی هندوستان
پرده نشین شبستان تصرف شاهزاده سلیم بود و دار السلطنت هندوستان گردیده بعد سیه
شهرت اسم و رسم پدر چنان اتفاق افتاد که بخدمت پادشاه باریافت شهریار
بمقتضای قدردانیهای منظر النبوت متوجه احوال او شده بانواع نوازشات
و تفقدات خسروانه مخصوص ساخت باندک وقتی یکی از جمله مقربین بساط عزت
گردید روزی شخصی چند قطع از خطوط نظم پیرایگان دستگاه قناعت و ثابت
بر سم هدیه بخدمت شهریار آورده خاقانی را از سنجیدن و تماشای آن قطعات مقطوعه

سرور

سرور حضی و رضا طاری بد آمده شهریار از جوان ایرانی پرسید که از جواهر صنایع و کمالات
پدر هیچ کسب تصرف اندوزه آن جوان گفت اسم اعظم قبله عالم نقش خاتم مروت و کرم
دلاویز گنجور اسپای اقتدارش در عرصه بخشایی و تفوق علم باد گنجینه الکتاب ازل الی
آن قابلیات بجا است و کام آمالم از لذات موائد کمالات پدر بهره رسیده شهریار بامور
دیگر پرداخته بعد از لمحه شهریار از راه امتحان عمدا متوجه جوان عراقی شده باز سوال
نمود که از کمالات پدر هیچ کسب نکرده آن بدبخت سعادت تصور کرد که مکرر جواب احمد
سلاح دفا مسموع اشرف ما درنشده بنحو بدیل او بانه از روی درشتی و خشونت تمام متعرض
بجواب گردیده گفت بکرات گفتم که از کمالات پدر هیچ فرا نگرفته ام شهریار چون جواب
خشونت آمیز ما جوان شنید از راه تعجب تبسمی کرده گفت حیف و انا فردن و افسوس نادان
زنیش دریغ که پدران کامل خرد در میرند و فرزندان ناخلف بی هنر جای ایشان بگیرند
از قراین چنان ظاهر میگردد که بمصاحبت اوباش و اراذل اختلاط کم اذهان باطل عاطل
عادت کرده و از کتاب ادب با یکخوانده و درس ادب نزد او چه آدمیت نگذرانده
قامت چنین فرومایگان قابل تشریف تربیت و التفات نیست هر چه که حنظل پرورده
آب و هوای بوستان است و لیکن بسعی دهقان کامی هرگز از آن شیرین نگردد نموده
باد ... محبت عبث است دلو از تربیت ایشان نشود پادشاه فرمود که همان لحظه
وی را از سبب آن جسارت و بی ادبی از مجلس بیرون کردند یکباره دستش از عروه لوتوجهات
شاهنشاهی کوتاه گردیده و بیک کلمه حرفی نسر رشته حیال موهبتی را از قبضه مقصود
رها گردید یکباره دستش از عروه لوتوجهات شاهنشاهی ازانجا که از جمله ضوابط هنر درستان

که کسی که از نظر عاطفت بزرگی افتاده دیگر در آن بلاد هیچ درکش راه نداشته چون
رکیک اقبالش از تندی آن خیره سری بسر درآمد و زورق بخششی طوفان آن بحر پرآشوب
بیهوده طرازی گردید مدتها راه ادبار که بقدم پشیمانی میسپرد و خون جگر میخورد تا تهی دست
و بیحصول مدعا با زیانکاران عود نمود همچنین نکته آرای هرزه درای نخل عافیت را از پای درآورد
هر آیینه بسبب ضرر شیرگین و نفاق را نیز سپر چرب و نرمی زبان دفع کرداند چنانکه
زنگ هرزه درای خشونت نهاد حجاج را بصیقل ملایمت و لطف و نطق آن طفل خاموش
ساخته و دست جور و تطاول او را از گریبان عمر و حیات چندین کس کوتاه ساخت حکایت
طغرانویسان انشاء اخبار لطیفه و توقیع این نکته را در عنوان طومار تقریر چنین نگارش
داده اند که در ایام استیلای تسلط حجاج که تنور ظلمش از خاشاک بیرحمی و شقاوت
بر می افروخت و از آفت سموم جانگداز شرارت ذات نامسعودش خشک و تر مزرعه
حیات عام و خاص میسوخت روزی جمعی را از ذکور و اناث قبیله از قبایل مسلمانان
که لطمه بحر غضبش مستغرق گرداب عتاب و خطر ساخته بود با چند طفل بنظر بیسعادتش
در آوردند آن ناپاک باشاره بغی جورستان قطع کرده حکم بر قتل صغیر و کبیر ایشان کرده نمود
طفلی با کمال صغر سن از میان القوم برخواسته سرفراز بلندی گشته گفت ایها الامیر
اگرچه ره استدعای عرض مطلبی داشته باشد آیا به دستیاری غوریسهای رای عالم آرای
خداوند بدرجه اجابت رسانیده حجاج چون آن حسن از آن طفل ملاحظه نمود گفت بگو باشد
طفل گفت همه از راه دور میرسیم و نایره تشنگی دود اضطرار ارد و دامن طاقت بر آورده
و یک شربت آب جهت همه اگر از چشمه مروت و عنایت امیر جرعه ایثار فرداین تشنگان

کردد

کردد موجب تموج بحر دعای خیر خواهد گردید حجاج فرمود تا آب بآن جماعت دادند آنگاه
آن طفل گفت اگر لقمه نانی نیز از خوان لا رحمت و الای امیر بهریک کرامت فرماید
هر آیینه این مرحمت آنان درجه کمال پذیرد حجاج امر نمود تا نان آورده بایشان دادند
آنگاه آن طفل گفت اکنون ما همه مهمان خوان عنایت و احسان امیر گردیدیم از آنجا که
مراعات مهمان پرهیزبان موافق طریقه همه مذاهب و ملتی واجب است اگر چنانچه
امیر قلم عفو بر جریده تقصیر این جماعت کشیده از سر خون ایشان در گذرد هر آیینه لوازم
حقوق میانت احسان بجا آورده باشد اثر آن مکالمات بازوی عزم حجاج را پیچیده
بگذاشت که از آن سموم دشت تشنه وفا و آفت بمحصول عافیت آن جماعت رسد
همه را بخشید و برکت نیکی گویی رفق آمیز آن طفل جمع کثیری از ورطه هلاکت یافتند
در واقع اگر معرف زبان واسطه تقریر نمیشد و مصلح سخن پا در میان نمیگذاشت تدبیر
آن طفل بجه خاطر نشان حجاج نمیگردید یکی از مصالح تعمیر کاخ دارایی که قصر رفیع البنیان
سعادات را بسمت استحکام بخشد سخن بجا و بوقت گفتن است که از ناخن اثر لطف عقده تمنی
کلفت از رشته خاطر بزرگ کوچک کشوده شود و از صیقل سوارش غبار کدورت از زنگ آئینه
خاطر پیر و جوان زدوده گردد و دانشوران خرد پرور سخن را بمنزله جواهر و شخص را معدن
تصور کرده اند [illegible] کالای [illegible] معاش و نگاه [illegible] دست و زبان را از زدن
[illegible] خوان [illegible] همیشه که از کمین [illegible] کاری [illegible] دنیا و قهر [illegible]
[illegible] بیرون رفته [illegible] هر یمن عقوبت
[illegible] برای عقده کشای مکاشفات حقایق اسرار واقفان رموز سعادت و اخیار

که مدرّسان دار العلم اقلیم نیکوکاری و ابرار اند فهرست دستور نخواهد بود که جواهر سر به
که رمد جهالت و شب تار دنیا و عقبی از دیدهٔ نظاره کنان زایل و سلوک خود باید
تو نمی‌ای مآل اندیشی و خیرخواهی ابنای ایام و کرم علی التجرید و تقدیم قواعد لطف و مهربانی
خاص و عام است چه هر یک از نفیس‌ترین صحیفه‌ها و عنوان طرازان احکام اطاعت را بانی
که دانایان علوم معاش در زندگانی اند در جمیع موارد واجب و لازم است که مزرعهٔ حال را از وجود
خس و خاشاک سخنان ناملایم و افعال مذمومه حفظ و حمایت نماید تا از تربیت دهاقین
حسن خلق پاکیزه طینتی و رشحات سحاب نیکوکاری رتبهٔ نشو و نما پذیرفته در هنگام
رفع محصول حال که عبارت از عاقبت کار است از حاصل گشتن ازار سعادت خرمن خرمن فیض
نیکوکاری و درجات نامی و درجات ... ذخیره و منیر نماید که فی الواقع اصلیت ریاضی است
فیاض و طرب افزا ریاحین عطر فشان دماغ زندگانی و انهارش سعادت بخش کام شادکامی
نسیم شمیم انفاس مسیحای سعادت‌ها و دو برکنار و فضایش از هوای دلگشای
بهار طلب‌های پیرداری سرشار خاکش کیمیای امید داری آتش زلال کوثر رستگاری
نمونه بشنو این نکته ای سعادتمند : اگر تو را بخت طالعت سعید نیک نظر
که بود تازه رو گلشن دیده : خاکش اکسیر عالم فضل است : آب آن روح بخش کام امید :
تماشای آن گلستان رو : تا به بینی ز حق ... کلیه در این حدیقه دلکش فرخنده
احشای ربند فطرتی تواند بود که نظر بر ظهور آب و رنگ گلشن همیشه بهار تقدس ذات
و ان نیت صلاح اظهار اری دارد ... در سراچه دلهای یگانه در ستنا سر افراز
و جای پیراهن حاجت فرسوده با پای مرحلهٔ عجز و نیک ... استحقاق کوره احتیاج

واضطرارند

واضطرارند بسوز ز رقت در رشتهٔ معدنت بلد و زد که در حقیقت حیف دینک و دهان هر شخص خرد
ارباب عقل و تمیز است که تا مصدر باب محبت نتوانند گردید فاعل امر خطوه نه شوند تا دهقان را
تربیت نیکو مقدر گردد و کاشش خطل عین بیچ هری و تا عوامی را که هر دست کس باشد
جستجوی خرف کمال بلامت و بدگوهر لیست. نمونه تا توان در نگر زبور دستار کن :
سنگ بدکاری زدن بر سر کل دیوانگی است : گر توان کردن تفرج در بهشت مردمی :
سیر صحرای شقاوت از خرد بیگانگی است : سهل باشد در بلاغ نفس تا فرجام
خویش : سعی کردن بهر کام دیگران مردانگی است : هر که بتواند که طبعی را ز خود خرسند
ساختن : گر بیازارد دلی را محض نافرزانگی است : دو سبب با دوستان چندان
ندارد ... : هر که با دشمن تکبر میکند مردانگی است : لاجرم لذت شناس کامیاب حلاوت
لقمه‌های اتقیاد ... و مستدرک فیوضات دو جهانی کسی تواند بود که دهان بلقمه
غذای مراتق ... زعیوب ... آلوده نشد زده به نیش عقرب کژ نهد که دنفاق
بجراحت ... نپردازد. نمونه هر کس که زبس ساخت دلی را ز نیش کین : یکدم ز حادثات
فلک آرمیده نیست : باشد زبزم خواهش دلها کناره کرد : مقبول طبع و محرم هیچ دیده
نیست : زهر است طعم صحبت او در مذاق خلق : در هیچ سینه صورت مهرش کشیده نیست :
پیوسته چنین شخصی محروم خزانهٔ قبول محبت دلها است و چراغ حضورش در هیچ بزمی
فروغی نپذیرد و عموم خلق از صحبت او کناره و تنفر جویند تا تواند سعی کند که گرد تیره
و غبار خصومت عموم خلق عالم را از مرآت خاطر زدوده طایر دلها را فریفتهٔ دانهٔ دام
مهربانی و شیرین زبانی گرداند هر که بمقتضای تحصیل اسباب نامستعد حرایج عالم خلل

دلفوانی بغیری رسند و در طریق راه دردش آشنایی و حقیق غمخواری که فردانه قدم
نگذارد و چون نکته باید قواعد محبت و خیریت کافهٔ انام را رعایت ندارد و متاع رحمتش پامال
نهب تاراج حادثات انتقام گشته مرکب قار غبای او اعتبار رخش از تازیانهٔ مدّاه دیگران
بسر در آید و از هیچ جهت در عشرت بر روی دلش نگشاید نمونه بر تو گر آسمان مردم آزاری گردد
گذشت: باید ترا از این آسمان بدگواری گذشت: کامل عیار بوتهٔ جوانمردی
کسی است که فریب شیطان نفس خطا کار نخورده تا کمال تمثال عیب در آینهٔ حال خود
داشته باشد نام خطای دیگران نبرده پردهٔ نام و ننگ کسان بدست هیچ خاطی ندرد
تا مزرعهٔ مقصود خود در تشنهٔ زلال جویبار انتی تسلی نمیندارد و نقص و خلل در بنای
نخل آسایش غیر نگذارد که عقوبت چهرهٔ فراغتش از سیلی تلافی ایام مجروح گشته نقش از جریدهٔ
نیکنامان محو شود و بشنو از خواجه حامد دامغانی بطمع زر جوان اصفهانی پای سبب
طلسم زنجیر خدعه و لفانیت شده از نخل ثمر نشود ثمر راحت و آسوده کی نخورد حکایت تشهی
از ناظمان سلسلهٔ روایات مرغوبه نقش این حکایت صحیحه را در صفحهٔ بیان چنین نگارش
داده که در عهد قدیم روزگار سلف چند نفر از شیراز به بند آن رسالهٔ رفاقت و یکتادلی
که در لوح موافقت معنون لفظ و معنی بهم آمیخته گلزار همدمی و وفاق را از نسیم
اتحاد و داد شگفته و تازه رو همیشه داشتند و در عرصهٔ یکرنگی لوای صداقت می افراشتند
بدلالت خضر مودت از دار السلطنهٔ اصفهان عزم سفر خراسان نموده و احباب عزیمت
و محمل ارادت بر ناقهٔ حرکت بسته و بعد رعایت مراعات یکدیگر در هر وادی توکل نشسته
تا بعد از طی مسافت بولایت دامغان رسیده روزی جهت انجاح بعضی امور
در آنجا

در آنجا توقف و از آن ولایت سبزواری توجه براه مقصد نهاده روانه شدند و چون
فرسخی چند رفتند یکی از آنها را آنجا خطر رسید که بدرهٔ زری در منزل دامغان همراهانش فراموش
شده رفقا را از سر این حکایت واقف ساخت و گفت مرا نقدی که در کیسهٔ استطاعت
داشتم عقد مجو دیگر دامان وجهت باید بعمل درست نموده بجستجوی آن بیرون رفت رفقا
خود آنست که جمله برفاقت او عودت نمایند جوان باین معنی تن در نداده گفت شما در منزل
رفته منتظر باشید که من بمسارعت رجوع ملحق بیاران را وداع کرده بجانب دامغان
در مسعی برگردید قافله نصف شب بمنزل فرود آمده تا صبح منتظر رجعت جوان بود و نه
اثری از آن بظهور نپیوست چون صیقل انجلای کرامات غبار تیرگی شب را از صفحهٔ آیینهٔ
روزگار بزدود و جمیلهٔ خورشید عالم افروز جلباب خفا از سر برداشت از سراپردهٔ
حریم حجاب پا در جلوگاه شلبت ظهور گذاشت رفقا را تاخیر رجعت آنجوان متردد الخاطر
و نگران ساخته متحیر بودند تا آنکه یکی از رفقا که مذاق احوالش را از چاشنی شهد گواری
محبت و تبهٔ آنجوان شیرین کامی بهم رسیده چهرهٔ طاقت را بناخن اضطرار
دلتنگی خراشیده برفقا گفت مرا فقدان حضور انیس موافق برای آرام نموده انگیخته
ملتمسم که مبادا از زورق حیاتش را از صواعق بحر حادثات خللی رسیده باشد
و راه همراهی پاس رفاقت موافق و همدم مشفق هر رنجی که بر خود قرار دهی استیفای ندارد
رفیقی که از حدیقهٔ الفتش بوی گل وفاداری بمشام می رسد نقد گنجینهٔ روح و روان را
در قدمش بریگی او نثار کردن هر آینه از زوال جمیلهٔ مقصود کام یافتن و بمنزل
فیض آباد سعادت در جهد شتافتن است نمونه قدر رفیق اهل بدان کر

رفقش غمهای روزگار از خاطر بردن رود مرا ناچار باید که باستدراک حقیقت و بر آمدن آتش
عود نموده فارس مرکب عزیمت گشته چون فرسنگی چند قطع کردم بسعادت سایه بال همای
ملاقات آنجوان فایز گردیده برسید که ای یار لطیف خوی چه امر حادث و باعث تاخیر
آمدن تو گردید جوان گفت ای محمد بسط سوالات اگرچه گمشده را یافتم نهایت طول
طرفه واقعه اتفاق افتاد کبوتر حیاتم از چنگ عقاب عجب بلائی که استم بیرون رفت چون
مراجعت کرده بدامغان رسیدم بدره زر را یافته معاودت نمودم و چون نزدیک شد
که نهنگ بحر مغرب یونس خورشید را فرو برد و نقاب ظلمت شام چهره کش هزار زرین
عذار روز را بپوشاند با خود اندیشیدم که اکنون رفقا بمنزل رسیده اند و در این قرب
که عقاب شام طایر و همای روز در آشیان خفا است موافق دستور ارباب حیا باید
نیست که در این شب تنها این راه را بپیمایم اولی آنکه بمکانی نزول نموده چون غنچه
صبح نورانی از اثر باد بهاری صبح سپیدی شکفته و گرد تیرگی از صفحه لب و روزگار
رفته شود روانه گردم مجملاً آنکه بقریه از قرای دامغان که نزدیک شارع بود عنان
عزیمت معطوف داشته وارد آن قریه گردیدم و بهر جانب میگشتم که بمکانی
نزول نمایم شخصی از اهل آن قریه برخورده بعد از تحقیق صورت حال گفت ای جوان
مرا منزلیست که تکیه گاه نزول دوستان خداداد همه وقت مایده حیات را بر طبق
اخلاص نهاده جویا و منتظر آن میباشم که از حلاوت ثمر تحمل حضور زنده بت خوانان
فرخنده سیر شیرین کام گردم چه شود که از راه کوچک لبها منت بر من گذاشته
کاشانه تمنایم را بانوار شمع توجه مجلی ساخته شعشعه بنده ... نزول ...

نمائی

نمائی خورده رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست فرقت
و بر تو مندی فردوس و سیحون و بهار تازه روی آنجوان مشفق موجب گشایش عقدهای خاطر گشته
از مرکب فرود آمدم و در حجره خانه اطاعت او جلوس نمودم در ساعت طعام لطیفی حاضر ساخته
بعد از تناول غذا چون وقت آن شد که عروس خواب در آغوش دیده ها درآید دامن همه ازی
سر در بیابان دهشت گذارد گفت ای جوان اگر چنانچه زر و سیم و جنس گران بهائی با تو هست بمن بسپار
که طراران و اوقات دنیا در کمین و سرگرم تتبع احوال همه کس بوده و میباشند و محل احتیاط را
در هیچ فصلی از خزان عوارض تشویشی علی باشد مبادا بر خلاف توقع خاطر از نسیم عدم احتیاط
و غنچه حادثه شکفته شود من آن بدره زر را که قریب ده هزار درهم بود از مکیه بیرون
آورده پیرش را همه دست تسلیم او کردم میزبان آن عمارت را انجا نبرده من در بستر استراحت
قرار گرفتم و چون صبح برآمد با خود اندیشیدم که این چه سفاهت و بی پروائی بود

که از تو بمنصه ظهور رسید شخصی که بغیر از این ... را ندیده و حسب الواقع معرفتی باحوال او
نداری ده هزار درهم را بتوسط بینه و شاهدی با وداوی اگر چنانچه بمقتضای
دستور ارباب جنایت در فهم زی او نیرنگی پرداخته در مقام انکار درآید بدستیاری
کدام حجت بوصول خواهد رسید حق روزگار رنجان ظاهر باده مغز بی دیانت
دغل ناشناسی اند که بجهة اخذ مالیات برادران در فکر فریب یکدیگر و فرزند در مقام
خدعه با پدر ... آنکه بموجب اسناد و حجتهای قایم شرعیه و وساطت شهود عادل
مردم با یکدیگر داد و ستد مینمایند بکم در دست ده حاکم و غوغای کمیدار ... محصل
و بیجو هزار قاضی و مفتی وصول آن ناممکن است ترود این بی احتیاطی دلم را

در کورهٔ آتش بیقراری انداخته بیمی باز از خانه بیرون آمده آن شخص را طلبیده و گفتم
اگرچه این جوان آثار صلاح و سداد از ناصیهٔ حالت ابرهن است از دغدغهٔ بعضی وجوه
خاطر جمعی تمام ندارد نهایت چون مراد درایتوقت با آن امانت رجوعی اسم رسیده آورده
تسلیم نمای آن جوان امانت را بمهر دلت نم آورده مهمازی نمود من زر را در بیرون
خانه در زیر خاک مدفون ساخته در بستر خواب آرام گرفتم بعد از لمحه از خانه که مرد
بازنش خفته بود صدای گفتگوی بگوشم رسید در عقب در رفته بایستادم شنیدم که زن
شوهر خود را آغاز عتاب و خطاب نموده میگوید که ای مرد ابله سفیه منوبت که اسم تو را
در باب اول سفها مینویسند این چه خطای بزرگ بود که بمقتضای خیالات
نامسعود از تو صادر گردید چنین عطیه و نعمهٔ غیر مترقبه که در این مدت هیچگاه اتفاق
نیفتاده بود از پردهٔ غیب جلوه طراز گشته بدرهٔ زری شخص غریبی در شب ملا بمنزل ما
آورده بتو داد که سالها میتوانستیم کاشانهٔ بضاعت کار ارزانی خود را از نیچلی وجود کش
منور گردانیم چه امر محرک آن گردید که قدر آن موهبت ندانسته از سر چنان گنج باد
آوردی بعد از این خواسته در کنج نمدار انواع رنجها باید کشید و زهر بی سختیها باید چشید
در واقع مصدر طرفه امر ناصوابی گشته فی الحقیقه خطای عظیمی از تو بوقوع انجامید
مرد از این سخنان بهم برآمده گفت ایزن در این مدت که سر در دایرهٔ موافقت
من نهادهٔ اینهمه مواعظ و نصایح که در زمین احوالت فشاندم جز حنظل اطوار ناشایست
نروئید شرمت نمی آید که پردهٔ عقل و احتیاط بیکبار افکنده با این سخنان بیهوده
و اندیشهای باطل مراد خود را از نتیجه بیداری بکمال ناجوانمردی دختر از نیت ... بری
غریبی که دست اعتصام بعروة الوثقی اعانت ما زده نظر بر انتفاع درهمی چند ...

درویش

درویش صادق ... و عاقبت اندیشی چون بیخبران قواعد مروت و انصاف و در دفع آن
کوشش تمام نمودی بیمروتی بجان بر خلاف طریقهٔ مهربانی برآمدن در کیش و دستور جمیع
طوایف و ملل نکوهش نماست حق جل و اعلی عالم السر و الخفیات است و رندار که جزای هر
عملی بقانون عدالت عمل میفرماید و در بارهٔ سگها هی اندیشه بد غیر از ندامت و خسران
دنیا و عقبی نتیجه و حاصلی نیست خزانهٔ عامرهٔ ایزد لاریب را عطیات گوناگون بیشمار است
هر کس را هر چه لایق و سزاوار می داند بجوابت عطا میکند تخم هر فتنه که در کشت
نیت بکاری محصول جز نقصان بر نداری هر آنچه میکنی آن میکند جهان بالتو حکایت
آورده اند که وقتی از اوقات شخصی بمکان خود نشسته چوبی در دست داشت اتفاق
موری بهزار تلاش و تردد دانه تحصیل کرده در دهن گرفته از پیش او میگذشت آن شخص
چوب را بنزدیک مور بحرکت در آورده و مور مضطرب شد دانه را از دهان انداخته بتحصیل مقصود
روانه شد از قضا آنجوان را مزرعه بود که چراغ معاش وی از آن برافروخته محصول آن را
جمع و خرمن نموده اراده داشت که خورد نماید بعد از دو روز دهقان وی از صحرا
آمده خبر داد که دیروز آتشی در خرمن افتاده و چنان سوخت که نیم دانه نمانده خواجه چون
خوب تفرس حقیقت حال نمود دریافت که بسبب تعدی که با آن مور رسید خرمن بضاعتش بسوخته
آن احتمال کرده بدای زن پادشاه کشور لایزال از کنج خانهٔ عاطفت در روزی بر چهرهٔ
هر ذی حیات گشوده روزبروز برزق مقدر رسانیده تعب میرسد گنجایش آن ندارد که کسی
بخصوص انتفاع خود ناحق عرض دور از حق و مال دیگری فرو برده با وجود لاف مسلمانی
با حق تعالی دم طغیان زده پای خود را از جرگه وظیفه خواران خوان ناز و نعیم

سعادت و نیک بختی محروم و در سلک عاصیان و بدکاران منتظم گردد آن زن را چنان محبت زر
و سیم بر خاطر استیلا داشت که این سخنان را اصلا تصور کرده گفت ای شوهر مرا این مقالات
هرگز اعتقاد نبوده و نخواهد بود و عطیات غیبی که میگویی چنین چیزها است که بپای خود آید
و الا هرگز کسی ندید که جبرئیل علیه السلام از آسمان زر و مال بکسی فرود آورد و دنیا عالم اسباب
این نوع وسیلها و وجوه را غنیمت باید شمرد و چنین نگذاری که شاید سعی های خود بجا نه صیاد
آمده اگر چنانچه مسلم پسر آن رود عنایت دو دن مهمه باشد همه وسیلها بآن اشاره می نماید که در
این شک که کسی واقف این حال نیست ایجوان را هلاک نموده زر و اسب و صلاح آن را تصرف نمایم
شاید روزی چند ذریعه انتظام معاش و وسیله انجام اشغال ما شود مرد گفت ای زن
چنین مگوی که طبقه کفار با کمال قساوت قلب مهمان را رعایت کنند و بر امثال چنین امری
شنیع نگر دیدند این گونه بایکها موجب محرومی و دوری فیوضات حسنات چون زن دید که مرد
بار لقای این معنی در نمیدهد خاموش شد من که در عقب درخت بودم و کنایه آن زن را
کرم و احوال را بدین منوال مشاهده کردم هراسان و خوفناک شده از بیم آنکه مبادا اگر دو عاجز
بر دوا من عافلیم نشنید ببالای درختی که در انجا بود در رفته در میان شاخها مخفی شدم از قضا
آن زن را پسری بود از شوهر دیگر که بسبب شرارت و بدکرداری بسلسله شبرنگان و شیطنت
ابلیس لعین رسیدی همواره بقدم تقدیم امور شنیعه راه منظاکاری و عصیان پیموده اکثر
اوقات از دست و زبان او ضلعهای خاشاک ماله بسیر توضلی مردم میرسید و بکلکاه در راه هر روی
ناصرایی میدید از اتفاقات معلوم شد که اعرف و عادت ضال در آن روز بود که لطف خیط اندیش
بعزم آنکه نرد هستی با زد در عالم و دیجرا برافرازد از خانه بیرون رفته نقد شب گذشته بود

کهمت

که مست و مدهوش گشته آمد چون داخل خانه گشته گردید رخت خواب گسترده دید آمده بجای من خوابید
و مدهوش افتاد عمدا کمک و قابلگاه را چنین مترنم میگردد که چون شوهرش سیار صدلقای آرام
گردید و در محیط خواب فرو رفت آن بالانشین انجمن خدعه و دل بکاری بیخبر شوهر از خانه بیرون
آمد و سیخ در دست گرفته آهسته آهسته قطع من نمود و چون داخل خانه شد سیخ را آتش تمام بر مغز
بسرش زد چنانکه آتشیان زندگانیش از هم فرو ریخته طایر حیاتش در پروازگاه ممات
سیار گردید زن چندانکه جستجوی بدرهٔ زر نمود اثری نیافت مضطرب و یکجانه شتافته
شوهر را بیدار کرده از سر این راز آگاه ساخت آن مرد دست افسوس بهم سائیده خروش
برآورد و گفت ای صحرا نورد عالم هرزه درایی و ای دشت پیمای دیه غفلت و خود رائی
این خطای عظیم را با زخم کسیم و روا است آخر بیخبر نفس سرکش خود را گرداب داشته
خطری افگندی تا از طعن این حادثه چه گل شگفته و تخم این واقعه چه ثمر بار آورد
لمؤلفه قرض است فعلهای بد پیش روزگار در هر کدام روز که باشد ادا کند هر تخم
کشته گردد فتیله نگشته دهر از حاصل چراغش پسر این خویش زن گفت امیر داکنون که کام
برافروختن شمع موعظه و هوس شگفتن غنچه این نصیحت نیست بر خیز تا بدرهٔ زر را پیدا کرده
تدبیری در باب دفع نعش ایجوان کنیم که صبح نزدیکست و مبادا اطلاع بر این راز
ازدحام مردم پراکنده آتش این فتنه شعله ور شود شمعی برافروخته باتفاق شوهر بیرون آمد
و چون داخل خانه شد و ملاحظه کرد پسر خود را دید که غرقه بحر فنا گردیده گریبان چاک زده
خروشی که آغاز شیون نماید شوهرش منع کرده گفت ای زن خموش خود کشته را فغان و زاری
تفریه میداری هرکس که بجا ... کند از ... آواره شوم زود ز اقلیم سعادت

اکنون از ناخن جزع بهره نه بهتر که خراشیدن فایده ندارد و در آفاق زهرکاری ملاحظه
انجام آن باید نمود القصه هر دو در آن شب گوری کنده پسر را دفن کردند زن بیچاره که رفته از اندوه
واقعه فرزند چندان سر بر زمین زد که خود را هلاک ساخت چون طوطی صبح بترنم دلکشای
منطوقهٔ یولج اللیل فی النهار خوش الحان و نغمه سنج گردید من از بالای درخت فرود آمدم
در فکر حرکت شدم مرد صاحب خانه از منزل خود بیرون آمده گفت ای جوان پاکیزه سرشت
فرشته خوی معذورم بدار که مرا ظهور عجب واقعهٔ اتفاق افتاده از آنجهت دیرتر
بخدمت تو آمدم و نتوانستم که از قرار واقع وظایف بندگی و شرایط جان
سپاری بتقدیم رسانم اگرچه از این سبب انواع خجالتها دارم نهایت آمدن تو مرا
در این مکان باعث چندین برکات و منفعتها گردید از وجود این زن نابکار
و پسر خطا اندیش او که اغوال بادیهٔ گمراهی و مردم آزاری بودند زحمتهای عظیم
داشتم و نقیصه بکام دل نمی کشیدم بموبهای مقدس سنگهای جوارح احوالم در شکنجه
پذیرفته و از صعوبت طرفه در روی میدار مادنی نجات یافتم دلنشین آن بانی هلاک همه
عصیان و زشت خوئی کمان باطل زه کرده در فکر آن بود که سهام بیدادگری بر اقوام
حالت افکند دفعها بتو رسانند عنایت ایزدی که حصار مراقبت حال انقیاد و مستقیم
کردار است قیاس او را بچاه عمیق نیست او افکنده پسر خود که مخرب آینه جانی و دریافت
خلق الله بودند هلاک شدند اکنون چه شود که بمقتضای کوچک دلیها ستای عزیز دیگر توقف
نمائی تا عذرها خواسته شود رفیق بناسی نیز بهم رسد که با اتفاق او روانه شوی
که چون قلیلی خرجی همراه داری مبادا بقطع ... ناغفیلانه در شبی ندیر مکانی

زمان

لمؤلفه ما نظم را حصار عاقبت انزوا گفته

زمان: مغز آخر بر کشش مینه بادام را: در عرض راه حادثهٔ دیگر بهره کشا گردد من کعیم
ای جوان لمؤلفه صاف طینت را حصار عاقبت آن از ادگیست: مثل تا بند براتش کمان عیبناک
کسی که از جادهٔ راستی بهامیچ در نکند هرگز او را خللی پیش نیاید و همه راهی را بیدر رنگی
نظر همت الهی سپرد لمؤلفه نبود خطری سدراه عافیتش: کسی که براستی شتابد براه
منزل خویش: مرا احتیاج بهمراهی کسی نیست رفقای من در فلان منزل منتظر و ارادهٔ
سفری داریم بر سم استعجال مطمح خاطر است ان شاء الله تعالی در هنگام رجوع بملازمت
فایض خواهم شد هزار دینار داده روانه گردیدم از افراد خوش مرضی محرر این
حکایت مدعای اصلی آنست که ابجدخوانان دبستان راه و رسم زندگانی نظر برصفای
مرآت خاطر هوشمند خلاصهٔ مضمون حقیقت مقرون این مدعا سرمشق لوح تجربه
و قانون احتیاط خود نموده دست رد بر سینهٔ مقتضیات نفسانی زنند و یوسف عافیت
و نیکنامی را بکمند مقتضیات نفسانی زنند و یوسف عافیت و نیکنامی را بکمند از رسم
گسسته طول امل در گوشهٔ نفس طامع دغل بچاه حوادث و ضلالت نیفکنند در دام
غنایم بی اعتبار روزگار و ابراه فریب کسی نگسترانند که شحنهٔ غیور رشک و بد فعال
تیغ انتقام در کف همه وقت سیار بر چهار سوق عدل و تمیز است لمؤلفه خواهی
که بر خوری از سعادات هر دو کون: فیاض خویش موجب نقص کسی مباش: فی الواقع برا
فرد زندگانی لوای ارجمندی و نوازندگان کوس سربلندی فرقه باشند که آیات
بینات صحف مراقبت حال و ضمیر مآل کار ذکر دائمی روز و شبانه روزی اوقات
رابسته معاش خود کرده ابنای روزگار را بمنزلهٔ برادران خود دانسته در ارا

به سنگ خشت شکسته خار تعدی و جوری براه بر برهنه پایان بادیهٔ بیچارگی و عجز میکنند
که اگر چنانچه بمقتضای حصول اسباب و مصالح انتظام سلسلهٔ حوائج ناسعدهٔ عالم سوز زنی
باعضای درو و هندی فرو برند عقرب از سیف قاطع انتقام از منه داد دار زخمهای جگر
بجان خود ببینند و هنوز عبید کرمانی و خواجه حسن تاجر گلو در چاه خطا اندیشی گشته
هرگز از بوستان روزگار بوی گل راحتی بمشام مقصد ایشان نرسد حکایت کلک سحر نقش ٩
که طبیب دار الشفای سخن دانیست از خاصیت معجون کامل الاجزای تحریر این نمیقه صحت بخش
مزاج رنجوران بستر غفلت و خطاکاری میگردد که در عهد سلف شخصی از اهل کرمان
عبید نام که همیشه سبق از شیطت خوئی و بی باکی در کتبخانهٔ شیطنت آموختی از شعلهٔ سرکشی
غرور شرارت و بی باکی خرمن رحمت خاص و عام را سوختی تا توانستی که از دست نا همواری
کنجشکی قدمی طی نمود هرگز پا در عرصهٔ ریاض رفاق و اهلیت نگذاشتی و تا پی از غذای
نا سودمند ستمگاری توانستی آلوده ساخت از نعمت سفرهٔ مردمی و انسانیت لقمه
بر نداشتی و بیرا زنی بود صالحه و عفیفه که شب و روز در سراپردهٔ عصمت و انقیاد شوهر
نشسته لمحه سر از خط فرمان و سازگاری او نمی پیچید و آن نابکار بی ادب در رد
پیوسته از حنظل چین جبههٔ ترش روئی و درشت گوئی شهد حیات را در کام فراغت
آن عورت ناگوار ساخت هر دم بهانهٔ میجست و وسیلهٔ می طلبید که دلش را رنجه کاوش
و فرو فات مجروح سازد روزی آن بیگانه طریق آدمیت در آن مبتلای مرض نقیصت
سخی نه آمده بکار سرسام شرارت بر وغش عود نموده ز زنگ و دانش از تف آتش حمق
نا ملایم بجوش آمده بموجی سنگی بر سر زن زده آن بیچارهٔ بیگناه را هلاک نمود

ولبعد از لمحه

و لبعد از لمحه که شعلهٔ غریش فرو نشست و بدیدهٔ غور الفرس الواقعه نمود و دانست که خطای
بزرگی از او بوقوع انجامیده با خود گفت که زود باید تدبیری کرد که مباد از نهال این
سانحه ثمر رسوائی و فضیحتی بار ور گردد مضطربانه بیرون شتافته متحیر بدرقانه بایستاد
و حیران بود که این راز را با چه دوست و کدام مشفق در میان گذارد و چاک این رخنه
بسوزن چه چاره رفو نماید اتفاقاً خواجه حسن تاجر و کهن سالی بود از آن راه عبور
مینمود پیش او رفته گفت مرا چنین واقعهٔ اتفاق افتاده و تیر این نکو خطائی از شست غفلت
بیرون رفته اصلاح و تدارک او وابسته برهنمائی رای عقده گشای تست چه شود که بنظر
التفات تو راهی نماید که این مقدمه بسهولت از گردنم رفع گردد و پیر تاملی کرده گفت معالجه
این معامله آنست که جوان بیگانه را آنجا برده او را نیز بقتل رسانی و خروش بر آوری
که زن خود را با مرد بیگانه دیدم و هر دو را بقتل رسانیدم تا همگان شاهد حال تو
گشته شاید باین وسیله جان از بستم بیرون توانی آورد آن پیر خطا اندیش سرشت
چنین مفسده با دوازده روانه شد و آن بیرون گرد دایرهٔ سعادت در انجا ایستاده
منتظر آن بود که شخصی بهم رسد چون لمحه بر آمد جوانی را عبور بر آن کوچه واقع
شد که آفتاب عذار ازلی نظیرش از مطلع لطافت سر زده گل رخسار رعنائیش
بیرایه آب رنگ دمی نوزه نمودی و سر مشق رعونت از قامت موزونش گرفتی سرو قد
عذار از آئینه بال زلفین رعنایش و بوستان لطافت گل همیشه بهارش نگاه چشم فسونکارش
از کف عاشق مزور جذب نگه ربوده هوش صبر و قرار از دیدن رخ او چشم مدهوش عاشقش
ز نرگس لب او کام عشق برخورداران ناجوانمرد پیش رفته با جوان سلام داد و قاعده

تحیّت و مهربانی بجا آورده گفت ای جوان طعام لذیذی در راهست و نهاده‌ام و ابدان اشارت کرد
که آمده رفیقی بهم رسانم و آن مایده را با او صرف کنم اگر بقول این ضعیفه بر من منّت
گذاری کمال کوچکی لیها خواهد بود ای جوان چندانکه عذر خواست و بیشتر الحاح کرده
تا بهر لطایف الحیلی که بود او را بخانه برده در را محکم بسته و رشتهٔ حیات و زنده گانی آن
تازه نهال حدیقهٔ شباب و جوانی را بمقراض شرارت و حق نشناسی مقطع ساخته و بچاهی
زن افکنده باز آمده بر سر راه بایستاد که همه یکان و متردّدین شارع را با خبر
گرداند مقارن اینحال خواجه حسن تاجر که همان آن راه اراده کرده بود مراجعت نموده
آن مردود العاقبه باستقبال او شتافته گفت ای پیر روشن ضمیر بسته پیر مدبّر رای
چه اینهمای تو عمل نمودم اکنون خوش باشد اگر ملاحظه میفرمائی هر دو باتفاق بدرون
منزل رفته اتفاقا آن جوان مقبول پسر خواجه حسن بود و چون خواجه را چشم بر نعش
پسر افتاد گریبان چاک زد و خاک بر سر کرده از اندوه پسر چندان سر بر زمین
زد که بهار حیاتش پژمردهٔ خزان نیستی گردیده آدمی که از ذلّت بد اندیشهٔ ناصواب
خود شد از دفا از خانه یکی از همسایگان روز ریخته آن گمراه بود و زن
همسایه از اوّل تا آخر سیر آن مقدّمه نموده واقف این ماجرا شده بود شوهر را
از این قضیه آگاه کرده از انجا که شوهرش با آن شقاوت سرشت کینهٔ دیرینه داشت
و در جوار آن ناکس همیشه در شکنجه بود در رعت اشه این ضعیفه بعرض امرای شهر
رسانید و چون حقیقت زشتی حال آن شریر بد نفس مکرّر بسمع حاکم و امرای آن ولایت
رسیده بود امیر فرمود که وی را آویزان بمکافات آورده جمع اعضایش را از یکدیگر

قطع و هر عضوش را از سر راهی آویختند فی الواقع این ضعیفه موجب تجربهٔ همه کس ملوم اند شد
خواجه حسن چون چنین سرگذشتهٔ بدبستان آن ضعیفه داد آنچه در بارهٔ دیگری تلفیق نموده بود
بر سرش آمده بیفاصله در طلسم بدکرداری خود افتاد و آن ناکس را متخذول العاقبه که از زن
بیگناه گذشته بود غریق بحر عمیق شرارت نفس امّاره گردید غوّاصان بحر بی خبر اندیشی
گردهی باشند که جواهر زواهر نیکوئی را از رشتهٔ حسن خلق منتظم ساخته شکر شیرین
زبانی را از کام آشنایان خاص و عام دریغ ندارد و مانند آب حیات در همه امزجه
سازگار و حلاوت بخش بوده از نشتر نشتر خونی و درشت طبعی سینهٔ راحت هیچکس
از نیک و بد مجروح نسازد که دل خلق مهبط نزول لمعات انوار غیبیه و گنجینهٔ اسرار
لاریبیه است نمونه چو آزردی دلی را از مکافاتش مباش ایمن که از هر مدّ آهش
کار صد شمشیر می آید با احباب در مقام شفقت بودن و با معاندین شیوهٔ رفق
و مدارا پیش گرفتن موجب خیریّت سر انجام در دو جهانی است تا محبّت دوستان شعلهٔ فتنه
اشاعتقیه نبرد و غبار خصومت از مرآت خاطر معاندین محو گردد هر غافلی که خنجر لعزم
جراحت دلی بر قسان قتا دکشد عقرب جگر غافلیش آماج سهام گوناگون انتقام
روزگار گردد هر بیخبری که خار نقص و خللی در راه برهنه پایی افکند هر آینه طراوت
گلزار اقبالش افسردهٔ خزان قهر و خشم جبّار حقیقی شود نمونه کس ضرب از انگشت
دل هیچکس نبرد این شیشه چو ازشکسته الماس بزه است بسر کردهٔ قبیله
خرد و هوشیاری و ماحصل نوش میخانهٔ نجات در رستگاری نیکو کار و حمیده
اطواری تراند بود از انکه تخم مهر و محبّت بشیرینی کام راحت عموم خلق میدارد

ولجوّت مال برعقارت محبّت جاه واسباب عالم نمرود شقاوت نفس میمنه پرواز هوای
جور و نخوت نسازد تا خرمن جاه عمرش از برق دود آه و نفرین شبگیر ضعفا در آتش
عالمسوز قهر و غضب بادشاه قضا نسوزد و مانند فرعون از صرصر نفرین عجزه دستگاه
جبروت و سلسلهٔ حیاتش ابتر و سرنگون نگردد حکایت دبیران دیوان نطق و بیان ۹
و ناظمان صحایف حقایق و عرفان در صحیفهٔ اخبار چنین نگارش داده‌اند که در وقتی
که خار صحرای شقاوت و عصیان و سرگردان بادیهٔ ضلالت و طغیان یعنی گمراه راه
حق و روسیاه بی‌عاقبت احمق محروم سعادات هردو کون فرعون مردود رشتهٔ عون
سلسلهٔ خذلان را از اسباب سرکشی و نافرمانی انتظام میداد و بمقتضای هوا
و هوس نفس امّارهٔ [illegible] اندیش قدم در دشت بدبختی می‌نهاد و مطمح نظر اراداتش
و مکنون ضمیر خطا تصویر ساخته بود که معمار حکمتش در کنار رود نیل قصری بنا گذارد
که شمسه‌اش با خورشید دعوی هم‌صحبتی نماید و از نقاش آن سپهر برین باج
زبردستی خواهد هر روز قریب چهارصد نفر استاد کامل با چندین هزار عمله و فعله
دران قصر کار میکردند و آن ملعون مقرّر کرده بود که عمله و فعله و مصالح آن عمارت
بمحلّات مصر رسد رسیده هر روز اهل یک محلّه و گذر بر سر کار حاضر میشدند روزی
نوبت بمحلّه رسیده بود که شخص از ساکنین آن محلّه از سبب غربت و بی‌نوائی و بی
بضاعتی فرار نموده بجز زن بیچارهٔ حامله در آن خانه نبود که پیوسته اعضایش
از ضعف فاقه و بیقوتی کاسته و مانند نی از هر بند وجودش صدای کاهش ناله
و خروشی برخواسته گماشتگان فرعون لعین بطلب آن شخص بخانه آمدند چون مرد را

نیافتند

ندیدند جبراً قهراً آن ضعیفه را بر سر کار بردند اتفاقاً آن عورت در آن وعدهٔ وضع
حمل بود چون بر سر کار رسید طفل متولد گردید آن را بدان حال بکشیدن خشت و سنگ
و مصالح باز داشتند آن درویشه بمشقّت و آزار هرچه تمامتر بیکدست طفل را گرفته
بدست دیگر خشت و سنگ میکشید و اگر دیرتر حرکت کردی آن مخربان کاخ حق‌ناشناسی
زجرهای گوناگونش نمودندی کار آن عورت باضطرار رسیده عاجز و درمانده گردید
روی بدرگاه کعبهٔ غفور و تمیز منتقم حقیقی که مرجع امید جمیع موجودات است نموده گفت
لمؤلفه ای خداوند کریم احد بیهمتا که مراد دل هر خسته ز لطف تو رواست توئی آن
بانی معمورهٔ عدل و انصاف که درت تکیه‌گاه جهان و پناه ضعفاست هر دو کس ز عطا
خانهٔ جود تو محروم کاخ مقصود بمعماری لطفت برپاست این تطاول که ز فرعون
رسیده است بمن با اینهمه عدل تو را صبر و تحمّل ز چه روست چشم دارم که بداد من عاجز برسی
که منم غرقهٔ دریای ستم سرتاپاست خداوندا من بنده از بندگان در دولت
سرای عبودیت توام می‌بینی که گماشتگان فرعون بر بندهٔ تو چه جور
و عنف مینمایند من اگر گنهکار و محروم رحمت و مستحق عذاب و عقوبت توام
این طفل معصوم و مسکین بهمت یکی از صفات کاملهٔ تو عدالت است ای صدرنشین
مسند عدل و مروّت اگر قهرمان انصاف دادم از این بیدادگر متکبّر و شکوهٔ این
محکمه که کنم مجروح عجز بسوز دلم مرهمی فرست که صبر و معین حال بینوایان و دلتنگان
عنایتت بس دریغ دلنواز نیست خلاصه کلام آنکه ناشام الوداع مشقّتها کشیده شام بخانهٔ
خود رفت روزی چند که از این مقدّمه گذشت وقت آن شد که دریای خشم و غضب

جبار منتقم قهار رشته نظم در آمده زورق استقلال متاع عمر و حیات فرعون و قبطیان
را در بحر نیل انتقام و زوال دگرگون ساز و لاجرم بنوعی که در کتب تواریخ معتبره مسطور است
آن خارج آهنگ بمقام منزلی و القیا و باشاره شهنشاه کشور قدرت و زبردستی
از راه آب عازم آتشکده دار العقاب ابدی گردیده در آن روز اهل مصر از وضیع و شریف
تماشای آن هنگامه بکنار رود نیل آمده بودند از اتفاقات آن عورت نیز داخل آن جماعت
بسیار بود و بعد از تفرج میشود بجائی رسید که چیزی در میان آب پیدا درخشید چوب
بلندی بهم رسیده آن علامت را بیرون کشیده دید که سر ریسمانی از آن جدا و سر دیگر
ریسمان از چندین چندین جواهر آبدار کشیده شده آن زن جمیع جواهرات را بیرون
آورده بدامن خود نمود و مقارن آن حال صدائی شنید که ای عورت اگر بمقتضای مصلحت
در بعضی امور تغافل واقع میشود چنان نیست که فراموش گردد چنانکه انوار حیات
فیوضات سپهر چهره اطاعت گشته است اسباب عقوبت و عذاب اهل عصیان
در جور و جفا در آمده است قاعده عدالت در رحمه ما شنید و ضابطه غرور و تحقیق حکومت
هر عملی از اعمال حسنه و شنیعه مؤکد بوده و میباشد این سر آن فرعونی است که فرزند
بچه او علی صهیب وار و نامترین ملازم او بود او در آن روز زجر میشود و برق تعرض
تو آتش زوال در خرمن جاه و زندگانیش افگند اکنون این جواهرات که برگ
خراج عالمی است فرزند را حرمت عطای بگردانید لتت العورت جواهرات را بمخزن
تصرف در آورده شوهرش نیز از سفر مراجعت کرد و تیره بختیهایش بدور زمان بهشت
مبدل گردید مدعا از سرود سرای عندلیب خوش الحان این اقاویل تتبعت

کر بنهی

که بنای کاخ پر اساس ظلم و بیدادگری ورد و آبت یعنی بمجرد اهتزاز نسیم آه مظلومی
بلبان هستیه از زیر و زبر گردد مولفه شراری میکند زیر و زبر بنیاد صد خرمن نکند افسرده
آه خستگان کشت شفق دست را فی الحقیقه متاع استقامت عمر و زندگانی را حارس و پاسبانی
جز جهار سوق نشود دی خلایق و دعای خیر نمی باشد مولفه حذر کن ز نفرین بیچارگان که
یکدم دهد عالمی را بباد و بر طبق صحت این قول مقدمات خاقان چین و قیصر روم
شاهدی است ناطق اگر پنبه غفلت از گوش هوش بیرون آورند از استماع کل
۹ این نکته توانند دماغ تجربه را معطر ساخت حکایت چهره پردازان عرایس سخن
خط و خال روایات و غنچه رخسار پرده نشین شاهد این نتیجه را از گلگونه فصاحت
چنین آرایش داده اند که چون در عهد قدیم بوضوح پیوسته و بصحت رسیده بود که
اکثری از فرمانروایان مملکت چین آرایش داده اند طریق تسلیم هستی را بقدم
طول حیات بیهوده طی از معارضه صحرای روزگار بوجود شریف ایشان بر نمیخورد
تا چنانکه باید از لذات موائد خوان عمر کامیاب گشته بمنتهای سر منزل زندگانی
میرسند و گلزار عمر کمی از ایشان را صرصر خزان مرگ در حالت بهار و شباب جوانی
افسرده میسازد از آنجا که ماه عمر مشتری از قبایح صدراتش از درجه کمال زوال
خسوف محاق دریافته در چین نموردی در کاسش منجابد یکی از قباحت را غور وقوع
این معنی متحیر و متعجب ساخته چند آنکه دست اجر جهد در جهت رسید استدراک
تحقیقش نتوانست کرد در سولی بجهت حل این مشکل تعیین دنامه یکی قان چین مرقوم
در فرستاده کلک اعلام نمود که همیشه رایت اقبال پادشاه فرخنده [illegible] ل از ز بیانهای

نخل امید و طالع همایون فلک فرسا و دست تطاول حوادث و عوارض از دامان
گلزار همیشه بهار امتداد عمر و حیات آن مستقر سریر کشور عظمت و اجلال کوتاه
و نارسا باد چون در این مدت بصحت رسیده که بنای کاخ اعمار منتظمان ارکان
آن سلسله جلیله را در حالت شباب از سیلاب عوارض دهر پر انقلاب نقص و قصوری بهم رسید
و اکثری از منسوبان این دودمان را در هنگام شعله افروزی بزم جوانی نقد حیات
از کف اختیار بیرون میرود چون شاهد کیفیت این معنی پرده نشین حرم خفا و حجاب
بود پرتو ظهور افکند که بوسیله تحرک سلسله سؤالات مستدرک حقیقت آن وجه گردد
اگر چنانچه ابواب خزانه این فتوحات بمفتاح دعای بر چهره آمال مجد بسط
آن دودمان علیه گشوده گردیده بجا بیاموزند و اگر چنانچه بزم انجمن دعا را از فروغ مصباح
دوای این مفاسد جلا پدید آمده جهت ارسال فرمایند تا بدستوری که در همه باب
قصر رفیع البنیان محبت و یگانگی جانبین سمت استحکام دارد در این باب نیز بساط اتحاد
در سرادق یکرنگی گسترده باشد نامه را با بعضی تحف و هدایا مصحوب رسولی بچین
فرستاد و چون رسول قیصر بولایت چین رسیده بساط قرب حضور خاقان باریافت
و نامه و تحایف را گذرانید خاقان فرمود که رسول را با جماعتی که همراه داشت در حوالی
درختی که در بیرون شهر بود فرود آوردند و تا یکهفته اثر اجابت دادند و بعد از آن
وظیفه مهربانی و مقرری ایشان را قطع و در مقام تغافل در آمد رسول تا مدتی
ملتزم بانتظار جواب نامه توقف نمود تا آنچه با خود داشت صرف کرده جماعتی که با او
بودند بیشتری از وفور عسرت حال عاجز شده فرار اختیار کردند کار بر رسول باضطرار

انجامید

انجامیده چند آنکه در جواب نامه تردد و مبالغه می‌نمود جواب از کسی نمی‌شنید تا آنکه روزی
خاقان بشکار سوار شده بود و رسول بر سر راه ایستاده و بلباس دیگر شکایت کرده تمنای
نجات خود نمود خاقان گفت بمکانی که فرود آمده اید درختی است هر گاه از پای در آید
مرخص اید رسول بمکان خود آمده با خود گفت درخت باین عظمت چه احتمال دارد که تا قرنها
عبث از پای در آید رسول با معدودی چند که مانده بودند حیران آن واقعه شده سری
از مدعا و مطلب خاقان در نمی آوردند و القصه توقف کردند که اضطرار ایشان بحد کمال
رسید روزی بقفای آن درخت کمر بسته از درگاه حضرت مراد بخش ذو الجلال بان درخت
استدعا و التماس میکردند تا آنکه خدنگ ابتهال و استغاثات آنجماعت بهدف نشان
اجابت رسیده بادی در غایت شدت وزیدن در آمده درخت آن درخت را از پای
در انداخت رسول را این معنی موجب شکر گذاری و سرور شده بخدمت خاقان شتافت
و حقیقت را عرض و استدعای جواب نامه نمود خاقان گفت جواب صورت همین واقعه
افتادن درخت است رفته بقیصر اعلام نمائید که بقای روشنی چراغ عمر وابسته
بدعای خیر و زوال حیات منوط بنفرین ضعفاست اگر پادشاه قاعده عدل و انصاف
مرعی داشته بمرفه حالی خلق توجه همت دل دارد صغیر و کبیر از صمیم قلب بدعای ازدیاد
دولت و امتداد ایام سلطنتش مداومت نموده از میامن فواید عمر و جاه کامیاب میگردد و الا که آتش
ظلم و جور سر برافروزد و خاص و عام بنفرین در حق وی مشغول شوند عنقریب بآن فنا از پای
در آید هر گاه خلق کثیری بنفرین واحدی کمر بندند بدیهی است که دیده وجودش
غبار آلود گردیده متنبه شود رسول را بخلعت خاص مخلع و مبلغهای خطیر بادکرامت کرده

دیر او رخص نمود در رسول مراجعت کرده حقیقت سرگذشت را بتفصیل شرح نمود و از آرایش طراز تحریر این مقاله
مطمح خاطر آنست که نخل هر عملی را ثمر مکافاتی در بار و در حدیقه هر فعلی نسیم باد انتقام سیار است
و فروشنده جنس هر شغلی را بهای کالای کردارش تسلیم گردد و در عملگاه دستگاه هر پیشه مزد کار
خود آخر میرسد نمونه رهن دکان مکافات جنس هر عملی فزد هر کاری را به هنگام آخر میرسد
سالکان خیراندیش و صلاح را پیوسته روی نیت خاطر متوجه و مصمم آن باشد که در هنگام
طی مرحله راه اقلیم زندگانی بمقتضای اشارات خضر عقل از دایره رفاقت کاروان
احتیاط قدمی انحراف جایز ندارند تا بچنگ تسلط اغوال بادیه نفس [illegible] گرفتار نگردیده
متاع سلامت جانش را کسب ضرر و نقصان نرسد و رستگاری رسد و بتحقیقه تشییع افروز
بزمگاه خردمندی کسی را توان شمرد که از قرائت آیات بینات صحف عبر تمیز حسن
و قبح اشیا استنباط خط دستور اوامر و نواهی کرده دیده عقل و خرد در رهنمای راد جمیع
امور صراف قلب را که از اعمال نماید و نمونه آن شبان عاقل سگ نفس را در رسن انقیاد
و اطاعت در آورد تا اغنام را حیش در چراگاه مرغزار خیر و رهمندی از آسیب گرگ
بدکرداری محفوظ و مصون بماند حکایت حکیم نویسان دیوان حقایق و عرفان که مجموعه
فصاحت فقره از زبر دانجم طبع دقایق نگار ایشان است انوار صحیفه این حکایت را
از نگارش توقیع عبارات لطیفه چنین آرایش داده اند که چون خطیب منبر نبوت
و عندلیب حدیقه فتوت اعنی برگزیده ایزد ذوالمجد و الافضال ابراهیم علیه این
کریم علی نبینا و علیه السلم بصدر صفه برتری و تفوق در آمده گوهر وجود گرامیش را از
درج کرامت رسالت نسبت کرامتی بها و رتبه کامل عیاری یافته روزی از اصحاب

عمر بیهوده

عمر بیهوده و ملاقات حیوانی در آن وادی روی داد که بحر اسرار وحی قطب کلمه اغناهم
اقدام داشت حضرت عیسی فرمود که ای شبان بدیهی است که خالق طبقات ارض و سما
فرقه انسان را آنچه تقدیم امور عبادت و تقبیل عتبه فرمان برداری و اطاعت خلعت فاخره
خلعت کرامت عطا فرموده تا مدارس تحصیل علوم دینیه از ارشاد طبایع خردمندان
درس نجاح اند و از مسایل قواعد حق شناسیه و معرفت ذات واجب الوجود مسئله ندانند
از ادراک چگونه این رتبه والا بهره مندی حاصل شود است گرد هر گاه کل و جز و خاص
و عام مبرای تکلیف مامور و مکلف بحق است که با وجود اطاعت زن فیوضات هنگام
بهاران نیست و حفظ را جائیکه باید در نمی یابد و چون وحوش و بهایم خلاصه عمر گرامی
را در بیهوده نشیب و فراز [illegible] بیابانها مصروف مهیداری چراو در معموره آفرینش
خلق در نیابی تا از سعادت راهنمایان خضر ملاقات ارباب فراست و صلاح سرچشمه
آب حیات برکات دو جهانی و درجات جاودانی رسیده از حلاوت نعمتهای بی چگون
توفیقات نامتناهی کامیاب گردی شبان گفت یا نبی الله آنچه فرمودی حق و بیان واقع است
نهایت من چند مسئله از فنون معرفت ذات باری و قواعد بندگی آموخته تمام
عمر بدان عمل نمایم دیگر مرا از هیچ مسئله احتیاج نیست حضرت عیسی فرمود بگو تا بینم
چه مسایل آموخته شبان گفت اول آنکه با خود شرط کرده ام که تا در مطبخ اکرام الهی
دیگ نعمت [illegible] رزق و روزی ارباب حیات در جوش باشد من بمقتضای هرزه
قیدار کیهای نفس نشوم و با خذ لقمه ای ابرو بدر غیری نریزم و ثانی آنکه تا شکر را ستیه دماشت
نمام نشوم من لب بحظ دروغ و غیبت نیالایم و ثالث آنکه تا در گلشن جلال نشان

برومندی باشد من قدم بخارستان ارتکاب محرمات و نامشروعات نگذارم و دیگر
آنکه تا توانم از نشأهٔ کیفیتی فسحت افزای دوستی تر دماغ گردم هرگز خود را بدرد سر خمار
خصومت گرفتار نسازم حضرت روح الله بحکم پاک گفت مرحبا ای فرزند عاقل که هر آینه
علم اولین و آخرین در تحت همین چند مسئله مندرج است فی الواقع کاشفان رموز
صدق و صفا را که مجاهدین طریق کعبهٔ رضا جویی اند از تعلیم علوم کسب فضایل دینیه و تهذیب
اخلاق مراد و مقصود فراگرفتن همین چند مسئله است هر کسی را زاد این مدعا توشهٔ
راه سفر حق طلبی باشد البته حسب المرام طی مراحل اقلیم سعادت نموده صحیح و سالم بسر
منزل توفیقات حق و دانش برسد نظم تواند طی کند ورا نه راه ملک دولت را کسی که زراه
رسم حق بر کسی با خبر باشد اگر مرد عاقل از مجاب نقص آیت تواند در آمد و سخن مدبر
انصاف را بگوش هوش بشنود هر آینه ما منت آن فایق که از مکالمهٔ عقل از خواب گران
مدهوشی و غفلت بیدار و از مستیهٔ بیخبری و جهالت هوشیار گردد و تواند که از فروغ
مصباح تمیز و عاقبت اندیشی بر نگاه عافیت و رستگاری را تجلی و پرتوی بخشد
حکایت دبیر خانهٔ فصاحت نگار در عنوان خطاب تحریر چنین منگار کرده که در عهد (٩)
سابق شخصی بود در دار العلم شیراز از جملهٔ مشاهیر روزگار رفتی و فجور بسیار ازو
در ارتکاب اطاعت ارادات نفس اماره دودی دار معمورهٔ پرهیزکاری و صلاح نهاده
جسته تا لمحه را توانستی سنگلاخ دشت شقاوت و خطاکاری گذرانیده هرگز سعادت
زند اعمال صالحه گذر نکردی و در سفرهٔ ایمان تا لقمهٔ عصیان گران نبردی دست
هوس بمواید خوان نیکوکاری نرساندی اتفاقا آن را طفلی بود فرزانه و صاحب شعور

و گنجینهٔ طبع خردورش از جواهر ثمین پاکیزه گوهری معمور بسر ارزه بدلالت مرشد عقل و خرد
بمکتبخانهٔ اکتساب علوم استعداد او رفتی و بمجلس نشستی الا مراکز فنش در لحق قابلیت و کمال
مصروف داشتی شبی از شبها پدرش دید که فرزند ارجمند صاحب فراش بستر بیقراری گردیده
خط بر خواب و آرام از کشیده خاطرش رمیده هر نفس در زمین سینه تخم اندوهی میفشاند
دار حدیقهٔ دیده گیاه حسرتی سبز میرویاند پدر چون دید فرزند را گفت ای آرام بی‌کرانه دل و جگر
از ادراک ... فرزند ارجمند تو را چه شد که اوراق ترسل و آرامت از ترتیب
افتاده بغیر از خواندن ابجد ناله و مشق گریه کاری نداری بسر آهی کشیده گفت ای والد
ماجد حیران کار خودم که چون شود که فردا روز پنجشنبه است مرا باید که درس ایام هفته
فوت شده گذشته را بخدمت معلم گذرانیده میترسم از آنکه مرا تعلیم داده بمقتضای
غفلتهای لازمی چیزی از خاطرم فوت شده باشد و در حضور معلم بسان مورد عتاب
و خطاب معلم شده شرمسار و منفعل گردم مرا اندیشهٔ این معنی موجب انقطاع رشتهٔ
قرار و آرام گشته پدرش چون استماع این ماجرا کرد آستین بر چشم مالیده از خواب
غفلت بیدار شد و گفت ای جان پدر تو را فکر و اندیشه درس یکهفته بیقرار ساخته
پس وای بمن بیخردمند خطاکار که بتحریک هواهای نافرجام چندین سال را
بعصیان و سیئات گذرانیده و از بوستان حسنات سنگ نچیده ام و اکنون چنان محو
شیشهٔ ... گشتم که از بار خواست فردا مطلقا اندیشه و پروایی ندارم حیرانم که در این
همه گران بارها چگونه از این راه خطر بسر منزل عقبی خواهم رسید ماجرای پسر
خضر راه پدر شده از معاصی و فسوق ایام گذشته پشیمان و مشروع در گریه

وزاری کرد و علاء الدین کیقباد و گرسنگان را بهر قاضی بنت صادق رسیده مصلای عمر بیت
و صلاح یکسر است و بر خلاف عادت عبادت بسر میبرد تا بحد از جمله بزرگواران و ارباب
سعادت گردید از ترشحه کاری ابر گوهربار این نکته نصب العین خاطر است که کشت و تفرج گلزار
واقعات عالم اسباب را عبث و بیفایده نباید انگاشت و از ملاحظه آب و رنگ گل هر غنچه
بهره و تمتعی باید برداشت که دیده حقایق بین ارباب بصیرت از قطره اشک طفل گوینده حال
بحری تواند نمود و از حقیقت حال برگی بکنه صفات تجلی تواند رسید چرا که از هر
خوشه کیفیت اوضاع خرمنی پیدا و از سرنوشت هر غنچه احوال گلشنی ظاهر و هویدا است
چنانکه شیخ سعدی شیرازی میفرماید بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی
دفتریست معرفت کردگار از مخزن صحبت و حی ورات اینجا بموافقه در رسم کاملعیاری
این مقاله بدست تصرف طبع افتاد حکایت آورده اند که عارف ابن سهیل که یکی
از افاضل علمای سابقه بمن بیت پسری بکار او با پس آن دیار بوده در اوایل حال
و ایام طفولیت پدرش او را بمقتضای نسبت حال با کتاب پیشه صباغی باز داشت
روزی چند که آن کودک در آن کار بسر برد و بنظر غور و توجه خصوصیات آن عمل
گردید بغرابت یافت که استاد هر پارچه را که خوشرنگ تر میکند از سایر الوانهای
دیگر اجرت بیشتر میگیرد کودک با خود اندیشید که همه امور عالم بعرف و بعد او صفات
هم میباشد و هر پیشه نشان از بهتری میدهد زشت و زیبایی هر پیشه کاری را
از ناحیه رنگ و لون این پارچها تحقیق توان نمود چنانچه هر پارچه را که بلون و رنگ
دلخوشی می آرند اجرت زیاده میگیرند پس اگر پیشه تیز بتحصیل علمی و هنری از هنرهای

عالی

عالی فطرتانه اقدام نماید قدر متاع وجودش در دکان روزگار بدرجه اعلا و رواج
بیشتر خواهد بود چاپه این خیال در خم تأمل و اندیشه زده شد که بچه آمد از پدر
استفسار کرد که از کار رنگرزی چه هنر بهتر باشد پدرش گفت پیشه زرگری چراکه سبب
انجاح جمیع مقاصد و مفتح ابواب همه امور روزگار زر و سیم میباشد و زرگر را همیشه کار
سیم و زر است پس کودک در سلسله سلیقه که شوق بفرا گرفتن پیشه صباغی حرکت نمیکند
طبع جویای دیگر گسیخته است روز دیگر پدرش آن را بدکان زرگری برده روزی چند
که آن کودک در دکان زرگر بود سر علو فطرتش با آموختن آن کار نیز فرو نیامد
از آن پیشه اعراض نموده و به پدرش گفت خاطرم قبول این کار نیز نمی‌کند
پدر او را اکثر هر کاری و پیشه و هنر فرستاد و او از هر کاری کناره میجست تا او را
بمکتب فرستاد حلاوت مبادی آن شغل موافق ذائقه حال و طبع او افتاده در فرا
گرفتن دروس قواعد دانش و قانون خصوصیات کمال ساعی جمیله بظهور میرسید
تا رفته رفته از ادراک اکثر علوم متداوله بهره مندی کامل یافته چنان [illegible] گوی
حسن دانش و رقابت گوی برتری از ساحت امثال و اقران ربود و یکی از مشاهیر
عصر گردید [illegible] هرچه در این پرده نشسته‌اند هنر گرسنه‌اند به از آنست و هنرند
در واقع مقصد این آن طفل سر مشق تجربه همه کس تواند گردید هر گاه طفلی را در بازی
شعور قدرت چنین تمیزی باشد پس ارباب رشد که پرده بی بصری از پیش چشم فراست
برداشته بطلبند تمیز الوان تجربات تحقیق امور کلی و جزوی را گت بنده و ممیز حسن
و قبح اشیا گردند البته بمراتب عالیه افعال حمیده و درجه ارجمندی فایز توانند

گردید که تا جان در راه شکار مقدمه باشد لقمه کنجشک ضعیف رغبت کردن محض دون همتی است
تا چون عندلیب توان با گل گوهر همدمی سفت و از کیفیت لطف تفرج بهره ور شد مانند
جغد کلوخ نشین هر خرابه شدن نشان پست فطرتی است لمؤلفه تا همچو عندلیب توان شد
رفیق گل بنمای چه جغد بویرانه آشیان تا از رخی فرح افزای بهره یابی و از دیدار تو ان
تفریح دل و دماغ کردید از خنجر کاوش حرص و نشتر زهر آب داده طمع بجراحت سینه نباید
کوشید و باشاره استیلای حب مال و اسباب بی بقای دنیا بگمان انتفاع دل بسته بر
زوال خرمنه نتوان گردید که گلزار جمعیت دنیا را خزان آسیب پریشانی در پس و غم عقوبت
یا بمعرض تاراج طراران بادیه حوادث در آید یا طعمه کام نهنگ اسراف وارث گردد
در هر صورت از دنیا بغیر از درسم تاراج تاسف ترد در دل و در عقبی جز بازخواست و عقوبت
چیزی در جیب تصرف مالک نماند فی الحقیقه دیده تجربه بیداران را ملاحظه این انصاف
آن جواهر فروش توتیای بصارت تواند گردید و از گلبن عبر این روایت گلهای
تجربه توان چید حکایت از مطلع فیض بخش صبح سعادت کلام عزیزی پرتو مضمون این
حکایت و ملک بر جست مقصودم افتاد که در ولایت تبریز وقتی از روزگار ماتقدم شخصی
که بزمگاه بصارتش از مصابیح بینش منور و قامت استطاعتش از حلیه توانگری و مکنت
معرا بود و پیوسته در زمره ارباب احتیاج و اضطرار بدریوزه در خانها اوقات مصروف
داشتی و همیشه تخم اظهار این بیت بر زمین بیان کاشتی لمؤلفه هر که از کشور انصاف
بگرداند روی بسینه او هدف تیر حوادث باشد روزی برسم نهج مستمر از طریق عادت
بدر خانه یکی از اغنیای آن شهر رفته زر فی سبیل الله طلب کرد بگفتش همین مضمون

بر داشت

بر داشت صاحبخانه بر شیخه عطای لب تشنه او را دریافته از کدام اشرف رکرد که مدتی است که ساغر
بیاض ترا لبریز تقریر این مضمون می بینم حالی از دهی نیست با فریبنده ما رد مهر قسمت سیم
که سر این معنی را بیان نمای اعمی گشای صاحب دستگاه مروت و مردمی از چگونگی
سر این حکایت چه می پرسی که سرگذشتی است ملال افزا از تقریرش جراحت دل تازه
بنیزد و از آه آتشبارم خرمن صبر و قرار اهل جهان در دم بنیان سوختن گیرد وطن مالوفم
در ولایت شام است پدرم در بدایت حال در سلک صف سپاهیان آن دیار زیست
نمودی و از آن کار و عمل سپردی رضای خالق طریقه انصاف و دیانت را سرمایه دکان
معاش و زندگانی فرمودی از برکت آن شیوه مرضیه در حال و استطاعتش روز بروز
رسیده روز بروز ذخیره گلهای کاشانه شکسته عیشش از پرتو شمع توانگری
گردیده رفته رفته دستگاه ثروتش وسعت می یافت تا آنکه آن پیشه را به جواهر فروشی
مبدل ساخته با بعضی از تجار عزیمت سفر بحرین کرده در آنجا مبلغ خطیر مروارید خرید نموده
بر گردید و باعانت جمعی از اهل آن کار در آن شغل می پرداخت و لوا مافیه مادر رجات
کوکب بخشش می افزود و بیمن برکات صفای نیت از هر طرف جمله انتفاعی رخ می نمود
تا یکی از جمله ارباب احتشام آن دیار شد چون غواص بحرین قضا و قدر گوهر حیات
پدرم را از کف صدف وجود بیرون آورده آن همال خطیر و نعمت کثیر بمن انتقال یافت
من نیز بجای پدر بزرگوار رفاهیت و فارغبالی نشسته بساط آن شغل و عمل گستردم
نهایت نخل حرص و حب تحصیل مال در زمین دلم ریشه فرو ساخته بنتیجه استیلای محبت دنیا
زر در آورده عنان احتیاط و خودداری از کف اختیارم یکباره بیرون برده

دو درم اینکه سود از معاملات طریقهٔ ناراستی و سپید دیا بشیء را شعار دیگر سیم خود ساخته
هر چند که شستین بما لعب ندیده خطا بین میانه دم حریف زبردستیهای نفس قدیم الفق عه
نمی شدم بسیار مذموم است که بیش از طلوع آفتاب در بازار دکان بگشاید روزی
من اول صبح در بازار آمده در دکان گشودم و بساط گسترده نشستم مرد شوریده حالی که علت
یرقان بیهواری رنگ اضاعت از رخسارش ربوده بود دیدم در دکان من آمده لب
بسپاس و شکر و رحمت ایزد داد جیب الهی جود گشوده دانه مرواریدی گرانبهائی از جیب بیرون
آورد و گفت ای جوان من مردی بودم از خداوندان عزت اسباب تجمل داشتم و اولاد زیاد
خیانت بیگرگی کان سپهر در خاک تیره بی سر و سامانی افکنده چیزی که از اسباب
[illegible] دولت در جیب تصرف من نمانده همین یکقطعه مروارید است فرط عیالمندیها و عسرت و ا
بدان داشت [illegible] خود که این را فروخته نفقه عیال و ذریعهٔ انتظام دستگاه احوال سازم
تا به بینم که [illegible] نسیم فیض و فتوحی آغاز اهتزاز مینماید من مروارید را از دست
او گرفته هر چند [illegible] خطیر ارزش داشته دیده ام از فروغ جلا و صفایش از عالم
دکان دار [illegible] موجودات به بوی کرده برستش دادم و گفتم این مروارید
چند انحار تیه [illegible] عجز و ضعف مالی تو بخریدن آن صلاحیت ندارم
بگوی قیمت آن چه چیز میشود و از آن روی گردانیده خود را متوجه کار و شغل دیگر
ساختم اما در عالم خیال تعلق آن گوهر در رگ و ریشهٔ اعضایم و دیده هر ساعتی
بودم که تا دارای آن تحفه نصیب کام دیگری گردد ان مرد گفت ای عزیز اگر چه مرا الحق طالع
چنین شوریده حال و بی نواقی بیند لیکن روز تا چنین بر من نمیگذشت که از این نوع

دانهای قیمتی ده و بیست با حباب عطا مینمودم خرید و فروش این یکقطعه گوهر را قابلیت اینهمه
چون و چرا کنی لیکن اینقدر تمهید استدارد من خود وقوف قیمت آن دارم نهایت
چون بدر دکان تو آورده ام دیگر فروشم نمیگذارد که از اینجا بجای دیگر ببرم و جسارت
نیز صراف این کار و شناسای حقیقت و نقص عیار را دست هر چیز و لال الصاف
تو تصدیق نماید بده و باز گوهر را بمن گذاشت من از ابر برداشته چند انکه بانفس خود
مجادله کردم که نصف قیمت واقعی آن را بدهم طمع بی انصافم راضی نگردید تا اینکه
بیست درهم از جیب بیرون آورده بپیش وی گذاشتم آن بیمضایقه برداشته آهی مفروح
هزار درد از جگر برکشیده گفت رعی انصاف و مروت و زر را الحق افکنده از نظر و غایب
گردید و من گوس انبساط و شوق بیمزارش در آورده با خود بنیاد شعف نمودم که امروز
از این سودا عجب کفایتی بخود رسیدم چنین گوهر که بصد هزار درهم ارزانست به بیست
درهم از چنگ ابهر دمقلس بیرون کردم هر دم از این نشاط شانه بها مانی
بر بروت سبیل افکنده رگی خود میکشیدم و دست تحسینی بر دوش کار ردانی خود مینهادم
و خبری از تمهید منتقم روزگار نداشتم اتفاقا دو روز از این معنی گذشت باز
روزی پیش از طلوع آفتاب بنشاط تمام زودتر از همهٔ اهل بازار داخل بازار
گردیده دکان گشیدم و باز آرایش دکان می پرداختم یکی از شاهین شهر از ان بازار
میگذشت من در آن اثنا سر از دکان بیرون کردم که به بینم سواره کیست و کیش ادایم
بر سیدن در آمد و هر دو دستش از پیش بدر رفته آن مرد از کمر زیر افتاده گرد تنش
خورد شده در ساعت هلاک گردید جمعی که از خدمه او همراه بودند گریبانها چاک

کرده مرا بیاد ضربات چوب و چماق گرفته دست به بستند و مقارن این حال شهر دو بین اهل
بازار جمع آمده چون اکثر خلق بسبب نفسانیت و طمعی که با من بود مرا شریر و بدنفس شناخته
جویا و طالب آن بودند که مرا گرفتار حادثه و عقوبتی بینند همه با من در مقام ابرام در آمده
هر چند حقیقت حال را بیان کردم کسی نشنید و یکدیگر میگفتند که تا ارمان مال و نعمت به
زن دکمراه ساخته بچنین جرات اشاره مینماید اینقدر از این مقوله سخنان گفتند که همه
خلق را یقین حاصل شد که من عمداً دو دسته و مرتکب قتل زن مرد گردیده ام سرهنگان
و عسس ان خبر شده آمده مرا دست و گردن بسته بخدمت امیر شام بردند از انجا که امیر
شام مردی بود طامع و آوازه مال و اسباب مرا مکرر شنیده و همه وقت شهرجه بهانه
و فرصتی بود که حصه از آن جمعیت بدست آورد سرهنگان مرا بنظر او در آورده گفتند
به نیروی اقبال امیر امروز عجب صید فربهی بدام افتاده مرا امان بعداد حال نداده امیر
اول اشاره بقتلم کرد جمعی سر بسجده التماس گذاشته جریمه مرا بهزار دینار قطع کردند
لطف بیشتر عالم بنا براح حادثات آن هنگامه از کف تصرفم بیرون رفته از تحمل
این نقصان آزار کمر طاقتم شکسته شد باز بتدارک آن ضرر و اوام بیدا الکنند دیگر
دچند کستره دمیا و خاطر در تحصیل آن متاع متردد و سیار رطلبود تا آنکه روزی در دکان
نشسته بودم دیدم که دو زن بازار سکی تمام بدر دکانم آمده یکی طفل شیرخواره را
در آغوش و دیگری بقچه اسباب در زیر بغل بدر دکانم نشستند و آنکه طفل را در آغوش
داشت قدر اشرفی از جیب بیرون آورده با آن دیگری داده گفت بنمار قیمت
اسبابی که دیروز از حاجی جلال قزوینی ابتیاع نموده ایم برده تسلیم کن و دیگری هیمه

دیگری را

دیگر را نیز علی الصباح خدمت میکنیم نهایت جواهر آلاتی که وعده نموده بود که بهم رساند
بگو زود تحصیل کند تا ده روز دیگر مقدمه عروسی فیصل می یابد و زود خبر بمن مشخص نمایید
که منتظر تو ام چون آن زن روانه شد از آنجا که من نام عروسی و جواهر شنیده و آن اثر فقیر
دیدم بخیالات فاسده خام طمع شده قاصد حرص براه این اندیشه فرستادم و گفتم
ای بانوی حرم عفت رفیق خود را کجا فرستادی گفت دختر فلان مرد معروف را به پسر
در نیر میدهند و ما از جمله منسوبان دختریم و بجهت فیصل و بعضی کارسازیها بیازار آمده ایم
قدری اقمشه بالادست و جواهرات لایق ضرور شده بود اقمشه را از حاجی جلال قزوینی
دیروز گرفته بودیم امروز قیمت را فرستادیم چون جواهرساز التعهد نموده بود که بهم
رساند من رفیق خود را تاکید مینمودم من از آن زن چون این معنی شنیدم ظهور
این بشارت را از جمله مددکاری بخت و اقبال خود شمرده مبتغی از ابتیاع این سودا
بحیث خیال خود رحجم و گفتم ای ملکه مکرمه محترمه مرا جواهرات گرانبها بسیار است همه را
مینمایم آنچه لایق این کار بوده باشد انتخاب فرمایند در باب قیمت هر گونه مصلحت دانند
مرعی و منظور خواهد بود آن زن گفت عورات که این جواهر را میگیرند بسیار صاحب
وقوف و مشکل پسندند در این چند روز جواهر بسیار بنظر آنها در آورده ایم پسندیده اند
جواهر گرانبها میخواهند دیگر آنکه سودای ما با حاجی جلال در میانت و دیانت
سمیر بود بی اقمشه از او خرید کرده ایم جواهرات را که از او بگیریم قدری رعایت
ما خواهد کرد من در خصومت زده گفتم من نیز از راه صلاح و رفاهیت شما اقدام
در نکوی اقتضا بر نمیدارم چه شود که بوب طلبت شما من نیز از سودای بزرگان

اشفاعی بیایم گفت اکنون باشد تا ببینیم در این حرف بودیم که رفیقش آمده از جیب عقد مروارید
گرانبهائی بیرون آورده بوی نمود آن بمن نگاهی کرده سخنان آهسته با آن زن گفت
و بعد از آن صرافی کرده گفت الحال که آورده این همه باشد چون از گفتگوی
رفیق خود بر دوخت بمن متوجه گردیده گفت جواهرات خود را بیاور تا ببینم من صندوقچه
که مخزن استطاعت و مایهٔ دستگاه و ثروتم بود آورده گشودم و چند عقد مروارید
و دیگر جواهرات قیمتی که داشتم نمودم و هر یک را قیمتی میگفتم آن گوهری که از آن
مرد خریده بودم آن را نیز دو هزار دینار قیمت کرده داخل آنها نمودم آن زن
گفت چه دارم که اینها را بپسندند سر حقّه را مهر کرده از جیب قلمدانی در آورده
چیزی نوشته و سر بمهر کرده با حقّه بدست رفیقش داد و گفت من اینجا می‌نشینم و این را
میفرستم که با نوی خانه انتخاب کند اگر تو نیز کسی داری همراه رفیقم کن که همراه
رفته خانه را بلد شود من غلام معتمدی داشتم باتفاق رفیقش روانه نمودم
و آن زن خود طفل در بغل در دکانچهٔ دکان بنشست در این اثنا دو نفر از
متردّدین بازار با هم مباحثه و جدالی داشتند چون برابر دکانم رسیدند بیکدیگر آویخته
خنجر از نیام کشیدند و چند زخم بهم زدند جمع کثیری بتماشای آن هنگامه گرد
آمده در این اثنا سرهنگان پیدا شدند و آنها را گرفته بخدمت امیر بردند
بعد از لمحهٔ جمعی از گماشتگان امیر بطلب اهل بازار آمدند که بجهة شهادت بخدمت
امیر برند اهل دکان را طوعاً و کرهاً برخیزانیدند و مرا نیز بردند و آن زن
همچنان طفل در بغل نشسته بود گفت برو و خاطر از دکان جمع دار که تا مراجعت

من باخبرم

باخبرم من چون چند قدم رفتم بخاطرم رسید که مبادا این زن حرکتی نماید از آنجا که نقودیکه
که دکانش بدکانم متصل بود صدا زده گفتم که خبردار این زن باش قصّاب خبری
از مقدمات زن و سودا و معاملهٔ او نداشت تصوّر نمود که من سفارش دکان
میکنم گفت خوب خاطر جمع دار چون مدّتی بود که غلام و اسباب را باتفاق آن زن برده
بود اثری بظهور نرسیده و این زن نیز تنها در دکان ماند تردّد و تشویش تمام بخاطرم
راه یافته با کمال دلتنگی ایشان بدر خانهٔ امیر رفتم مجملاً بدر بارگاه رسیدم که جماعت همه
شهادت داده بودند و برگشتند مرا نیز بنظر امیر بردند امیر از من شهادت خواست
چون هوش و خیالم متوجه سودای آن زن بود من از راه اضطراب خلاف آنچه جماعت
شهادت داده بودند بیان کردم امیر تبسّمی کرده گفت این همان سفید بخت که رایق
الکرد معروف را بقتل رسانیده بود گفتند بلی امیر گفت از آن سبب است که بر خلاف
قول هزار کس شهادت میدهد این چنین بوالفضول خدا ناشناسی را تنبیه بلیغ واجب
و لازم است مرا بسرهنگان سپرد چون سرهنگان از در بارگاه بیرون آوردند
مبلغی بسرهنگان دادم تا از من ضامن اعتباری گرفته مرخص ساختند چون بدر
دکان آمدم دیدم که از آن زن اثری پیدا نیست نهایت غلام ملک رو گریان
در دکان نشسته پرسیدم که مقدمات سودای زنان و جواهرات بکجا رسید غلام
گفت آن زنیکه اینجا بود چه شد من گفتم آن زن را بخدمت قصّاب سپردم تو بگو
که بخانه و حقّهٔ جواهر را چه کردی غلام گفت شما حقّهٔ جواهر را بزن سر بمهر داده سفارشی
بود [illegible] که همراه او [illegible]

من با اتفاق او از بازار بیرون رفته تا نزدیک محله حلبی‌گران بدر خانه عالی رسید که جمعی
از مردمان معتبر بدر آنخانه بودند مرا گفت تو اینجا بنشین تا من برگردم زن بدرون منزل رفت
و من تا قریب ظهر منتظر بدر خانه نشستم اثری از او ظاهر نگردید و چون ظهر شد از آنجا
صدای مؤذن بلند شد و مردمان فوج فوج در آنجا میرفتند من تصور کردم که شخصی
در آنخانه فوت شده و خلق بپرسش تعزیه میروند بعد از لحظه همه باز بیرون آمدند
من دیگر از شدت انتظار بجان رسیده از یکی پرسیدم که ضعیفه که بدرون این
منزل رفت گویا هیچ در فکر بیرون آمدن نیست آن مرد تبسمی کرده گفت ای کاکا
مگر بکتب نرسیده این را خیال خانه چه کس نموده و احوال چه ضعیفه می پرسی ملتفت
نیستی قدم پیشتر گذار و ببین که اینجا چه نحو مکانی است من از جا برخواسته داخل
دهلیزی شدم هراسان و ترسان پیش رفتم تا بصحن مسجدی رسیدم که منبر
و محراب و منبری منظرم در آمد جمعی در کار وضو ساختن و فوجی در حالت نماز گذاردن
بودند و دری دیگر از آن طرف مسجد گشوده دیدم که از آن راه نیز خلق تردد می
داشتند دانستم که آن زن از آن راه بیرون رفته من نیز از آن در بیرون رفتم
چون داخل کوچه شدم محتمل آن زن صد زن را دیدم که بتر قوه همسر دیدند
طمع و علامتی در جا در پیش نبود که آن را بدان نشان بشناسم و نام و نشان
نیز نمیدانستم که سراغ کنم لحظه عبث در آن کوچه سرگردانی کشیدم و ناچار
برگردیدم و من چون از غلام این خبر با مسل آمیز شنیدم از این اندوه نفسم گرفته
و جانم بلب آمد و یکباره از عقل و خرد بیگانه گشتم نزد قصاب رفته گفتم آن زن که بجو

سپردم

سپردم چه شد قصاب گفت تو کی بمن زر سپردی سفارشش کدام خود نمودی چون از دکان رفتی
دیدم که زنی در آنجا نشسته و طفلی در آغوش دارد پرسیدم که بکجا کار داری گفت میخواهم از این
جواهرفروش میخواهم بعد از لحظه طفل خود را آورده گفت این طفل در اینجا باشد
تا من برگردم طفل را گذاشته رفت و آن طفل چنان در میان دکان است گفتم ببر و بیرون
آوردند چون پرده از روی او برداشتم دیدم که از خمیر صورت طفلی ساخته و نقاطی تحیده(?) اند
بقصاب گفتم این عجب طفلی است قصاب گفت اکنون شلتاق را بگذار هر چه هست همین است
برو با آن زن اعتراض کن من بقصاب گفتم زن را بتو سپردم و اکنون از تو میخواهم
و آن زن سه چهار هزار تومان جواهر برده قصاب گفت ای احمق مگر من غلام تو بودم
که تو زن را بمن می سپردی یا بسته خود می فقط او بکنه(?) تا بکجا برده من از راه بیخودی
ساطور را برداشته بجانب او افکندم ساطور بصورت قصاب آمده او را دماغ کرد
دیگر صورتش اثر رسید اهل بازار و اقربای قصاب مرا در میان گرفتند دست
بر بستند و باز بخدمت امیر بردند امیر حکم بقتلم کرد باز جمعی دست بعروة الوثقی التماس
زده گفتند این مرد مجهول و دیوانه است از قتل او چه برآید آنچه دارد باید از او
گرفته او را اخراج کرد تا عبرت دیگران گردد آنچه بهر جهه در دکان و خانه داشتم
بجریمه آن تقصیر از من گرفته از ولایتم اخراجم نمودند من عریان و بینوا از شهر
بیرون آمده روانه طرفی شدم و چون در بیابان رسیدم راه گم کردم تا دو روز
گرسنه و حیران میگردیدم و از بیداد بخت خود شکایت مینمودم ناگاه دلقی سواری
بهم رسید و او در عقب خود سوار کرده بر سر راه غلام آورد و گفت مرا امشب گفتم

گفتم صواب است که بگوش من آشنا می آید گفت من همان شخصم که در فلان روز گوهر را به [illegible]
بتو فروختم و دیانت و انصاف ترا امتحان کردم و آن گوهر بالفعل نزد من است و دست در جیب
کرده گوهر را بیرون آورده بمن نمود گفت بدانکه من از اهل ملکم و چندین هزار کس تابع
فرمان من اند و خدمت من همین است که باشکال مختلفه بهمه شهرها و بازارها در میان خلق
داخل میگردم و امتحان امانت و انصاف هر یک مینمایم اگر دیانتی از کسی ببینم در همه
باب مشفق و معاون او باشم و چون از شخصی نادرستی و خیانتی ملاحظه کنم خللهای کلی
بجان و مال او رسانم بدانکه بدترین اعمال صفات بی انصافی و فریب خلق است از آن حذر
آن خدعه و بی انصافی که از تو بوقوع انجامید خبر من از همه مال و نعمت بیکرانت در عوض
اندک قیمتی بها دفتار رفت من شروع در گریه و جزع کرده گفت اکنون گریه فایده ندارد
از نظرم غایب گردید و من باین ولایت آمدم و مدتها است که بیسر و سامان و شوریده
حال در [illegible] دست ندامت و پشیمانی میکردم و هر کاری که در این مدت دست زدم
نتیجه و بهره ندیدم و از بسکه در غم احوالم و تاسف زر و مال اوقات سابق خود گریه کرده ام
چشمم نابینا شده و الحال کار و پیشه ام بدریوزه قرار گرفته [illegible] به مقتضای الحرص
المشوم و الحریص محروم دانچه بر سرم آمد از راه طغیان حرص و غلوی تمام [illegible] عدم
انصاف بود اکنون این مضمون بدان جهت ورد زبان ساخته همه وقت میخوانم که دو ضع
دستور [illegible] از جاده حقانیت و انصاف تجاوز نکرده مانند من از آوارگی شهرستان حسرت
و خار غبار نگردند از انتظام عقود دلالت گران بهای تقریر دهقان این حکایت مدعا آنست
که خانه راحت و آسایش هر کجا [illegible] مستعد ظهور سیلاب آفت [illegible] گنجینه [illegible]

صدق

صدق اندیشی را گوهر نصرت بکسر افرازی ترتیب بخشش تاج مقاصد و آمال است لمؤلفه
کمان را از کجی پیوسته باشد پشت بر دشمن * خدنگ از راستی بال بر باز ظفر گردد * هر هوشمندی را
که مشام تمیز از استشمام رایحه گلزار پرهیزکاری و نقد بخش فراست تواند نمود باختیار خاطر عزم
عزم خارستان بادیه حرص و طمع که اولین منزل از منازل نافرمانی و طغیان است هوس
نکند و بقول فریب ابلیس محبت مال و معموری خانه استطاعت خود چون سیلاب در سرای
خراب کاخ قناعت دیگری نشتابد تا مانند آن جواهر فروش از فردوس نعیم عافیت
رحمت محنت آباد شوریدگی و بیسر و سامانی نکشد [illegible] معمار خود مشو که کنی خانها خراب
ویرانه کشو که از تو تباهی شود بلند * در بزم هیچ زیب نیست که جمله این [illegible] گوشه ابرو
ننموده باشد که حرص و طمع حاصل کشت نفسانیت و محبت مال و غنایم عالم ملازم [illegible]
و خیانت است و فقرات مضمون چندین عیوب کلیه نگاشته خامه این دستور ناتمام است
تا چند از برای چه مانند حریص بخصوص جمع مال در بادیه شقاوت و مردم فریب [illegible]
و نقد عمر گرامی را بهای جنس کاسد محبت دنیا باید داد لمؤلفه [illegible]
محبوب خلق از کجی در بهر نظر و دود میکردی چرا [illegible] است که چنین مالی که تاج حرص
در پیشگاه قبول حکم نابود طرف و دلال مکر و خدعه از تجارت پیچیدن بازوی ضعیف
[illegible] در اندک زمانی مانند بهار رنگ حنا [illegible] حادثات از دست تصرف
بیرون رود و آنکه از کانی صاف ضمیر و صاف طینتان اجابت تدبیر فوجی که باشند که در
هر حالتی از حالات سپر فراخ دامن مراقبت حال در [illegible] تیغ [illegible]
و خدعه ساخته در معرکه جهاد نفس مردانه بکوشند و [illegible]

خاطر مقاومت کنند که بجوز ارادت نفس نافرجام فائق آیند تا جمله بهبود حال که آشفته
وار و دراقبال به بینند و از فردوس دولت گلهای سعادت و کامرانی چینند نمونه زانقلاب
حوادث نلغزند آزاری کسی که ره گذارد قدم بر راه سلوک طلای طینت هرکس که بسنگ عیار
نقش عصمت شده در خاطرش بود مسلوک مرد عاقل حقیقت بین آنست که بزلال جویبار آزادگی
و صداقت التهاب شواعل کنجر و شبه و نار راستی را فرونشاند که خطاپیشگان پست فطرت
و دغل اندیشگان شهوت پرست پیوسته با محرم سراپرده اعتماد وضع و شریف
در نظر قبول خاطر خاص و عام مردود و خفیف باشد و همیشه کام اعتبارش از لذت نعمت
محبت و هوا بی بهره و از زلال آب حیات نامرادی کامی و مقصود لب تشنه باشد نمونه نیت در
دولت راهی نائم است اثیم که هرگز نیاید بر نشان فی الواقع راستی زر پست رایج
و کامل عیار موجب گرمی و رونق بازار سربلندی و اعتبار دیناری از آن جیب
تصرف هرکه باشد شیرازه سلسله تمکین و وقارش از گسستن هیچ خللی نامنتظم
نگردد و بهارستان پایه احترام و مقدارش را خزان زرد روی شرم هیچ خجلت
و خفت درنیابد نمونه پست باشد از کجیها پایه قدر هلال میشود بجهره خورشید
چون کرد درست مقرر است که هرکجی سهم خیانت و کجی در مزرع خیال کارد هرگز
محصول عاقبت برندارد و مانند قاضی غزنی بحضر راحت و اعتبار را بجز بسیقه شرمساری
رساننده دار القضای حیات قبسته رحمت بجزاپات فنا و نیستی کشد راقم ان
صحیفه آثار رونامقاتل لطائف اخبار که از رشته فصاحت صحف سخنوری را شیرازه
بسته اند چنین رقم زده کلک تقریر کرده اند که چنین که خطبه فرمان روایی ممکن

غزنی

غزنی بر فراز منابر عظمت و اجلال بنام سلطان محمود سبکتگین بلند آوازه بود شخصی از بلاد
آذربایجان دلیل خیال شوق عزیمت هندوستان اشاره نموده روانه گردید و چون وارد
ولایت غزنی گردید و خرمی فضا و لطف هوای آن دیار او را خوش آمده بتکلیف معرف
تقدیر رسط اقامت در آنجا افکند و چون از خرید و فروش امتعه انزا فی الجمله بهارتی بود
بازار دلالان رفته خود را بانگروه پیوست و نقش طالع او در آن کار نشسته و در سلسله
اوضاعش انتظام کلی بهم رسید در آنجا اراده کدخدایی نموده دختر عفیفه مستوره
زیبا جمالی خواستگاری کرد و شاهد اقبال باو نظری نموده رفته رفته مال و جمعیت
خطیری فراهم آورد و در سلک تجار آن شهر بتجارت اوقات مصروف داشته با مرور
ایام دکان و صناعتش از مایه و سرمایه توانگری رونق عظیم یافته اراده سفر هندوستان
نمود و اثاث و متاع با هندوستان سرانجام کرد و چون در آن شهر غریب بود و از خود
چنان محرم و شفیقی نداشت که با آمدن او بحفظ و حراست احوال آن زن قیام نماید با خود
اندیشید که باب اول قانون زندگانی حفظ سیرت و خصوصیات ناموس و ننگ
و مراعات آن واجب است تا خاطر تجارت از جانب آن زن جمع نشود بعزیمت این سفر
تصمیم نپذیرد و چون قاضی آن شهر بفرط امانت و پرهیزکاری و دیانت کمال
اشتهار داشت با خود گفت از آنجا که قاضی مردیست متشرع و در رواج علم اشتهار
و دینداری متورع و مصابیح شرایع السنه و افواه خاص و عام این دیار بکار گذشته
دیگر پرهیزکاری و صلاح اوست این زن را باو می سپارم که در خانه او بوده باشد تا هنگامی
که از این سفر عود نمایم. بحضور مجتهد این مدعا را بمهر قاضی اندیشه رساننده بخدمت

شنافت و گفت ای صدرنشین محکمهٔ حقانیت و حق شناسی که مسایل ارشاد و تقوی و سداد
از آفتاب طبع حقایق اندیشت منحل و احکام قواعد اوامر و نواهی بتوسط و الهام ملهم
ذات معدلت مضبوط و منجلی است همواره خضر رای حق انجامی عقده کشای طریق راه جویندگان
جادهٔ مستقیم حق طلبی باد بنده در این شهر مردی غریب و پای بند سلسلهٔ کدخداییم در این
وقت ارادهٔ هندوستان مطمح خیالم گردیده زنی دارم جوان اگرچه اوراق عصمت و پاکی دامن
او بشیرازهٔ فروع گوهر ذات محکم و منضبط نهایت چون از خود کسی ندارم که محافظت عرض
او نماید از آنجا که هرکس را بجد ذات دوست و دشمنی میباشد و از واقعات روزگار
ایمن نتوان بود و باحتیاط آنکه مبادا اهل غرض را راه حرفی بهم رسد توقع دارم که آن
عورت تا آمدن من در سراپردهٔ عزت و حقانیت حضرت اقضی القضاتی و قدوه از گزند
حوادث محفوظ و مصون باشد قاضی هم رضا بر تمکین ادعای او گذاشته گفت خوشبخت
آنمرد عورت را با نفقهٔ یکساله بقاضی سپرد و خود روانهٔ سفر گردید و آن عفیفه
شب و روز در خانهٔ قاضی خلاصهٔ اوقات را بعبادت و اطاعت صرف مینمود تا قریب
یکسال بخانهٔ قاضی چنان زیست که هرگز اتفاق نیفتاد که نسیم نظارهٔ نامحرمی داخل
بهارستان رخسارش گردد و طایر هوا [illegible] در شاخسار گوشش نغنید تا آنکه قاضی روزی
غافل بخانه آمد چشمش بر آن زن افتاد چون لیلی چشمش را سیاه خانه نشین زلف مشکین
و شیرین رعنائیش را فارس گلگون دلفریبی و تمکین دید مجنون عقل قاضی فرهادوار
در کندن بیستون خیال شیرین بند زلف دست در حلقهٔ پریشان خاطری پیچ و تاب زده
چون سپند خال در مجمر سوز و گداز وطن ساخت و با خود می اندیشید که [illegible] چون خیانتی در متاع

عفت آن جمیله رسد چون حقیقت ضابطهٔ حال و حفظ ستر آن زن بر وی ظاهر بود
جرأت نمینمود که آن راز سررشتهٔ حال دل بیقرار با خبر سازد و همه روزه گریبان
و سر ورشتش از کشاکش سرپنجهٔ این اندیشه تا بدامن چاک و قاصر آه سوزناکش
سراسر گرد [illegible] افلاک مینمود تا آنکه روزی زن قاضی با عورات که در آن خانه
بودند بگرمابه رفته آن عفیفه را بحفظ و حراست خانه گذاشته بودند قاضی چون از محکمه
بخانه آمد خانه را خلوت و آن جمیله را تنها دید در راه نه عنان شوق بر دست [illegible]
گفت [illegible] چه مقصودی که من در آسمان می جستمش در زمین اکنون بدام کشا
مسعودم فتاد قاضی در منزل آراسته بمقام فهمیدات در آمده و با آن زن گفت
ای عورت عفیفه صلاح و دینداری ها بتمام عالم رسیده و دو گوشهٔ رعنایی حوران
بهشت سالک نیت حقانیت اندیش ما را از جادهٔ احتیاط قانون شریعت مقدسه منحرف
نمیتواند کرد دانسته [illegible] جرا از ما ابقدر راحت میشدید تو را هرگاه با وجود نقص و عدم عقل
و معرفت و حقیقت اسرار امور و اشیا رجحان رعایت اندیشه در ارتقاب معیج عصمت
مستور بوده باشد ما را نیز بمقتضای خداشناسی آتش استیلای شهوت و اغوال
[illegible] و خوف عقوبات روز محشر منطفی است [illegible] ما دیده
حفظ با امانت نکشیم دل جمع دار از طرف احتیاط ما برقع زرد برافکن فارغ نشین
که نسبت اشیای [illegible] و خط در بساط ما و بر هر تقدیر اگرچه مهمان را بخدمت مأمور
کردن خلاف حکم خدا و رسول است اما چون این خانه تعلق بتو دارد و ما الحال
مهمان خوان الشوقت و مهربانی تو ایم اگر اطعمه حاضر است بیاور که گرسنه ام

آن عورت چادری بر رخ حایل کرده بجانب دیگر شد و تمام خوان اطعمه آورده پیش قاضی
گذاشت و خود بگوشه رفت قاضی از راه اینکه شاید روزی احتیاج و ضرور شود قدری
[illegible] در جیب کرده بود با آن زن گفت ای پیشرو قوافل طهارت و عصمت دانسته
باشی که سه نفر مرد در نظر رحمت الهی اند و در روز رستخیز معذّب یعنی ایشانی ملامتی
باشند اوّل آنکه تنها چیزی بخورد دیگر آنکه تنها در خانه بخوابد دیگر آنکه تنها در راهی برود
و در این مدّت هرگز واقع نشده که من هیچیک از این سه چیز تنها مرتکب گردیده باشم
و چون در خوردن غذا اکنون تنهایم دیگر که تنها چیزی میخورد ابلیس لعین
با وی شرکت مینماید و ابلیس هرکس در چیز خوردن شرکت کند باعث اختلال
ایمان است چه شود که مرا از حادثه شرّ شیطان خیانت کرده دستی باین غذا بیالائی
اینقدر از آن مقوله با آن زن آیات قرآن و احادیث متبرکات خواند که زن
راضی شده آمده بر کنار خوان نشست قاضی فرصت یافته بیهوشدارو را از جیب
بیرون آورده بجانب آن عورت داخل غذا نمود و ضعیفه لقمه چندی برد تأثیر بیهوشی
دارو بروی اثر کرده دلش طپیدن در آمد و اعضایش رعشه و سستی دریافته
خواست که برخیزد با بیهوشی سر پیچیده افتاد و نقش هوش از کف تصرّفش بیرون رفت
قاضی سفره برچیده بساط عشرت گسترید دل داده در تدبیر آن بود که زر بهوا مطلب خود را
در حضر آنخانه صحبت درست کند که ناگاه صدای در خانه برآمد قاضی مضطرب گردید که زن را
کجا پنهان نماید که کسی واقف احوال نگردد از قضا در همانجا که قاضی می‌نشست در زیر فرش انبار
زمینی بود که مخزن زر و سیم خود ساخته کسی دیگر بغیر از او واقف احوال نگردد از قضا

در همانجا

در همانجا که قاضی می‌نشست در زیر فرش انبار زمینی بود که مخزن زر و سیم خود ساخته
کسی دیگر بغیر از زر او واقف و آگاه نبود فرش را برداشته در را گشود و زن را در آنجا گذاشته
در را باز بسته فرش را در روی آن گسترانید و به بیرون آمده در را گشود و زن را در آنجا
گذاشته در را باز بسته فرش را در روی آن گسترانید و به بیرون آمده در را گشود دید
که اهل خانه از حمام آمده اند قاضی گفت چرا همه یکبار بیرون رفته خانه را خالی گذاشته اید
گفتند زن تاجر را همین قدر در خانه گذاشته ایم قاضی گفت من در این ساعت که بخانه آمده ام
هیچکس را ندیده ام چرا چنین جماعت بی پروا و بالای [illegible] مبادا چیزی برده باشد اهل خانه
متعجب حال آن زن شده گفتند او چنین زنی نبود که بحرکات بیجا اقدام نماید آیا
چه بر سر او آمده باشد در این گفتگو بودند که از اتفاقات شوهر آن زن نیز در همان
لمحه از سفر هندوستان مراجعت کرده بطلب زن خود بدر خانه قاضی آمد قاضی گفت
زنت مدّتیست که بی خبر و اجازت ما از خانه بیرون رفته و مفقود الاثر شده تاجر
گفت ایها القاضی وقت مزاح و ظرافت نیست زن مرا تفحّص کن قاضی قسم یاد کرد
که خلافی در این سخن نیست تاجر گفت ای قاضی من بواجبی بلد اوضاع و اطوار
آن عورت هستم آن صاحب چنین حرکت نیست البتّه حال و حکایت را صورت دیگر خواهد
بود قاضی برآشفته گفت عجب مردک ابله خفیف العقلی بوده سخن همین است که گفتم چرا بیهوده
خود را و ما را باعث رنجه میداری برو تفحّص کن و ببین که زنت در کجا است از آنجا
که تاجر را با آن زن تعلّق بسیار بود زود بیخودی از کانون دماغش نموده گریبان را
پاره کرده از پیش قاضی بخدمت سلطان شتافت و سر بسجده دعا گذاشته گفت نظم ای [illegible]

احشم همایون قال؛ چاکر احضرت بود اقبال؛ با در پیشنده برقد قدرت؛ خلعت سرفرازی
اجلال؛ کرده چیزی به بنده قاضی شهر که نکرده است و چاح شغال؛ اگر اجازت بود کنم تقریر
شرح بیدادی از و نیمه بخصال؛ گفت سلطان بگو بظلم را؛ تا شوم واقف از حقیقت حال؛ تاجر
گفت ای شهریار والا تبار فلک مقدار بنده از مردم آذربایجانم و آوازه عدالت
و غریب نوازی تو باین ملک کشانده مدتهای متمادی است که در ظل عاطفت تو بسر میبرم پیش
از این یکسال اراده سفری کرده زن جمیله مستوره داشتم از راه بیکسی بقاضی
سپردم که می‌فطنت نماید الحال که آمده‌ام قاضی از طمع و فریفته جمال آن زن گشته نمی‌دهد
سلطان فرمود تا قاضی را احضار کردند قاضی پیش از وقت چند نفر از اجامره محله حقیقت را
خاطرنشان و بهر یک مبلغی داده سفارش نموده بود که اگر شما را بشهادت خدمت سلطان ببرند
بگویید قریب یکسال است که زن تاجر را دیدیم که از خانه قاضی بیرون رفته و ناپیدا است
چون قاضی آمده بمجلس نشست سلطان گفت ای قاضی این مرد تاجر بتو چه دعوا دارد قاضی
گفت مشعل دولت و اقبال منور و بنیان قصر عمر مکرر شش از نیرو زیبا این مرد زنی به بنده
سپرده بود نهایت قریب یکماه شد که بی خبر بنده و اهل خانه بیرون رفته هر چند
جستجوی نمودیم اثری از او در محله ظهور نرسیده و بنده را از رمی فطن همه‌ساله و غفلتی
روی نداده تاجر گفت این حرکت خلاف رویه و احوال آن زن است همین یا بن ادعاش
در نظم سلطان گفت شاهد این معنی کیست قاضی گفت چند نفر از کدخدایان اهل محله
و همسایگان از این معنی باخبراند و اسامی ایشان را تقریر کرد سلطان بیکی از حجاب
اشاره نمود که شهود را احضار کردند آنها بر طبق قول قاضی شهادت دادند سلطان

بتاجر

بتاجر گفت اکنون قاضی شاهد حال که زن رفته دیگر تو را چه دعوی میرسد تاجر بیچاره عاجز
گردید و محروم برگشت چون سلطان را آداب و رسم چنان بود که شبها بجهة تحقیق مملکت
و چگونگی اوضاع خلق بتغییر لباس بازار و کوچه‌ها میگردید در آن شب نیز سلطان بطریق
عادت از بارگاه بیرون آمده داخل بازار گردید عبور سلطان بکاری واقع شد
دید که چند نفر از اطفال [illegible] میروند و به بازی مشغول‌اند یکی از اطفال پادشاه شد
و بطفلان دیگر گفت من پادشاهم حکم بر همه شما جاری است باید از اجرای فرمانم
تمرد ننمایید که تنبیه میکنم طفل دیگر گفت که اگر تو هم مثل سلطان محمود در دیوانهای خلاف
قاعده عدالت کنی زود ترا از پادشاهی خلع کنیم آن طفل گفت سلطان در دیوان
خلاف قاعده کرده گفت امروز ماجرای تاجری که زن خود را بقاضی سپرده بود
بدیوان سلطان رسید سلطان از قاضی پرسید هر چند خواست قاضی زن را بخانه پنهان
کرده چند نفر را بقید مبلغی داده آنها را بحضرت سلطان آورده انجا شهادت
دروغ دادند و سلطان قبول نموده تاجر بیچاره بحصول مدعا برنگردید و چنین
دانسته از نارسائیهای تمیز و رسوم حقانیت و آداب عدل و داد تند در سریر ریاست
و دارائی جلوس نموده از ضعف رگ و عدم اصابت رای ایشان چندین خلفهای
فاحش بحال عجزه و ضعفا شیوع می‌نماید اگر بجای سلطان میبودم حقیقت صدق
و کذب ادعای قاضی و شهادت آن جماعت را در یک لمحه معلوم و مشخص میکردم
سلطان چون این سخن از اطفال شنید دود از نهادش بر آمده با خود اندیشید
که در مراتب عدل و انصاف خود بر سر آمد روزگار تصور مینمودم ای وای که لقدر

طفلی در این امور مهارت نداشته ام سلطان شگفته خاطر گشته شتافته از این اندوه
و اعراض تا صبح نخوابید چون فراش تقدیر سرادق بیضاء صبح را در ساحت افق
نکشید سلطان نیر اعظم در سراپرده زنگاری سپهر مستقر گردید سلطان دربارگاه
حکمرانی نشسته کس فرستاده آن طفل را طلبید و آنرا نوازش نموده گفت امروز
تا شام نیابت ما تعلق بتو دارد در هر امری از امور هر نحو که رای تو اقتضا کند چنان
کن بعد از آن سلطان بیکی از حجاب آهسته گفت برو با آن تاجری که در باب زن بقاضی
دعوی داشت بگوی که آمده باز از دست قاضی شکوه نماید حاجب بیرون رفته بعد از لمحه
تاجر آمده شروع در ظلم و جور قاضی نمود سلطان فرمود که قاضی و شهود را حاضر ساختند
قاضی بطریق عادت مغرورانه آمده دربارگاه نشست گفت ایها القاضی مدتهاست که سر رشته
امور قضا و احیا رجل و عقد مقدمات شرعیات در قبضه اختیار تست چرا بقدر از
قواعد پرسش قضایا و مرافعات مجری تو در این مجلس بیان و مرافعه آورده اند
نه با خلط و صحبت قاعده آنست که در پایین با مدعی خود در سر پا بایستی تا دعوای
بقطع رسد آنگاه هر چه حکم شود اطاعت کنی قاضی رفته به پهلوی تاجر بایستاد و آن
تاجر بتقریر ادعای خود پرداخت چون نوبت بقاضی رسید قاضی گفت بنده انکار
این معنی ندارم این مرد زنی بمن سپرده بود نهایت زنش سه ماه باشد که از خانه
بیرون رفته طفل گفت گواه داری قاضی بانجماعت اشاره کرد که اینها شاهدند
طفل یکی از جمله شهود را طلبیده آهسته از آن پرسید که تو زن تاجر را می شناسی
گفت بلی طفل گفت صفت آن در قد و بالا و چهره او چیست آن مرد متحیر شده گفت

حالی

حالی در پیش نیست و یکدندان او افتاده و رنگ او بسبزی مایل بلند بالا و ضعیف اندام
طفل گفت چه وقت روز بود که از خانه قاضی بیرون رفت آنمرد گفت صبحی بود طفل
گفت تو همین جا باش و از شهود دیگری را طلبید و از آن نیز آهسته وصف و وقت
آن زن پرسید گفت آن زن پست قامت صاحب قی است ابلق عارض او سرخ و سفید
و خالی در کنج لب او هست و عصری از خانه قاضی بیرون آمد آنمرا نیز کنجی نگاه داشته
دیگری را طلبید او نیز بر خلاف قول اند و نقر وصف نمود تا کل شهود را باین نحو یکان
یکان طلبید همه بخلاف یکدیگر شهادت دادند سلطان نیز دیگر طفل نشسته اقوال
همه را کما هو حقه می شنید چون شهادت آنها باخر رسید طفل گفت ای قاضی اینها شناس
چرا شهادت دروغ میدهند اسباب شکنجه حاضر کنند تا حقیقت را از اینها اقرار
کشم آنها چون اسم شکنجه و تهدید شنیدند گفتند ما را شکنجه راست میگوییم
احتیاج شکنجه نیست ما مردمان بیچاره ایم قاضی بهر کدام مبلغی داده جبراً ما را بر
این شهادت نموده ما را مطلقا خبری از آن زن نیست و آن را ندیده ایم طفل قاضی را
پیش طلبیده گفت ایها القاضی مقدمات شهود در این صورت بهم رسید در این
باب چه حرف داری دست و پای قاضی را رعشه عظیمی در یافته گفت حال و حکایت چنان است
که تقریر کردم طفل گفت قاضی مرد پهلوانی است بخوبیت آورا مانع اعتراف بتقصیرات
و بدون سیاست در جاده راستی نمیگذارد اسباب سیاست مهیا نمائید چون اسباب
سیاست حاضر کردند قاضی را در اهمه شکنجه و بتهمه مضطرب ساخته سر در پیش افکند
و حکایت را تقریر کرد طفل از جا برخواسته زمین ادب ببوسید و گفت

دیگر عسکر از لشکر سلطان بشعور و فطنت آن طفل تحسینهای بلیغ نموده فرمود که قاضی را
بقصاص رسانیدند و جمیع ما یعرف و جمیع ما یعرف قاضی را بهمراه آن زن بتاراج دادند و آن
طفل را بجزبانیهای عظیم نواخته در صدد عاطفت و التفات تربیت فرمود تا رفته رفته یکی از
معتمدین و مقربین بساط دولت و عظمت گردید مدعا از تحریر و کشایش حکایهٔ جمیله دلفریب
گذارش این حکایت آنست که اگر چنانچه آن قاضی بمقتضای قانون مجاهدین طریق مستقیم
شرع حقانیت داماند که دستور العمل مجتهدین بساط انصاف و عدالت است از راه راست
صراط انحراف جایز نداشته رو بدست نفس بوالهوس بمنجر رود و نظر بر استیلای شهوت
و بندان طمع بحسن و جمال آن زن نبرد و بمبرد مال و نعمتش راستی از صراط حق آن گرد و آب
بر آتش نمیرسید و اسباب زندگانیش طعمهٔ کام نهنگ بحر فنا نمیگردید و مرد عاری فطرت
آن باشد که قواعد راستی و درستی را فصل اول نزهت القلوب [illegible] دانسته
بقدر وسع و امکان طی راه تقدیم این مدعا نموده در همه موارد شرایط حرمت
خصوصیات لوازم دیانت کلیه گنجینهٔ سعادات و فتوحات و جهانی [illegible]
و محصول مزرعهٔ اعمال خیر او روز ذخیرهٔ آنچه راه سفر فردا کوشه گذارد که از نقش [illegible]
بی دستگاه نبود تعلقات دنیا مطلق اعتباری علیا شد و عقربیت [illegible]
در بند کار مستعار را قدرت و دست تقدیر بهم بوز دیده بجانب [illegible]
صالحه هیچ رفیقی موافقت تو اند نمود و بغیر از لطف ایزدی هیچ شفیقی ممد [illegible]
فی طرق آن راه تو اند شد بر همیانی زر و سیم از نتیجه آن [illegible] فراغت گنجی تو ان
رسید [illegible] زند داقر با سه راه و مانع [illegible] دارالقصاص

عدل کجی تواند کردید بهر تقدیر دیباچه نویسان دیوان معرفت بیانی و زایران کعبهٔ برکات
جاودانی بپای تردد و نفس بیهوده خیال هرزه و رای را البته بخوف بیانی خواست آخر
دنیای محکم ساخته از آنجا که بعرف گنجینهٔ عالم را قابل ندیده اند دست آرزو از اغذیه گوناگون
خوان زینها و طیبها و اخذ حقوق خلق الله کشیده بگلگ [illegible] رزق بمقدار حلال قناعت کرده
لقمهٔ فاقه را قوت حفظ آبرو و خرقه عجز پاینده را پوشش بدن نام و ننگ خود ساخته چشم ضرعه
و خیانت با دهو و عشرت حال چه چیزی بمال و حال دیگری نینداخته اند تا ببرکت این
افعال حمیده بفتوحات غیبی فایز و کامیاب گردیده اند حکایت یکی از راویان دار الشرع معالی
اخبار که از کلک صحت قبول پیوسته رموز و آثار را در صحیفهٔ بیان نگارش داده تقریر نموده
که در عهد سلف امیری بود در شهر بلخ که شحنهٔ عدلش متاع آرام و قرار رعایای خاص و عام را
از دست ظلم ستمگر جور و تعدی و حراست نمودی و حیف بر ضعیف را از بیل عنیف باز خواست
فرمودی و سواره دیدهٔ رفاهیت را بجواهر سرمهٔ مروت بینا داشتی و در ببر دیوان
تمیز بخشی احکام نظام دولت در رضحهٔ مملکت [illegible] و زیر ارباب و عموم دیگر اندیار
پیوسته در جهار رعایای عقلیت و محمد بسط آرامیدگی و قرار رعایا بوده روزی از سکنه
آن دیار ملکی و محلی زراعتی از شخصی ابتیاع کرده بتصرف در آورد و در اثنای زراعت
در آن زمین دفینهٔ عظیمی زر و سیم پدید آمد آن مرد بمقتضای استغنای امانت و علو فطرت
چشم از اصل دقیقه بپوشیده بشخصی که مالک سابق ملک بود و گفت ای برادر گرامی
در ملکی که از تو خریده ام دفینه بهم رسیده من ملک از تو گرفته ام نه دفینه آنچه بهم رسیده
حق و مال تست و او خط قیمت آنچه آن نیز از قبول آن اباء و امتناع ورزیده گفت ای عزیز

چهارم

حمدالله

من ملک را با آنچه در آن بوده بتو فروخته ام هر چیز در آنجا بهم رسیده بر من حرام و تعلق
بتو دارد هیچکدام بجواب یکدیگر مجاب و قایل نگردیده مناقشه و قیل و قال ایشان بتطویل
انجامید بجهه [illegible] دعوی رافعه آن ماجرا بخدمت امیر شهر رفته صورت مقدمه را بعرض
رسانیدند امیر از محاکمه عاجز آمده از آنها گفت چون این نحو وجوه داخل جهات امور است
تعلق بنحو زاویه دارد در شهر ما رکن تمکن دودمان استغنای طبع و فطرت سلطان
نامدار است که در چنین امور حسنه دخل نماید بمحکمه شرع شریف بروید تا آنچه
مطابق قانون شرع مقدس بوده باشد فیما بین معمول گردد چون بدار القضا رفته
چگونگی واقعه تقریر کردند قاضی از جانبین پرسید که شما را دختران و پسران هست
گفتند بلی گفت فرزندان خود را بیکدیگر دهید تا از اولاد ایشان آن وجه را بایکدیگر قسمت
نمایند آنها چنان کردند و اولادی که از طرفین بهم رسید آن مال نیز آن زر را
بمصالح امور خود خرج ننموده در راه خدا قدری را بمستحقین عطا و قدری دیگر را صرف [illegible]
[illegible] شدند و مدارس و سایر بقاع خیر کردند و برکت میمنت آن نیت و صرف [illegible]
از جانب ایزد ذوالافضال آناً فاناً منسوبان آن دودمان بانواع فتوحات
تازه بتازه و عطیات بی اندازه از ارتفاع جاه و مقدار و طالبان وصال معشوق
دلخواه راحت و اعتبار را بر وجوه لازم و بلکه واجب که در طلب راهی شتابند که بسر
منزل مقصود توانند رسید و در بوستان خاطر نهالی نشانند که از فیض ثمر و سایه
آن منتفع و خوشوقت توانند گردید و در پنجه [illegible] زمام عنان سفینه احتیاط در قبضه
معلّم خواهش نفس در طغیان شهوت نسپارند تا مانند شاه ملک چین در بحر

ملاح

ملاح و قهر روزگار که زورق عاقبت خود را طوفانی بحر [illegible] موجه غرقاب [illegible] که نظر از عاقبت
نه بینند و بفریب اهرمن نفس بیابان مرگ مرحله ضلالت و گمراهی نشوند که نفس اماره [illegible]
دوستیار را [illegible] در بستر [illegible] و امید که رحمت بی غایت سبحانی
بدرقه راه کاروان اعمال جمیع رهروان راه درویش [illegible] گردیده بدلالت خضر توفیق
عموم گم کرده راهان را از ظلمات نفس [illegible] بسرچشمه آب حیات تورع و رستگاری رساند
حکایت رعنا و زیبا طراز قطعات رنگین گلشن این مقاله و منظر ابیات مستطاب این
رساله لعلی برخوردار ولد محمود ترکمان فراهی که گلستان ابواب این نسخه را از زلال
جویبار روایات دلفریب سیراب از حدیقه سعادات آباد فصاحت و نکته دانی [illegible]
دمی سازد از شخصی از سراپرده نشینان بارگاه محبت که نقد خلاصه اوقات را در بندر
سیاحت بقیمت متاع بالادست تجارت داده بیشتر اوقات سالک غربتش در سیر و تماشای
بلاد و امصار هر قسم هنروری و بسیار [illegible] بود و در تجارت خیال و خاطر از نقد و جنس هر گونه [illegible]
و رغبه [illegible] استماع نموده این کمترین بحکم آن مبادرت نموده چنین از سر زده کلک
بیان می نگارد که در عهد قدیم در ولایت ختن شهریاری بود ملک ریحان نام رعیت پرور
و عدالت گستر [illegible] دهقان [illegible] تخم نسق در مزرعه بختیاری کاشته و جراح
انصافش مرهم راحت دل ارباب حاجت [illegible] نموده [illegible]
و [illegible] بر ارزنده [illegible] اقبال و جاه لشکر از صف [illegible] ظفر [illegible]
سپاه در [illegible] در زمان آن [illegible] زیر و رو تعدی همه در امان [illegible] بدرماندگان لطف او دستگیر
کف او زر بخش [illegible] مدت مدید و عهد بعید مستقر سریر [illegible] و اقبال

میبود تا عاقبت کار بمقتضای دستور دیرینهٔ روزگار و قانون عرف و عادت طبع لیل و نهار
سپهسالار وجودش از فیض آباد صحت بجانب کلفت آباد رنجوری رایت عزیمت برافراخته
با فنای نفس دست اعراض مصاف نموده در معرکهٔ نبرد سرگرم محاربه بود تا آخر نسیم ظفر از پرچم
علم خصم بوزیدن در آمد و سپاه زندگانیش منهزم و مستاصل و به تعرف تخریب و ملک فانی
و خیالش بغلاتست دست انداز لشکر اجل گردید و از رباط وجود در رحت بهادیهٔ نیستی کشید
لمؤلفه هرکه افروزد به بزم زندگی شمع وجود • سازدش خاموش آخر سیلی باد اجل •
در سرای خرمن عمر است دایم برق مرگ • زندگی را محو گردد یکدم از باد اجل • طایر هستی
نیستی او سازد آشیان • عاقبت گردد اسیر دام صیاد اجل • هرکه آید در قفای زندگی زان
پیشتر • تیغ در کف در کمینش می‌نشیند باد اجل • و از ملک ریحان بسیری ماند ملک رعنا نام دختر
پس چون قامت نارینش شاهد تشریف زیبا بید است استصواب وزرا و وکلا
و اعیان مملکت و ارکان دولت بنیابت ملک رعنا تاج فرماندهی بر سر صنوبر شاه عمش
گذاشته که تا هنگامی که نهال وجود ملک رعنا بثمر رشد و تمیز بارور شود عمش در سریر
فرمان روائی جلوس و در انتظام امور ملک و انجاح مآرب خاص و عام پرداز و صنوبر شاه
عمش در سریر فرمان روائی زمام حشمت و جاه بقبضهٔ اختیار و اقتدار در آورده
بسیار سر ابوستان شوکت و سروری گردیده گلهای کامرانی از گلبن بلند اقبالی
میچید و باده عشرت از جام فارغبالی می‌آشامید تا محلی که گل احوال ملک رعنا از نسیم
بهار از منه و ادوار به برکت دیار رسیده بود من شده وقت آن شد که در سریر ریاست
موروثی پدر مستقر گردد بوساطت وزرا و وکلا به صنوبر شاه عمش پیغام نمود که اگرچه

عمش

اگرچه عم کامکارم در اینجای پدر و کاین امر از من بجهات لایق تر است در این عرض ادعات
نسبت بمن عنایتهای مشفقانه و عاطفتهای پادشاهانه مبذول فرموده جداً بی فنیامین
منظور نیست نهایت نظر بر اینکه عهد و پیمان نموده اند اگر چنانچه شمع آن عهد را جلا و فروغ
صحیح در نظر داشته باشند که بدلالت مرحمت عمیم کاخ مروت را از مصباح احقاق
حق منور گردانند در این باب خلف وعده و نقض عهد جایز ندارند و فحت بهتر از رجاله
نخواهد بود چون این خبر بصنوبر شاه رسید از آنجا که طالبان طریق دولت را محبت فرماندهی
و لذت حکمرانی نمیگذارد رعایت پیروی نفس و انقیاد هوا انجا وزنگرده عروس کامرانی را
با حشیا رخاطر طلاق دهند عمش را تازه روئیهای گلزار اقتدار مانع و سد راه
عهد و پیمان گردید لمؤلفه طالب دنیا چه داند شیوهٔ پیمان و عهد • هست در فکر خطا اندیشه
مشق و غل • از برای اخذ مال و جمع جاه روزگار • افکند هر لحظه نقشی دیگر از ضل
باخود اندیشید که در امور ملکداری و پادشاهی عهد و پیمان را دخلی نمی‌باشد
و رعایت خویش و اقربا منظور نیست کدام خویش بقدر رتبه پادشاهی معادل و همه
حال کسی نتواند بود لمؤلفه تا تورا تاج دولت بسر جمله خلق چاکران تو اند زر و
در سرار منبر صدر بنقب بسیج و مدح خوانان تواند صحبت از مال چون تهی بینند از هرزن
کار رطن جان تواند چون شود بخت از تو روگردان زچرخ زار زهر و زبان تو اند ساکها
که بار رنج برتست انی وز هر تلخکامی کشیده چشیده ام تا روزگار با مراد چنین نقش و مرهونه
منها برمن گذاشته و لوای اقتدار زیبا قدم برافراشته اکنون کمال سفاهت است که عنان
تصرف چنین عطیه را از دست گذارم و از مرکب دولت فرود آمده بر خاک مذلت

۲ نصب
دمام
مذلت

عذل تشنیع شاهد حال ارباب عقل و احتیاط در آیینهٔ این تجربه حالات بمشاهده جلوه نماید
نمونه کسی که لقمهٔ از خوان جاه و دولت نخورد، بفقر و فاقه قناعت نمیتواند کرد، بر بهینی رأی خضر
بر عظ افلاطون نیز که خمار حشمت و دولت نمیتواند کرد، بملک رعنا اعلام نموده که ظاهر میگردد
که هنوز پایبند سلسلهٔ جهل و دور گرد سراپردهٔ دانش و عقل باشد البته بادهٔ جنون و بیخردی
آن را پایبند لوا هوس راه نموده اکنون وقت این فرخ فال و هنگام این ارادت
نیست چون خبر بملک رعنا رسید دانست که جمیلهٔ دلفریب شهریاری نه چنان معشوق دلنشین است
که عیسی عهدان توانند که از وصالش ابا و امتناع ورزند گفت عمم را استیلای حب جاه و جلال ایشان
اشاره نموده که دست از دامان شاهد این وهم کوتاه ساز و از ظهور عدم و بابت غمم
و اندوه این الم آتش حسرت و محرومی در کانون سینه اش برافروخت فی الواقع از بنیاد آن
قواعد دیانت شرط و آیین رعایت امانت نهاید و کل را بدست حرص و آز اسیر دل
نشاید نمونه پی دیانت را امین مال و جاه خود مکن، که نگه دارد چگونه گرگ شادی دشمن را ابنای
امانت را که بتواند گرفت، چون با آتش هیبت باری که در دل میسینه را ملک رعنا تحمل کرد
از ملک و مال پدر قطع نظر نموده از قضا عمش را نادره دختری لطیفه بود زیبا نام و در کمال
عظمت و پاکیزه گوهری مانند ماه تمام و در سراپردهٔ حسن رخسار و صفای اندام
بالانشین و بلقیس احترام که چون مشعل درخشان در بزم صباحت افروخته بدر منیر
صبح داغ بر دل نهی از رشک بر سینه سوخته نمونه دلارامی که به وقت کاکل تجلی کند
گروی از جانش سر حسن را زیبا کفی زیب و پرادر تخت رعونت کلهداری کل باغ حیا
خرم از خوش... بدر بحر ملاحت لکشکرش دد خشش فتنه دلهای مردم و صد یوسف بچاه

غنچه لبش گم، تلخش سرایه بخشش چشمه و گوهر لبش لعل بدیشه هیچکس گر دل عاشق کباب از چشم
مستش، دیگر گون خانهٔ طاقت ز دستش، بدر در حسن از رشک رخ خورشید، لب طعام الکردش
بر چید، در هنگامی که پدر ملک رعنا سرشار بادهٔ حیات بود زیبا را نامزد ملک رعنا
نموده زیبا بر رعنا پیغام فرستاد که عمم که اگر پدرم بفریب دولت بی اعتبار و دو روزهٔ دنیا
بر خلاف رسم مهر و وفا اقدام نموده قدم از راه عهد و پیمان بیرون گذاشته و از راه
عدم و اهلیت و حقانیت حق صلهٔ رحم و صداقت را مرعی نداشت من عشق و وصال ترا
و تا امکان دارم و جان را در راه بندگی نثار تو خواهم نمود نمونه آیین وفا که پدرم
کرده فراموش، گو نه نکنم دست من از دامن پیمان، ای ملکزاده تو اکنون بحجب ظاهر کس
بخدمت پدرم فرستاده اظهار طلب نمای تا من نیز در خبر و امداد و اعانت که لازم بوده
باشد بتقدیم رسانم رعنا بعمش پیغام داد که جانم نثار راه اطاعت و بندگی عمم باد
مرا سایهٔ عاطفت عم بزرگوارم بهتر که تشریف فاخرهٔ پادشاهی در بر نمونه یکی از
غلامان این آستانم مرا نیست داعیهٔ فر و شوکت مرا به بود سایهٔ التفات، زر و زر را
ملک و حشم و دولت بر از دو نور هستند کامکاری مسلم تفرقت یدی تاج حشمت
خاتم فرمانت تا فرد انجمن اقتدار آن خداوندگان باد مرا بر پاست تا جداری توقعی
نیست نهایت ملکه زیبا چنانچه آن خداوند بموجب وصیت پدر در حبالهٔ من اگر چنانچه لطف
عمم و زیور نعمت در اجابت این ادعا معاونت نماید هر آیینه کحل الجواهر این التفات
نور بخش دیدهٔ مباهات و اطمینان خواهد بود، چون این معنی بعمش رسید دست رد
بر سینهٔ ادعا و التماس رعنا نگذاشته بقبول این مدعا نشر ورداد و اعلام نمود

که مرضا نقه نیست چون زیبا شنید که پدرش باین معنی رضا داده گلزار نشاط و سرورش شکفتگی
پذیرفت از آنجا که نخل وفاش پرورده آب و هوای بهار محبت ملک رعنا و شیدا جان خریدار
متاع گران مایه اتصال و موافقت او بود بوساطت دایه که محرم او بود از پدر پنهان
پنج هزار درهم و عقد مروارید گران بها پیش رعنا فرستاد که در تدارک کار خود باشد که عروس
این مقصد حسب المدعا در آغوش تمنایت در خواهد آمد آن عروج مذهب محبت و وفاداری
بمرور ایام اسباب تهیه و زر و جواهر میفرستاد و تا گنجینهٔ ملک رعنا مالامال گردید دیگر وقت
آن شد که با زیب نشر و عشم خود فرستند مقارن آن حال رسولی از جانب فرمان
فرمای مملکت چین با تحف و هدایای بسیار بخواستگاری دختر آمد رعنا این معنی را شنید
با خود گفت که هر چند عمر بمروت باشد نقض عهد آشکار نخواهد کرد تا اینکه روزی
زیبا برعنا خبر فرستاد که پدرم ادعای شهریار چین را قبول کرده در فکر و تهیه آنست
که مرا در این چند روز روانه کند و اکنون در اندیشه آن کار مشغول است تو در این
مرکبی رفتار سریع السیر جایی بشتاب فی الجمله غایبی که مرا تدبیری در نظر است اتفاق
دختری از کنیزکی بود که با او در نهایت شباهت داشت زیبا با او گفت که ترا از عوض خود
بچین میفرستم که در آنجا ملکه ملک چین در آیی کنیزک خام طمع این معنی شنیده
قبول کرد که چنان نماید در همان شب که دختر اراده فرستادن چین بود کنیزک را بلباس
ملوکانه و زیورهای بزرگانه آراسته خود بگوشه پنهان شد و کنیزک بعظمت تمام در هودج
عزت و احترام نشسته او را با فرستادگان شهریار چین روانه کردند زیبا خود را بمنزل
رعنا رسانیده گفت تا هنوز کسی بفکر ما نیفتاده ما بطرفی ره بردار و هر کدام سوار شده راه

شویم

شویم هر دو سوار شده بسمت خانی توجه گردیدند و تا محلی که خازن گنجینهٔ صنع در مخزن
صبح را گشوده طلیعهٔ رایت ظهور اسکندر خورشید از جانب قاف رعایا آشکار گردید مصرعه
عروس صبح به تزئین سرای گشت رفیض ؛ گشود برقع مسکین مشام از رخسار ؛ رسید چون
ظهور اسکندر خورشید ؛ نمود زنگی شب رو بیکبار فرار ؛ همه وقت بسرعت هر چه تمامتر
ره کشتی میراندند تا بلب بحری رسیدند مانند فطرت ارباب همت بسیار و چون خلق وسیع
اهل سعادت بیکنار نظم نمودی هر حباب آسمانی ؛ خط هر موج او چون کهکشانی ؛ موج خندیدی
بهنگام تلاطم ؛ بگردیدی بسر افلاک و انجم ؛ لمحه در کنار بحر توقف کردند ملاحی پدید آمده
زورقی پیش آورده خواهش نمود که هر دو بزورق در آیند ملاح را چون چشم بر خط و خال
و جمال با کمال دلارای زیبا افتاد حیله برانگیخته گفت زورق من جای دو نفر بیشتر
نیست اگر شما هر دو تنها بزورق نشینید از مراتب ملاحی و عزیمت سفر دریا بیخبر بد
ها دارها و نه شما را طعمهٔ کام نهنگ آفت سازد یکنفر شما را میتوانم که بساحل رسانیده
بعد از چند روز آمده دیگری را ببرم رعنا را چون دغدغه بود که مبادا از عقب کسی
بطلب بیاید زیبا را با اسباب بملاح همراه کرده خود با دیگران بکنار دریا منتظر
نشست و بعد از لمحه که زورق از نظرش ناپدید شد شهزاده غایب شد با خود گفت این چه غفلت
بود که از من بوقوع انجامید خاتم اختیار چنین بزاری را کمان در انگشت تصرف
اهرمن نفس ملاح در آمد تا چه پیش آید طوطی کلک سخن گذار در شکرستان تحریر
چنین متکلم میگردد که چون زورق بمیان بحر رسید تنور شهوت نفس بیقراری با غضای
طاقت ملاح فرو برده ابواب جمعیت گشوده گفت ای مایهٔ گنجینهٔ ناز و رعونت

دیده

دیدهٔ روح درو را هم چون چشم حباب حیرانست و صدف آغوشش هم بسکن گوهر درخشنده بهره
تا باشد هر چند هنجار هم … دل از تو نحیفی دارم هیچ و بهای عشق جا نکند از نمکدان درد
نا ملاح نظاره ام در زر و رق ادراک حضور لطیف نشست از پیچ و تاب امواج دریای
طوفان زای بی صبری کشتی طاقت دل لنگر شکیبایی هم شکست اسباب حیاتم پایمال تطاول
این طوفان و جانم مانند خس در غرقاب اضطرار سرگردانست وقت آنست که نسیم شرطه
مروت از مهب دلنوازی وزیدن آغاز نماید معلم توجهت از این گرداب اندوهم بیرون
آورد زیبا چون این مقالات شنید بخط و غفلت خود بر خورده دانست که مقدمات صحبت
صورت فرار چون همیشه در مجمر اندوه وطن ساخته حیران واقعه شد نمونه در اول
کار زار آخر اندیش تا لب نگزی از کردهٔ خویش چون رخش برد شد از کمان تیر نگی برگردد
بسعی تدبیر زیبا از این سخنان بر آمده بملاح گفت نمونه ای یاوه طراز نا خردمند
گویای سخنان هرزه تا چند اندازهٔ خویش را نگهدار آیین خرد ز دست مگذار هر چند از این
ف نه لب را بگشا در مخزن ادب را از ارمحال دست بردار دیگر مکن این سر را اظهار
راه طلب رضای حق جوی تا فیض لقا نمایدت روی سوای که از نسبت ملک دولت بیرون
مرد از ره سعادت هر کس که از راه راست گردید گم کرده ره و بی خطر دید آینه داری که
هافت سرگردهٔ قبح هر سخافت آمیش علودی همت نامست … ارتفاع خاص عاقم
بجز کم رسد و ماند افسون کژدم زه بر دش بیرون آمیخ … عاقل نیند … مغبون
گردد و ل کرد جاهل زجهل سرشار در جنگ عفریت … زبانه … فریب شیطان
خود را منفعل بیجا عصیان … هرگز نکند ره خطای اندیشه

کی

کن از عذاب عقبی کن مجوز دل خیال هیچ بر سرت کس خطا میندیش تا غم نخوری ز کردهٔ
خویش خوار چی شود دست مراد حاصل بگذر ز هوای نفس باطل ای ملاح هرزه مگوی و عبث
راه این خطای ممتنع الوقوع مپوی که باین لطایف الحیل از میوهٔ نخل القسم بری نخوری
دار از این گفتگوها صرفهٔ نبری اگر مانند موج همه عمر شتابی از ساحل کنار این محفل
نیابی … زود … که رفیقم بکنار رسان … منتظر مراجعت … ملاح گفت ای سرکردهٔ
قبیلهٔ حسن و جمال دلم آماج پیکان خدنگ غمزه های دلربایت دگر دان اختیارم مقید سلسله
زلف چلیپایت یاد دل از تعلق وصال رفیقت بردار و تخم خواهش حضورش در زمین خاطر
مکار که ظاهرش آنست که عکس ملاقاتش در آینه حصول نه بینی و کلاه از کلمین … جبین
نمونه روی صد سال اگر از غرب تا شرق شتابان از پیش بگذرند چون برق که نهد
دست دامان وصالش از خاطر محو کن نقش خیالش بیرون رفتار از تن گرد امن باز … جنس
وصالت را خریدار ز مالش آشفته خاطر از فراقش بگردان روی دل از آشنائیش بودی
… با آن خاطرت جمع که هستم محفل حسن تو را شمع ملاح این سخن زیبا چه شنید
بخود ز آشفتگی چون زلف پیچید عتاب آمیز گردید و خروشید ز بیتابی دلش چون
بحر جوشید بگفت ای یاوه سنج نا خردمند به بیهوده … تا چند مرا خود قدر نکته
خویش به از شمع کی گرفت با هم این دو تا جمع تو گر شمعی و من مهر بهی ثابت …
به بین ز فرق … سخن از تابش خورشید … کی باشد در آنجا شمع … ز هم
چشمی اگر سر بر زند … از این اندیشه سوزد میان این و آن از غرب تا شرق
بود در چشم هر صاحب فرق فروغش هر قدر قامت فرازد فرد دل از خانهٔ روشن

نسازد نیابد شمع را سامان خورشید : ندارد پایهٔ تحمل رطب بید : ز مهر و شمع باشد
فرق بسیار : کجا باشد خذف چون در شهوار : نگردد زاغ با بلبل هم آواز : کی دمساز
گردد جغد با باز : نشود دستور هر چند از میان گم : نگردد گربه هرگز جفت قاقم : برو ای
با خرد فکر دگر کن : خیال این هوس از سر بدر کن : قدم هر کس منه ز اندازه بیرون : نخورد
پر سیلی تا دهی گردون : نگردم با تو هرگز ای دغل یار : که گل را همرهی نیکست با خار :
چون زنهار از دستان باخر رسید ملاح گفت ای مایهٔ کاروان زندگانی نظم کشیده
هر دم اگر از تیغ نازم : که سر در دل بحر مهرت ببازم : بیجان مدهوش مستان شرابم :
که از دل رفته صبر از دیده خوابم : مرا مکن کامیاب از صحبت خویش : دگر آیین بد مهری
مگزین میندیش : ای شمسهٔ بیت المعمور محبوبی و ای نیر اعظم مطلع خوبی بیا تا چون
شیر و شکر باهم درآمیزیم و دست اتحاد در دامان عشرت آویزیم که ایام زیبا هنگام
فرصت غنیمت و حادثات دهر بوقلمون غوی رهزن هنگامهٔ صحبت است چون
این لطایف استماع نمود با خود گفت اکنون که در طلسم تحکم و تسلط این حق
ناشناس افتاده ام از ناخن خشونت گره تدارک گشوده نمیشود و از چنین هنگام
تجویز مقتضی عقل و تدبیر باید عمل نمود موافق احتیاط آنست که با او خوش برآیم و پیرو غش
زبان خلق و مدارا بچرب و نرمی اعضای موافقت او بپا درست عالم شاید توانم آن را
بدلالت بعضی نصایح و مواعظ از راه این ماجرا منحرف ساخته از اندیشهٔ این ارادهٔ
باطلش باز دارم و توقع که از جانب کریم کارساز فتح و نجاتی بروی نماید ملاح روی
کرده گفت نظم راه مشت هوی فریز آوردی بخویش کاین مطلب محال هستی نمیشود

ای غواص

ای غواص بحر تمیز که گوهر حقیقت آداب درآنها در رشتهٔ ضمیر تو منتظم است از کاشفان
مروت و جوانمردی این نحو افعال شنیعه دون مرتبهٔ علو فطرت است از عقوبات روز جزا
و بازخواست محشر دیوان چون و چرا بپرهیز و از سر هوای ناکرده هنر بخیز که سالکان
طریق صلاح و احتیاط خطرها و مکارهٔ بیحد در راه است هر کس قدمی در راه آرزوی نامشخص
خاطر نهاد شیشهٔ عاقبت خود را بناخن بیعاقبتی ماند نمی شکست ملاح گفت آنچه
منزال بوده آن بوده ای راوی حکایت شیرین زبان گفت نظم از گلزار صحبت وقتی است
عزیزی گل این نکتهٔ رنگین چیدم که روزی در ایام تابستان که کرهٔ زمین مانند
کورهٔ حداد بر افروخته و از حدت تابش آفتاب جسم سینهٔ ماهی در مجمر بحر سوخته بود
گلدستهٔ چمن رسالت و برتری سیارهٔ ریاض نبوت و سروری اعنی بیت الغزل
دیوان قدس اعنی حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریین قدم در عرض راه از شدت
گرما تشنگی عظیمی بمزاج و ملاح آنحضرت راه یافته بسقایه رسیدند کوزهٔ پر کرده آب
کردند که از رشحهٔ آن زلال نیران عطش را فرو نشانند چون قطرهٔ از آن آب
بکام آن حضرت رسید از آن آب طعم تلخی و مرارت عظیمی استدراک فرمودند کوزه
را بر زمین گذاشته از دست تا یک قدری از آن بیاشامیدند در نهایت عذوبت و گوارائی
بود دانستند که آن تلخی با کوزه بوده از سر این معنی متعجب گردیدند ندائی رسید که ای
عیسی مناجات کن تا پردهٔ حجاب از روی این راز برخواسته چگونگی بر تو کشف
شود حضرت عیسی رو به درگاه ایزد مراد بخش کرده گفت یا عالم السر و الخفیات ای دانندهٔ
هر آشکار و نهان تو برای حقیقت این امر مبهم را بر من معلوم گردان ندائی آمد که ای عبیر

قسم باذن الله تعالی چون حضرت این بگفت در ساعت کوزه بجنبش آمده بشکست و از اجزای
کوزه شخصی کریه منظر سیاه چرده ترکیب یافته پیش و اندامش در نهایت سیاهی و زخمهای
منکر بر سراپای اعضایش نمایان و از هر زخمی بر بیکی ریم و قی در روان گفت السلام
علیک یا حضرت روح الله سالهاست که من منتظر مقدم جانفزای روح بخش توام
بفریادم رس که بغیر از اعتصام معاونت تو دستگیر و شفیعی ندارم حضرت عیسی گفت
یا قنبر در ایام گلچینی بهار حیات بارتکاب جمیع عصیان پرداخته که محروم فیوضات رحمت
الهی و مستحق عذاب جحیم و مورد عقاب الیم گردیده قنبر شروع در جزع و فزع
کرده زار زار بگریست و در پای حضرت افتاده گفت ای آنکه دم مسیحای فیاض تو روح
بخش وجود انس و جان است از حال خرابم چه میپرسی مثنوی منم از معصیت گم کرده راهی
گنه کار ذلیل و روسیاهی : منم سرگشته در دشت عصیان : که سر پیچیده ام از حکم
یزدان : در اقلیم ضلالت در شماری : ز عفو لطف ایزد دیر کناری : یکی از بندگان
روسیاهم : سراپا غرقه بحر گناهم : در ایام بهار زندگانی : بهیچ بیهوده خیالات جوانی
ز راهم برد نیرنگات ابلیس : و را افکنده در گرداب تلبیس : شراب فسق چندین
نوشش کردم : چراغ زهد را خاموش کردم : بپیال فتنه میبودم به پرواز : بمعراج هوای
نفس غماز : از آن رو عتت که جان دوری زنش کرد : عذاب آمد وجودم را وطن کرد
در این مدت لیسچیبی کشیدم : عقوبتهای بی اندازه دیدم : ز دست انقلاب نفس گرکش
چو خاکستر وطن دارم در آتش : از این آتش که میسوزد نم بود شمعی بیش از
استخوانم : ز پیچ و تاب باشد در کشاکش : تنم چون موج دود دریای آتش رود در

هر کس

هر کس ز راه راست بیرون : مکافاتش نماید قهر بیچون : من یکی از اولاد سام بن نوح علیه السلام
ام فردی بودم شوخ چشم و شاهد باز و در هر کوچه از کوچهای شهرستان بدبختی فرق
میدیدم و پیوسته دارم هوس بر رهگذر خواهشهای نفس بی تکسیر بجو اهر سر به خط
و خال مشکین عذرارت صبیحه اطفال ملیحه مردم بدبره تعلق می کشید و روز و شب
در حدیقه عشق مهوشان سیمابر بوده با لهو و لعب از جام پی پرداز خطا کاری می پیمودم
روزی از روزها از خانه بیرون آمده بکوچه عام میخرامیدم و منتظر بودم که از کی
زلف رعنایی یا پسر زیبایی بجلوه گاه نظاره ام در آید تا از مصاحب حضور و ملاقاتش بی تعمیر
کاخ دل بیقرار کنیم و از اتفاق در آن کوچه عبور زنی واقع شد که دهقان سایه نخل مطبوع عشق
تخم فتنه در زمین دلبری کاشته و در فشار رموز دلش ثمر ر دو را از رخسار باز داشته مثنوی
بوسه نفس هوا طلب تو شد هوسش گرد کش حابا کرده در عقبش روانه گشتم تا از شهر بیرون آمده
متوجه صحرا گردیده و خسته بان میرفت تا از معموره بیرون رفت و بصحرا رسیده بخرابه
داخل شد سایل انجوی ماتم از در آنجا نهفته بود و قرص نانی از زیر چادر بدر آورده بدست
آن عاجز داده مراجعت کرد سایل گفت خدا تعالی نشئه جمع بلیات از تو بگرداند چون
قدری راه برگردید یاد کنا ر بیچ از رخسار دل آرایش یکطرف افکنده من چون
آن رخسار ماه سیما و جمال روح افزا دیدم یکبار مرغ اختیارم بدام تعلق گرفتار گشته
در بستر پیچ و تاب افتادم بتابانه پیش آمده گفتم ای گلعذار نسیم ملاقات دلکش زینب
باعث نزهت و صفا و محفل حیاتم را شمع حضور بی صورت نور افزا بیت جانم بلب
رسیده از نگاه تست کارم ز دست رفته چشم سیاه تست : چه کرده که این مخموری

محبت را بجز عنایی الشی نیز بنوازی و از هر سه ترحمی با التیام زخم ناسور دل بیقرارم بپردازی
مؤلفه در بیابان گم از جلوهٔ شمع وفادارت در خانهٔ صبر من فساد شد از این مقوله
شمع بی خصوصیات در بزم عجز وابرام افروختم و هر دم چون سپند در مجمر اضطرار
می سوختم آن نمک مایدهٔ پر نظری گفت ای بیشرم هرزه درای این چه پر آبرویی است مگر
سر در کار تست مطلقا بجالت بیهمتا نیست که مرکوب هوای نفس گشته یکباره روی از کعبهٔ
صلاح و پرهیزکاری تافته به بیسر گردان دشت ناهموار شقاوت و فساد شده مطلق
غور نمی نمودم که از چه بیکوش پیش آمده م گفت بر گرد و کل این اجرا را بچین و باشهد این
مدعا منشین که تو را آرزوی خیال خام در آتش غضب الهی اندازد و سیلاب این ارادهٔ
ناقص جام بنیاد عمر را زیر و زبر سازد هر که بمقتضای پیروی نفس و غلوی شهوت خواهد
که دامن ارباب عصمت را بلوث بی نیکی بیالاید و برابر این آباد ناموس اهل ستر دارد
تمال حیله نه بود در در آن مقصود نه بیند دلفی در بزم فارغبالی بمراد دل ننشیند
مؤلفه جامهٔ ننگ هر که پاک بود دامن دیگری بیالاید هر که بر باد داده خرمن ننگ
سیرت دیگران کی باید مرا چنان از گریه چو دی در بادیهٔ تعلق گرم عنان بود که هیچ وجه
تفرس سخنانش نمی نمودم بیشتر آمده خواستم که دست بگیرد بعجز کشیده سر بروی
آسمان کرده گفت مؤلفه ای آنکه نیست دادرسی جز تو خلق را بکام و امید از کرم
بهره ور غیر از تو ها رحفظ تو هنگام حادثات ارباب عجز را نبود ملجی دگر یا رب بفضل
و رحمت خود نگاه دار از عرض و ارفته آسیب این خطر ای معاذ من صفا و ای دستگیر
عاجز و بینوا هست ظاهر است که مراد در این صحرا ملجا بغیر از علی قابوی حمایت تو نیست

از خشم

از خشم دست آمد از این بوالفضول در رهها حفظ کن هنوز این سخن تمام نکرده بود که هر دو
دستم تا بازو خشک شد عجز نمودم که برای رضای خدا ای ستیزه دعایی در حقم
کن که از این بدکرداری توبه کردم دعا کرد در ساعت دستهایم نیک شد باز شیطان
مرا بچاه در کوسه افکنده با خود گفتم مؤلفه عاشق نبود آنکه ز کشتن ترسد دم از تعشق
کل فان زدن و تمام حرارت و صعوبت راه عشق بنا و دردن بتک سلسلهٔ عشاق باشد
باز غلوی حرص مرا بآن خطا کاری صلا زده این مرتبه پیش رفته گفتم ای صنم کام بده
و داغ این آرزو بر جگرم منه که طایر حیات ناسزا رقضای وجودم باشد از این اندیشه
رد مکن دایم یا زخواستم که دست تا رسانم رو بجانب قبلهٔ غربی کرده بد رو سوز نیاز به نقارن
این حال زمین شکافته شد و بتدریج بزمین فرو رفتم و هر چند ناله و زاری کردم نتیجه
ندیدم تا سراپا بزمین فرو رفتم و بعضی حلیته جان داده از آن وقت تا حال
قرنها گذشته و در این عرض ایام شب تا که وجود خود را در آتش انواع عذابهای
گوناگون سوخته و بچندین صورتهای مختلف و الم تلخی صعوبت جان کندن هنوز
ز ذائقه حاکم بیرون نرفته مؤلفه دلم در آتش حسرت نشسته عطشان رحمت
از دست گشته به بحد هر که سر از حکم یزدان بود لطف کریم از وی گریزان
بود پیوسته در تحت بداندیش نه بیند یک نفس آزادی خویش یا حضرت نبی الله درد مرا
دوا کن و رنجم را شفا بخش که دیگر تاب این همه عذاب و عقاب ندارم مؤلفه ز لطف
یا نبی امید دارم که سازد زین عقوبت رستگارم در این عصیان شفاعتخواه
من شو تا آزادی دلیل راه من شو که دیگر نیست تاب انقلابم رهائی ده ز رنجگان

لودسوسیم

علم ایام حضرت عیسی از درگاه اجابت کننده دعوات استدعا دعوی برجر اید جرایم
او کشیده قیر بسر در نقابت افسرده برده ای ملاح از چنین کام دلی که تا سالها
بار دوسر انتقاضش گرفتار باید بود چه تمتع و بهره چنان گیر که مر اندیدی سود تا خورده
در جهان بسیار و راه بسیار دیدها آفت تفرقه غلبه شده چنان رو که رهروان رفته‌اند
ملاح چون این حکایت شنید آن روز و آن شب و چندان جگر افسرده با نفس می‌ورزید
و هیچ گفتگوی چون غواص صبح سر از دریای نیلگون شب بر آورد و بساط روزگار را از درر و
گوهر درخشنده خورشید زینت یافت از انجا که مرض عشق از دوای هیچ موعظه علاج
نمی‌پذیرد و هیچ حجت سند املاعشق نمیگردد بار سفینه طاقت ملاح طوفانی بهار
موجه بیقراری گشته اسباب طاقتش طعمه کام نهنگ آه و فغان گردید بازبان زر
الحاح کوکرده با گفت ای بانوی حرم زیبایی هر چند با خود می‌کوشم که جرعه
زهر دستبهای نفس سرکش ننوشم بجودهای عشق خرد و دشمن صبر که از عنان خود
داری از کف اختیارم بیرون برده بیا ترحمی کن و کام دل مرا برآر و بیش از این هم
در کوره آتش بیتابی مگذار که جانم بلب رسیده زنبا گفت ای بیچاره خردمند و عقلا نیرو
خاطر کنند و به ترک تلاش کام کوشیده فریب آرزوهای نفس نخورند که هواهای نفسانی
دنیا و حکایات شیطانی رهزن کاروان دین و ایمان است چندین کسان را در طلسم
ظلمانی مصیبات گوناگون انداخته مگذری تا از تلاش کام خویش بر کنار بود
حاصل مراد خاطرت مگر حکایت شعیب این ماجرا نشنیده ملاح گفت آن حکایت چگونه بوده

حکایت آن ناظم کارگاه رعونت و زیبایی در آن صفحه برداز سفینه بلاغت مینهم

عذب البیانی

عذب البیانی غنچه تقریر شکفته گفت ای ملاح بحر پر روانی زورق احتیاط بدستیاری
بادوار و عاقبت اندیشی از ورطه شکست مصون و خضر توفیق ساحل نجات رهنمون
باد در روزگار گذشته شعیب نام جوانی بود در دار الامان کرمان و کوکب ارتفاع نگینش از افق
اقبال طالع و غایبان نسبت نجابت سلسله شرفا و فضا دیداند با زر سندی و پیوسته کوکب اعتبار
در عرصه برتری و تفوق راندی اگر چه در بدایت حال بزم انبساطش از پرتو مهابهج زر و سیم
بیقیاس منور و مشام احوالش از ریاحین گلزار راحت و رفاهیت معطر بود در نهایت کار از انجا
که هر کمالی را زوالی و هر بهاری را خزانی در پی می‌باشد بمقتضای دیگر که نفس خود را
خبیثش سرکشی جهالت و بی‌پروایی در پیمودن طریق غفلت و بیخبری با سر در آمده لباس
عافیتش آلوده لوث فسق گردید دست آن اعمال شنیعه خانه سعادت و بنیان عیشش
خراب شده دست ادبار گریبان اقبالش آویخت و روزگار رفاهیت روی محبت از بساط عیش
نهفته زمان استیلای دیده تا اکثرش را در باقیست آنکه در کمتر زمانی اسباب سلسله بقای عیشش
از یکدیگر گسسته ابواب فراغت بر چهره مقصودش بسته شد چون مرادت بهار اهتمام
دولتش را صرصر سموم سیه دلی افسرده و دولت بوالهوسیهای بی‌نفس بنیاد از راه
رحمت عاقبت اندیشی و صلاح بیرون بشی برد متاع سعادت را در دکان سفاهت بر هوس
ساحه مستغرق دریای بیکنار غربت و بینوایی گشت از انجا که آخر کار متحملان بار گران
بلا بهت و خصال کاری نخستیر رو از طلسم اندوه و محن و اختیار غربت و جلای وطن
از شیر سیاری بیگانه داشتند نقش آوارگی بر لوح ضمیر طرح کرده شبی پنجه دراز
دو دیده بدو نهاد قدم عزیمت بر جاده اضطراب و حیرت گذاشته روانه سمت شیراز

گردید و از آنجا که بتجربه پیوسته که هر حاجتمندی که بدست آویزی متاع توکل
روی توسل بآن عالیمقام گذارد محال است که تهی دست برگردد و بعد از مدتی از آن سمت
با غنایم و جمعیت موفوره مراجعت نموده یکی از احباب روزی از وی سؤال کرد کای برادر
والاگهر فرخنده سیر کجا رفتی و چگونه که غبار ملال از مرآت حالت بالکلیه زدوده
شدی و دستگاه نعمت و تمول بیشتر از پیشتر و نعمت یافت و معشوق دلخواه دولت
در آغوش مقصود قرار گرفت گفت ای عزیز باتفاق حمیده اخلاق درخت
نیکوکاری را میوهٔ سعادات جاودانی در بار و خدمت خوارق روزگار در سراغ
هدف فیلسوفی عاقبت هر خطاکار است فرد نزد نیکی عاقبت پاداش بدکاری بدبختی آخر
از بهر هر کاری مهیا کرده‌اند سالکان راه راست آزادگی را غیر از متاع سلامت نفس و از بهر هیچ
حال دست آویزی را تحصیل مدعا در کار نیست هر که مردانه در تلاش آرزوهای دل کوشید
و جامهٔ خلاف نفس پوشید از سفر همه ارادت مظفر و منصور باز آید و هرگز سر تحسر افسوس
بنجران ندامت نخاید ای عزیز آن دیار که فاید قسمت عنان عزیمتم را گرفته خواه و ناخواه
بدار العلم شیراز رسانید و در همان روز که وارد آن ملک شدم سیر کوچه و بازار
مینمودم تا حوالی شام عبورم بمدرسهٔ الاتفاق افتاد و چون هوا در نهایت برودت
و شدت سرما بود داخل مدرسه شده مانده و گرسنه در گوشه قرار گرفتم همینکه مدرس
درسگاه عالم افروزی یعنی خورشید جهانتاب کتاب مصابیح الانوار در بغل نهاد
و تلامذهٔ نجوم در عرصهٔ سواد سپهر سیار گشتند خادم پیش آمده گفت ای جوان غریب بیرون
رو که شب در مدرسه بسته میشود و ما در اهل مدرسه را نظر بر تو افتاده و گمان چنانست شهر

کرده

کرده آزاری بتو رسانند من گفتم ای برادر مردی ام غریب نامراد و بیچاره و از دیار آشنا دیگر
و فراغت آواره اکنون با صد رنج و مکاره سفر از راه دور رسیده‌ام مرا امشب جمعیت سرما
و عدم اعتدال هوا در این مکان زار نموده موافق مروت نیست که بیرونم نمائی گفت
این کار را از آن جهت مدارا نمیکنم هر حجره که می‌بینی تعلق بشخصی دارد و هیچیک بیگانه از حجره
خود راه نمی‌دهند مبادا رنجی بتو رسد من گفتار شفیع گشوده قطعی از فصول تضرع خواندم
از روی اکراه اجازت داد که شب در آنجا بسر برم من هر طرف نگاه میکردم تا گاه در گاه
یک حجره را مقفل دیدم پرسیدم کاین حجره از کیست گفت از تاریخی که این مدرسه ساخته شده
تا حال در این حجره مقفل است بجهة آنکه هر کس شب در این حجره خوابیده صبح نعش
آن را بیرون آورده‌اند و هیچکس از سر این واقعه واقف نیست از این سبب کسی جرأت نمی‌نماید
که شب در این حجره بخوابد من التماس کردم کای عزیز قاعدهٔ مروت محرک سلسله
آنست که چون من غریب ضعیف اندام و سردی هوا از حد اعتدال متجاوز است خشنود
کلید این حجره بمن بسپاری تا امشب علی الحال در آنجا بسر برم و از زحمت سرما ایمن باشم
خادم گفت مگر بزندگانی سر و کاری نداری و از جان شیرین طمع بریده من گفتم ای برادر
چون ناگاه شبانه خاطر را از فکر وهم و اندیشهٔ باطل پرداخته و محفل دل را از هوای خیال
پیچ پیچ کاری و عاقبت اندیشی ساخته‌ام در هر طریق نیست که خود و جور دستی درد و مکدر عبور
بر بستر... گفتم بهر جهت که حق جل و علا مرا از آفات هر حادثه نگهداری
خطا نمی‌نماید بی‌فایده از بس مبالغه کردم خادم در را گشوده پا بدرون آن حجره رفتم
و در بستر خود دلبسته بتوسل نام نامی جاهد حقیقی شده بخاطر جمع خوابیدم

چون سیاه شب را بند رصبح را بنقب زرین حصار از بکوشش رسیده چون چشم گشودم
حجره را بچراغهای متعدده روشن و نقره دیوار ایوان مزین ملاحظه کردم و دیدم برابر خورشید
حضور رعنا صنمی گلعذاری بر سرم افتاده که قد و زلف بپیچ و تابش هم قامتش برابر گذر
طایر عشق گستردی و طرّار چشم پرفسونش مطلع آرام و صبر از قوافل دلها بیغما بردی
از کلید لب نوازش قفل مخزن بیان را گشوده گفت ای بیخبر چه خبر که بیگمان همای عجب دولت
سایه عاطفت بر سرت افکنده نزدیک بود که قالب تهی سازم نهایت چون ان جمال
با کمال و حسن محاوره و شیرینی مقال دیدم فی الجمله بحال آمدم گفتم ای مایه حسن و جمال
نا مرد کام مقصود دست آمده ام تا بتمکین وصالت دقیقه خاطر را کامیاب کنم فرامعرفت
رعونت و لطف کلام آن ملک خوبان فاحت تحصیل کام دل ترغیب نموده خواستم که همی با
دست بگذران رعونت برسانم آستین بخشم مالیده بحجره دیگر دوید و عنان احتیاط محکم
گرفته گفتم در راه ارتکاب این بخواهش رشتاب چیز نیست ممکن که در این حجره جمیع
متاع عافیت و حیات بتاراج فنا داده اند شربت این واقعه چشیده باشند و زاین
دوست که اینهمه پیروی نفس غدّار کرده ام چه ثمره دیده ام در این مقام باید زیارت
که مجی لفظ خاطر گوشش کرده از راه این هوس برگردم شاید که کوکب بهروزی از
مطلع مدعا بر آید گفتم ای مشرق آفتاب پاکیزه گوهری من در پی ره غریبی ام
از این هوسها دور و با جمال هزار گوهر من کیستم که توانم با تو هم زبانی
تو گذارم و نام این جرأت بزبان آورم ترا چون یاری باید اینی گره از
تا حق اندیشه ام نکشید هر کس نیاموختی دم همدمی تواند زد یا از خود

کمتری

کمتری اگر آغاز هم لست نماید کمال پست فطرتی و دون همتی است از پروانه همدمی سمندر نیاید
و صعوه را همچشمی عنقا دو نباید آن رعنای حرم سرای غنج و دلال گفت وقت این مقال نیست
هر چند که این مکان مدرسه است اما من بفراغ خاطرش در سی کمت قابلیت نیامده ام برخیز زود
دستگاه عشرتم را انتظام ده که شب میگذرد و طرّار کاروان عشق یعنی مسیح میرسد و متاع
اتحاد ما را غارت میکند اگر با من دم مراهقت زنی ترا چندان نعمت بخشم که حاتم
مهتری تو انگران در انگشت تحیر ماند چون دیدم که الحاح و مبالغه او از حد اعتدال متجاوز
گردید آغاز تندی و ابرام نموده گفتم بر که آزارم بتو میرسد در ساعت در پی مکانی
که ایستاده بودم بزمین فرو رفت و آثار شمعها و زینتها بالکلیه مفقود الاثر و محو گردید
من هراسان گشته خواستم که از حجره آهنگ بیرون آمدن نمایم از سقف خانه روشنی بدید
آمده مردی با چند نفر خدم که شمعها برافروخته در دست گرفته بودند حاضر گردید دست
مهربانی و توجه بر سرم کشیده گفت مثنوی هر که در این پرده نشانیش دهند گر نپذیرد بتو بازش دهند
هزار آفتاب ... از عزم محروز که برکت این پاکدامنی و پرهیزکاری ابواب فتوحات
غیبی بر چهره اوقات تو گشوده شد هر که دست از پیروی نفس بردارد و نهال نخجب
و اقبالش بثمر ... بارور گردید بدانکه من دیوان جنیّام و ده هزار دیو و جن گروه
بیکر ... سر در حلقه اطاعت و فرمانبرداری من دارند اگر حکم کنم یکلمحه عالم را
زیر و زبر کنند و کره زمین را مانند ... از آنکه این مدرسه را بنا کنند
سالها همین مکان که جای حجره است منزل ما و محل استراحت ما بود چون این حجره
ساخته شد ... آمده جای گرفتند و من حقیقت در را از برای امتحان فرستادم

که متاع جمال خود را با نها عرض کنند اگر بیردی رضای شهوت و نفس نمایند انها را نقل
رسان و الا با نواع نوازشات مستظهر گردان اجماعت لشومی هوا و هوس و توقع بی
راه اقلیم عدم بیمودند و چون تو احتیاط نموده آبروی شرم خود نریختی بچندین انتفاعات
رسیدی نمونه هر گراز حمیتش پیش اید خانه زاد سعادت نفس است فیض جاوید نصرت دو جهان
در رکاب سلامت نفس است همان حکایت که من خواسته بودم بقدر فهم ذریع حکایت
و هزبان جنبیه گفت در ساعت در سینه ظاهر شد از هر انگشتش عقد گوارید گرانبهائی او که
هیچ مروارید را این داد و خود غایب شد و چون نسیم عالمگیر صبح دمیدن آغاز کرد
و صیقلگر خورشید غبار ظلمت از رخسار مرآت عالم بسترد جشن نشیط و خوشوقت از انجا
بیرون امده یک عقد مروارید را به هزار درهم فروختم و مایه این همه اسباب و جمعیت
گشته شکرگویان مراجعت کردم و چهار عقد دیگر هست ای ملاح بر خواهش خاطر قالق
زدن بسی منفعتها دارد و نفس کیست سرکش و نافرمان در بادیه لو الهوس پیش حاشش
که کرم عنان سازی در اولین قدم سست پا دهنا و هر از این ماجرا طمع بربادش
شعیبی بهره مند شیرین کام مواید سعادت و دولت گردی … از هوای نفس بگذر
تا بر آید کام تو بر شود از باده اقبال دولت جام تو ملاح گفت ای رعنا صنم دیده خسیس
با عفت و فصاحت و شعور تو حرفی ندارم و میدانم که عقل و رکاء تو در درجه اعلاست
نهایت عشق نوعی است که هر دانا گرفتار آید و تعلق نه سیل … است که سد هر دیوی تواند
مانع جریانش گردید نمونه حاشش تنش که هیچ بجائی نمیرسد تعجبی که در صحبت مجنون نمیشد
کسی این مقالات تا راه تعلقم نگردد … سست از طلب ندارم تا کام من بر آید

یا جان

یا جان رسد بجانان یا جان زتن بر آید زیبا چون دید که نخل این خیال در زمین اعصاب
و عروق ملاح چنان ریشه قوی ساخته که امکان ندارد که به تیشه هیچ تدبیری از پا
در آید با خود گفت موافق صلاح وقت و تقاضای حال آنست که با او بنرمی و خوشی بر آیم و علته
و وعده آن را بوقت و امید دار نمایم شاید تکلیف این امور موقوف بوقت
دیگر نموده روزی چند از الحاح و سماجت او فارغ باشم زیبا گفت ای ملاح بحر را
پایانی نیست تا کی همه وقت مانند عکس سپهر در سواد آینه این دریا نمایان خواهیم
بود ملاح گفت ای انیس با وفاق اگر باد شرطه بر خیزد ممکن که چهل روز توانیم بساحل
رسید زیبا گفت ای ملاح کشتی های حضرت نوح نجی الله است هر گاه که ما چند روز دیگر
از دریا بیرون خواهیم رفت چه لازم کرده که بی صبری نموده در جای پیغمبر خدا ارتکاب
ناصواب کرده ایم چون از کشتی بیرون آئیم دیگر احتیاج رم بانیست هر چه خواهی چنان کن
و چرا بیرون از جاده صواب باید تو تقاعد دارد … منظور تو اهد بود ملاح گفت وقت را
غنیمت باید شمرد در زمان چنین عطایا … که حوادث دوران سرگردان
انقلابات … فرصت … نحو آرزو دل لبریز ساخته خواسته
که … روزگار … زده که شوراسته اند … خصوصا امروز
زنان با نشسته … طبقه ناقص عقل بجز ذات
… وجود زنان … از صهبای محبت ایشان بخشیده
که … گرفتار … دیده باشد بوی کل قبول ایشان …
… سینه … نسخه خط کاری …

ایشان فکنده و داستان از کتاب فنون سازی و سحری آن فرقه خوانده باشد و ل بعد
هر فروع آنها نه بندد و غنچه‌ای دفاری از نسیم بعث ایشان نخندد شعر زن استاد است در بی‌رنگ
تلبیس ز زن مکر و حیل آموزد ابلیس ز مکر زن کسی غافل نباشد گر عاقل بود عاقل نباشد
اگر زن را کسی برخورد هر اره شد رزد از سر بر دولت و جاه ای زیبا گاه باشد که چون
انگشت سر دن روییم در حست خدعه است اثمر فریب بار آید و چهره خورشید تمنایم را
خسوف تعویق بپوشاند و رنج انتظار صبرم ضایع شود عقلا گفته اند ابله ترین خلق سه نفر
باشند یکی دزدیست که چون خود را گنجینه زر و سیمی رسد آنچه تواند بر نگیرد و دیگر
عاشقی است که چون به وصال مطلوب رسد در اخذ کام دل تاخیر و تعویق جایز دارد
و دیگری صیادی باشد که چون صیدی بدام مقصودش در آید در کشیدن دام تعلل در جهه
ورزد ای زیبا من خاطر جمع و خام طمع به وعده سر خلاف و پیمان معطل بدار دغ
قوم … تو را با من هرچند … محبت باشد زیاده از محبتی … شاپور … بود
بود که بمقتضای نقص عقل و تحریک حظا با شاپور نزد آنچه … باعث … هر باب
کمال … ظاهر ساخت زیبا گفت آن چگونه طریق بوده … زورق زبان را در
(۹ بحر بیان رانده گفت حکایت ای ملکه با وفاق و ای شمع محفل محبت و اتفاق مرادفیه
از اوقات بولایت تبریز اتفاق افتاد روزی از روزها در بازارها سیر می‌نمودم دیدم
که شخصی چند نفر کنیزک خطایی و رومی و غیره الک که … و دیگر …
پرورده … کنیزک گوهری … بازار آورده … خرید …
قیمت … از جماعت … خریداری کرده …

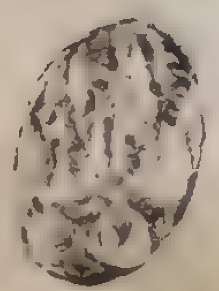
ازکردن

از کردن … برداشته آزاد نمود چون از آثار رحال آن جوان عجب ظاهر چیزی معلوم
نمی‌شد که حمل بر جنون و خفت عقل آن توان نمود و از مردم عاقل هوشمند ظهور این
نحو وقایع غرابت تمام دارد و من متحیر آن شغل و عمل شده با خود گفتم که آیا این جوان
را بادی چه وجه و چه مصلحت بظهور چنین امری راه نموده باشد چندانکه مدبر … را
به تحقیق این معنی گماشتم و به پای خیال براه این اندیشه می‌شتافتم به وجه و جهتی
که خاطر خود پسند تواند شد بر نخوردم این عقده در خاطرم بود تا آنکه با آن جوان
طرح آشنایی ریخته بعد از مدتی که سلسله محبت و ارتباط از جانبین به حرکت آمده
دستگاه محبت و دوستی از اسباب صداقت و وثوق و استحکام یافت روزی در خلوت
از او استفسار نمودم کای برادر رفیق … مدتی است که مرا ملاحظه
واقعه عجیبه در … حیرت افکنده از عذر و تحقیق حقیقتش دست عقلم نارساست
چه شود که تکلیف اظهار قفل از در گنجینه این راز برداشته … ازین راه
غباری … برسید که آن چه مقدمه است گفتم در فلان روز … کنیزکان … خریدی
… و آزاد ساختن آنها چه بود مدتی است که … کامل عیارش را
… ملاحظه … که ظهور آن حرکت مبنی بر چه وجه است …
گفت ای یار … از انواع سحرها و از … نهایت … رسید
از آن وقت با خود عهد کرده ام که تا … باشم هر جا …
… در عوض … آن عقبه افکنم …
… نیوسته …

درخصومت فیروزان و بنیان عداوت و نقاضت قویم الارکان است چنانکه هرگاه زمام
فرصت بدست هر یک افتد دقیقه از تاراج و قتال و جدال از طرفین فوت و فرو گذاشت
نمیشود و قبل از آنکه ماه ربیع الاول جایگیر از برج نوروز شباب و جوانی لامع بود دختر
عمّم خود را که خورشید عارضش تجلّی بخش حریم عصمت و رعونت بود خواستگاری نموده
در حباله نکاح در آوردم و رابطه محبّت و جذبه جنسیت در واسطه استقامت بنیان محبّت
دو دوار شده در عالم یگانگی و اتّحاد چون لفظ و معنی و مانند حسن و نظر با یکدیگر زیست
مینمودیم و بنوعی شهد موافقت و مؤانست حلاوت بخش کام آمیزش ما گشته بود که تصوّر
نیم دقیقه جدائی موجب انقطاع رشته حیات جانبین میگردید و از اتفاقات سفری
پیش آمد که ترک آن موجب خفتهای فاحش و غرامات آن سفر بجهات واجب بود بنا بر آن درد
ساز و برگ حرکت مهیّا کرده دران روز که حرکت واقع میشد باد انقلاب هنگامه صبر
و تحمّل ضعیفه بر انداز صبر و طاقت هر دو شده نزدیک بآن رسیده بود که نایره شعل
آه آتشبار از سپهر دوّار بگذرد و چون بنای اضطراب از آن آن بحد اعتدال متجاوز
دیدم گفتم ای همسر موافق چنانچه مردان را بجهت کسب وجه معاش تردّد و حرکت در
لازم میباشد هنر زنان را بالوجوه لازم است که در خانه ها نشسته عفت و آبرو را گوشه نشین
بوده رخسار عروس نام و ننگ را از خط و خال حفظ بستر ستار آئینه تا گلشن سعادت
ایشان از رشحات سحاب نیکنامی خرّم بوده از سموم خزان شرم همایونی و حمله محفوظ
باند اگرچه روزی چند مفارقتی فیما بین واقع میشود اما عنقریب بسعادت ملاقات
هم فایز و کامیاب خواهیم شد حاصل که من روانه سفر مذکور گشته خود را بمنزل

مقصود

مقصود رسانیدم و چند روزی در آنجا بجهة انجاح بعضی مهمات که داشتم توقف کرده
چون نزدیک شد که کار سازیهای مهمات صورت پذیر گردیده مراجعت نمایم از وطنم خبر
رسید که جماعت گرجی بر سر ولایت ما آمده اسباب بسیار بغارت و خلق کثیری را
قتل و اسیر نموده اند مرا از استماع این خبر نگران و خاطر پریشان ساخته از واهمه اینکه
مبادا از آن حادثه عظمی گرد فتوری بدامن ناموس بابان و اسبابم نشسته باشد با آنکه بعضی
از امور که در نظر داشتم هنوز صورت نیافته بود که مراجعت کردم و چون بمنزل خود آمدم اسباب
خانه را در حیز تاراج حادثات و دختر عمم مفقود الاثر یافتم و آتش این اندوه بر سراپای
اعضایم افتاده دود ملال از نهاد احوالم بر آمد از غم دختر عمم گریبان راحت چاک زده حالت
حسرت و اضطراب بر سر رحیم و راه تدارک این هنگامه را نمی جستم مرا فرط محبت محرک
سفر عزیمت گرجستان گشته بجان روبراه آوردم و روانه شدم و بعد از قطع مسافت
و طیّ مراحل و منازل بجزیره که مسکن گرجیان بود رسیدم بخانه عجوزه بنا برده حقیقت
حال را الوی خاطر نشان کردم عجوزه گفت ای فرزند این جزیره و بیشه را که می بینی چهل
فرسنگ طول و عرض دارد و طی سواد این بیشه محل سکنای اکثر غلتت و اعداد
ایشان را خدا بهتر میداند همه قلیش و قوی هیکل و با اسلحه شجاعت و مردانگی مکمّله
این خیالیست محال و امریست در نهایت اشکال که تو این دختر را از چنگ تصرّف ایشان
بیرون آوری نهایت چون دست از جان شسته اینقدر راه آمده شاید بجهد و سعی
همت مردانه انتصار این مدعا بدام حصول در آید نهایت از زدن گوشه مخفی باش
که کسی بر صورت حال آگاهی نیابد و هر شب بکسوه دریوزه گری بمحلات میرفته باش



شاید باین وسیله از کمکرده نشانی یابی من قدری زر و سیم بعجوزه داده وعده کردم
که اگر غنچهٔ این مقصد شکفته گردد و نهال امیدت را از بهار مهربانی سرسبز گردانم
روز بخانه آن پیرزن مخفی و شبها لباس کهنه پوشیده تا صبح بطریق گدایان بمحلات
در جستجوی بودم تا از اتفاقات شبی بمحله رسیدم که جمع کثیری از اجامره در بزم
عیش و عشرت نشسته و بجرعه پیمانهٔ باده گلرنگ محو و مجذوب طرب و انبساط بودند و چشم
عشقم در آن بزم پای کوبان و دست افشان رقص و طرب کشته هر لحظه در آغوش
و کنار یکی از آنها پیچی یا در می آمد من چون آن واقعه را دیدم و عرق حمیتم بحرکت
آمده خواستم که بی پروایانه داخل انجمن گردم باز عقل و احتیاط دست ممانعت بر سینه
اراده ام گذاشت گفتم کشایندهٔ ابواب چاره این نحو واقعات بجز کلید
صبر و مدارا نمیباشد شجر تهور و بی احتیاطی جز میوه ندامت ثمری ندارد از کوشه
سیری نمودم و با خود متعجب و حیرتی داشتم چون اکثری مست و در جادهٔ خواب
خفتند و عشقم با چند نفر از کنیزکان از خیمه بیرون آمد که بکنار آب رود من
خود را از گوشه بوی عرض نمودم اشاره کرد که ساعتی صبر کن و خود نیز بعجلت
و اضطراب تمام بر گردیده من مسرور گشته گفتم البته در فکر سامان اسباب
حرکت خواهد بود و بعد از لحظه با چند نفر از اجامره بمعاقبت بیرون آمده مرا
با ایشان نموده گفت که زنده اش مگذارید که سرکردهٔ قبیله چندین قف و دستان
کرده خدا ناشناس قبایح اقتباس از اطراف مرا در میان گرفته تیغهای خون
آشام از نیام خشونت کشیده هر کدام بنحوی در قلم تهدید و تدبیری داشتند

یکی

یکی که اعقل ایشان بود و از زور صلاح درآمده گفت کشتن این مرد موافق قاعدهٔ انصاف و فتوت نیست
چندین تلاش مرا اسباب تا هوس و سیرت آمده همین که تهی دست حصول مدعا مراجعت
مینماید و بر او صعوبت اینمعنی بدتر از هزار مرگ است حاصل که هر دو گوشم را بریده گفتند برو
و شکر حیات خود کن که جان مفتی از لجهٔ غرقاب این ورطه بیرون بردی من با دل
از آتش اندوه مالامال مأیوس مراجعت نمودم و روزی چند بخانه عجوزه بمداوا و علاج
جراحتم کوشیده چون گوشم روی به بهبود آورده متوجه وطن شده ناچار قطع نظر
از ایشان کردم روزی در وطن بخانه من و شخصی دعوی و بحث اتفاق افتاده
از راه طعن بمن گفت ای بیعار زن تو در دست کرجیان گرفتار است و در حیث و
هزار فساد باد میکنند اگر غیرتی در خاک وجودت سرشته میبود می بایست خود را
تا حال زنده نگذاری من چون این سخن شنیدم جوش کرده اسکرات و بوالهجی و جنون
افگنده گفتم این مرتبه میروم یا جان را در سر این کار میگذارم یا آن زن را
بچنگ می آورم فی الواقع هر کس را بقدر مقدور در حفظ سیرت و مراعات ناموس
کوشش داشتنی می باشد و کشتن بهتر از زندگانی و رنجش خود است از کار
کلفتش ناموس هر کس بر اینها شد نام و ننگ زندگانی بر سر کش باشد گل شرم و غیرت
حفظ سیرت ستاری ایزدی گوهر مردانگی را برفروزد و مرد را از ننگ شمع زندگی نخل سیرت
را نگه دار از خزان هر نظر شمع را باد است دایم رهزن تا بند کی نیاز سپاس
غنیمت آن سفر انجام داده روانه شدم اتفاقا روزی که بسر منزل جزیره رسیدم
در عرض راه دیدم که دو جرس با یکدیگر در آویخته جدال دارند و جرس دیگر در ایستاده

جزع و فزع ملتجی بمن داشتم که ماده آن خرس را این خرس بجگر گرفته تیغ تیز برکشیدم
و آن خرس پیشتر را هلاک ساخته جفت آن را نجات دادم آن خرس آنچنان التجا نموده
بطرفی روانه شد و بمن اشاره کرد من از عقب او روانه شده چون قریب یک فرسنگ از راه
تجاوز نمودم شروع در کندن زمین کرده خم عظیمی نمودار شد من فرود آمده چون نیک
ملاحظه کردم آن خم را مالامال زر سرخ دیدم بفال نیک گرفته از آن زر برداشته یک
ترکش و اشاره کردم که بالای خم را بپوشان که مجدداً مراجعت کنم تصرف خواهم کرد از آنجا
که رو براه آوردم روز دیگر عصر وارد جزیره شدم و بخانه پیرزن فرود آمدم از آن زرها
که آورده بودم چند اشرفی بوی عنایت نمودم و گفتم همت بنما که کار مرا انجامی
بهم رسد چون فرمان فرمای خطه نهار از بار رکاب ظهور بخلوتخانه مفارقت و شحنه
لیل بجای رکوب هیئت جلوس نمود من کسب خود را بجوار این پیرزن که زنم بود برده بگوشه
مخفی کرد دیدم در آن شب بزم جشن و صحبت آراسته القدر صبر کردم که اجزای ترکیب
مجلس از هم فرو پاشید و همه مست و مدهوش باده بیخبری و غفلت شدند من از کمین
در آمده آن زن را مست از جا نشسته ربودم و بمرکب سوار کرده دیدم و آن را بیهوش
اسب کرده آهنگ عزیمت نمودم و تا محلی که عقاب تیز ... قله قاف ... لب
بست ... قریب ... فرسخ راه را طی کرده بودم
چون نسیم صبح ... احیای حیاتم ... گردید و چشم ... از خواب
گشوده چون بر حقیقت حال واقف گردید و ... گشوده ... بخود نمود
من تغافل کرده در فکر بودم که آن را بچه نوع دفع کنم چون مرا خواب ... کثرت بیهوش

راه عاجز

راه عاجز و بیتاب ساخته بود از راه قدری تجاوز کرده خواستم که بجهت ادراک
راحتی در این سنگ فرود آیم مقارن آن حال همان کرجی که زن را برده
بود در رسید اولاً چند حمله نیزه و شمشیر و خنجر فیمابین رد و بدل شده بعد از آن
بعد از آن بکشتی گرفتن منجر گردید و هر دو بهم درآویختیم من زیادتی کرده
نزدیک بود که کرجی را بر زمین افکنم آن سلیطه بیحیا بمعاونت و مددکاری
کرجی از عقبم در آمده هر دو پایم را فرو کشید من عاجز شده افتادم و کرجی بر سینه ام
نشسته خنجر برکشید و خواست که رشته حیاتم را منقطع سازد از اتفاقات
حسنه آن دو خرس که در هنگام رفتنش اعانت و یاری ایشان کرده بودم با آن
زن و کرجی حمله کردند و آن ها را چند زخم زده نگذاشتند که بمن المی رسانند
من قوت کرده برخواستم و بمساعدت آن دو خرس وفادار تیغ کشیده اول
کرجی را بعد از آن آن زن غدار را بقتل رسانیدم و بعد از آنکه خاطر
جمع شده و در آن حوالی حبشی بود رفته مکاری آوردم و آن خم را حمل
و نقل وطن خود کردم و از آن سبب دستگاه و دولت وافر بهم رسید الحال
... این مال و ملکم چون من آن نیکوئی از خرس دیدم ... از آن
زن ملاحظه کردم با خود شرط نمودم که هر جا خرس و خوک و سگی را ببینم که در بلیه افتاده ابدا
نجات داده و در عوض زنی را گرفتار آن عقوبت ببینم ... نباید غافل از مکر
زنان باد که ... چون ملا حکایت باینجا رسید ...
گفت ای یگانه روزگار دلبری و ای ... سپهر بلند اختری از زنان ...

نزدیکتر
عشم یکی مهربان تر نمیباشد هرگاه آن زن بشوهر و پسر عم خود آن همه بیمهری و جفا
کاری نموده باشد مرا با وجود عدم مواصلت از همچون تو ناآشنا چه انتظار و توقع
و چشم داشت مهربانی و وفاداری باشد زلیخا گفت ای ملاح بحر فهم و ذکاوه آنچه
بیان نمودی حق است ولیکن همه کس را بیک نهج نمیتوان کرد نیک و بد در میان
همه فرقه میباشد چنانکه مردان مختلف الاوضاع اند بعضی صادق و بعضی کاذب
زنان نیز بعضی بدکاره و بیوفا میباشند در میان نیز اهل سعادت و نیکوکار
بسیار اند اگر جمیع اعمال قبیحه صادر شده باشد بسیار هستند که در تقدس ذات
و شهره صفات ضرب المثل عالمند اگر بحسب الاتفاق از یکی حرکت ناخوشنمایی بظهور رسیده
باشد لازم نگرده که در عالم هر جا زنی باشد در بدکرداری با او شریک باشد بس
بی اعتدالیها و ستمکاریها از مردان نیز شنیده و دیده ایم پس درین صورت باید
که همه مردان را شریر و از جمله ارباب شقاوت تصور کرد میتوان گفت که در طایفه
زنان نیکوکار بیشتر از بدکار است و در استحکام عهد و پیمان ایشان سخنی نیست
مگر حکایت دختر خواجه حمید تاجر و صدق و صدق عهد آن را با پسر قصاب
نشنیده ملاح گفت آن بچه نحو بوده حکایت آن سرگرده سیاه خوران و آن پسر (۶
خیل حی محبوب حریم کلام را از زانو ادب مصاحب شیرین زبانی برافروخته گفت در ولایت
اردبیل تاجری بود خواجه حمید نام پیوسته کاروان سالار تجارت بود و شش
بوساطت دلال اقبال در بیع و شرای متاع بالاجناس در کار بود و به مرادی
مشغول بودی و در دکان مساعدت روزگار زر و زر دو دست سودای

کام دل

کام دل فارغ بار فایده و انتفاع عظیم حاصل نمودی و برادر عنا و دختری بود در پس
پرده عفت مستور و در روز کار حسن و ملاحت یگانه و دختر ماه رخسارش قمر سپهر
دلبری و حاجب چراغ زیبایی برافروخته و نرگس شهلا از گردش چشم شوخ جادویش
رودش دلربایی آهو چشمه روزی در منظر قصر خود نشسته از غرفه بکوچه عام ملاحظه و تفرج
مینمود و از اثر فیض نظاره دلفریبش گلهای تجلی از در و دیوار آن شارع شگفته میگردید
از قضا پسر قصابی از آن راه عبور مینمود قاصر نگاهش داخل بهارستان حسن آن نادره روزگار
رعنوی شده بهیچ وجه راه چاره بیرون آمدن نیافت چندانکه خواست که قدم بردارد دلش
فتوی نداده روح و روانش چون نقش قدم در راه تعلق بار اقامت افکند لباس صبر
بدست بیخودیهای عشق ناشکیبا چاک زده از شاخسار محبت معشوق گم گردید و فریاد
برآورد مصرع یکبار نظاره کردم و رفت از کف اختیار دادم عجب نصیب شد این صبر گاه گیتی
پایم زنش از سر این کو نمیرود یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست مرکب عقلش سر
درآمده دلش چون مرغ بسمل در عرصه بیقراری بطپیدن درآمد و گفت ای نور
فزای دیده حیات عشاق و ای مرهم نه جراحات دلهای ارباب اشتیاق
رواق چشم بر نگاه جمله حسن عالم آرایت و هدف سینه بیقرارم آماج خدنگ
غشوه های دلربایت بیت یک نظاره که چشم تو گرد در کارم چه وحشی ام آهو شدم
میبا با دلی بدارکه طرفه دلی از ما مسلمانی است راه کاروان دلم را زد و غمزه خونریز فرنگی نسبت
پرحمت متاع آرام و هوشم را بیغما برد بیت در کاروان دل ز قرار متاع صبر چیزی
بجا نماند نه تا راج غمزه است بفریاد م رس که دست اضطرار در کریبان طاقتم آویخته

دست غم عشقت بهوش و ارادی محنت در صدد آرام رنگت دختر چون این مقالات استماع
نمود گفت خواجه اکه از کوچه معشوقه میگذری باخبر باش که سر میشکند دیوارش
ای بیخبر تو اعدا احتیاط زود قدم جرات از راه این اندیشه باطل بردارد و بهوس این خیال
ناسودمند ما را بیازار و خود را نگه مدار که در مرآت این اراده روی جمیله بهبودی
جلوه گر نیست بیت در این بازار با زر خویش مکن ای که این سودا ندارد اشتغالی این
خاتم در انگشت مدعای هر راهی موافق نیاید و در این هنگامه کلید ابرام هر بوالهوسی
نگشاید صعوه را با بلبل دم همدمی زدن نشاید از کبوتر بسم آشیانیش همین نیاید
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند من نه آنم غم
که بدام هر صیادی گرفتار آیم و نه آن گلم که با هزار هر نسیمی بحرکت درآیم پسر قصاب گفت
ای نوباوه حدیقه ملاحت من گوسفند قربانگاه عشق توام هرچند دوربینش شد
چو رفاقل دو براه مدعا قایم کنند تا جان را در مسلخ تعلق قدات زم امکان ندارد
که از راه این سودا بر گردم دختر چون دید که چاک پیراهن تعلقش بسوزن هیچ بندی
رفو پذیر نیست از آنجا برخواسته بمنظر دیگر رفت و در غرفه جواب را بر چهره سوال
پسر قصاب بست و بمقام خاموشی نشست پسر بمجه سپند دارد در مجمر هجر از آتش ناله در آری
سوخت و چون دید که کمند سعیش بکنگره قصر بدار که نمیرسد و نسیم جز خ و فزعش را در بوستان
خاطر معشوق رخصت عبوری نیست دل را گذاشته قدم برداشت و هر روز با میدانکه
... صباح نظاره ادراک ... مطلوب روزش تواند ساحت ...
بدر الکوی ... طرف ... و از جواهر ... غبار آن راه ...

وردان میزد و تا مدتی براین گذشت صمت فراق و درد هجران زر را در ده ضعف ناتوانی
در وجود طاقتش استداد یافت طاحقرش بستر اضطرار گشته طبیب اندیشه از معالجه دردش
عاجز گردید روزی با خود اندیشید که از چنین روزگاری که بهار نشاطش پامال خزان خمی
حوادث باشد چه ثمره عمر گرامی نه چنان پربها گوهری است که چون از کف مقصود بیرون
رود نظیر و بدلش را توان در بسط روزگار بجز بدو فرو دست بدست آورد بیت عمر من همه
صرف لعب هجران شد ملیاد مسرار صبر من و بیران شد از کثرت گریه چشم دریا بار و هم
زن هنگامه طوفان نشد هنگام خوشی ... وقت حیات شاهست دم سرد و آههای آتش افشان
مجوری باد واند ده دوری گذشت تا کی گرفتار طلسم عقده این بحر بیکنار رو تا چند آتش
ضعیم ناله و اضطرار باشم هیچ بهتر از آن نیست که شبی خود را بکوی آنماه رسید یا نقد ضعیف
از کلمه ار مقصود بر دارم یا سر را در سر این کار گذارم همه اوقات وقت می باید
و در انتظار فرصت میبود شبی که فضای حدیقه سپهر از ریاحین نجوم شکفته و شیخه نوش
در چهار سوق روان نهفته بود پسر از باده پرپر دازی طافتیج گشته آهنگ کوی مطلوب
کرد و کمند افکنده بر فراز قصر شتافت و بهر حیله و نیرنگی که دانست و توانست دختر را
ربوده بپایین آورد و چون به مغوله برده خواست که دست بحلقه در گنج خانه مدعا رساند
دختر بهوش آمده گفت ای جوان عاقبت کار زبد لالت این پروانهای نفس دون برق
بدنامی بخرمن عشق عاشقان افکنده ... ناپسندیده دزدان و طراران در آمدی
شیوه دزد دست ... عاشقان باکبازیرورش با فکان نعمت خوان خردمندی
دندان ... لقمه غذای ناگوار ... دون همتی آلامید و از راه درویش

غیرت و مروت بوی بوسه خیالات نفسانی تجاوز نمی نماید و در زمین این قسم حرکات
جز حنظل خرابی خانهٔ سیرت اصحاب عصمت نروید بدانکه من یکی از پروردگان سراپردهٔ
عصمت و عفتم و در این مدت دو ماه سیرت مرا از هیچ سبب آسیب شکستگی روی نداده
پدر و اقربایم در تشیید مبانی ناموس و ننگ کمال رسوخ دارند و دیگر آنکه زرگر که طلا از همتم
نافرد شام موافقت جوانیست که از خوف دم خنجر غیرتش جگر نهنگ در قعر دریا بگدازد
و از مهابت سنان قدرتش پلنگ در بیشه پوست اندازد الحرف المثل مرا در پس هفت
پردهٔ افلاک پنهان سازی که عاقبت بچنگ آورد و غرابت این فضیحت از تو خواهد
تو حرف سرپنجهٔ نبرد آن نیستی در بدایت هر کار نظر بعاقبتش باید کرد و هاتک ستوار ای
آخر گوهر این راز را خواهد سفت و از گلبن این امر غنچهای پشیمانی خواهد شکفت
ملک گفت که نکو محذوران چنین نگفته بود هنوز که طشت این فتنه از بام نیفتاده
و این قضیه چشم از خواب غفلت نگشاید اگر بجوهر خنجر عقل از سر این خیال خام بر خیزی
نذر میکنم که قبل از آنکه کام نافرجام را از شهد خوشگوار حلاوت تمتع بهره سازیم
از زر با چین گلزار و حالم را ابتدام تمنای تو رسیده بهر وجهی که رای تو اقتضا
نماید اطاعت کنم از آنجا که سایل هوا عطا قلانهٔ عقل از در دولت سرای تاثیر
دلهای آگاه تهی دست برنمیگردد آن جوان از خواب بی هوشی بیدار گشته دانست
که این خطا کاریست عظیم و درد نالیست گشادی را ازو بیدا دستان فصاحت
و از خود تدبیرات فرزانه است از راه این تیره بختی برگردانید آنچه گفتی طمع بیزرگ
و خاطرم پسندید گرد این خیال از راز این اندیشه فسخ کردم و در کسب خاطر از التزام راه

این تمنا بر کرده اند عنان اختیار بالقبضه رضای تو دادم گذاشتم دختر را آورده بمکانش
رسانید و خود مراجعت نموده دندان صبر بر جگر آرزو افشرده و بانتظار انقضای
مدت معهود بسر میبرد تا اینکه نامزد دختر پای خواستگاری پیش گذاشته بعقد
خود در آورده و چون بملاقات یکدیگر فایز گردیدند آن جوان خواست که بستان
سرای مباشرت و اتحاد گردد دختر گفت ای جوان اگرچه اظهار این معنی خلاف
قانون ارباب عقل و اهل سیرت نهایت سبک اتفاق طرفه امری پیش گشته و بدان
سبب عهد و قراری کرده ام مرا لازم است که از حقیقت این امر ترا با خبر گردانم چگونگی
این راز را کماهو حقه بشوهر بیان نموده گفت چون از آن جوان چنین صبر و خویشتن
داری بفعل آمده بود که من قطع نظر از تو کردم و عنان اختیار ترا بالقبضه امر و نهی
آن جوان بازگذاشتم دختر خود را نزد پسر قصاب رسانیده گشادی عزیز و رازی
آن نیکوئی و گذشت تو بنذر و عهدی که کرده ام اکنون وفا نموده بخدمت
تو آمدم اختیارم بدست پسر قصاب تاملی کرده گفت کمال ناجوانمردیست که چشم از حقوق
مهربانی شوهرش پوشیده بر خلاف قانون ارباب صداقت سلوک نمایم دختر را عذر
خواسته مرخص کرد دختر چون مراجعت نمود در عرض راه چند نفر از دزدان بر خورده
دختر را اگر فلسه و زر جواهر سرمایه تعلقش و دیدهٔ حیات را نور از ساخته هر یکی آرزوی
دهانش چون هلال آغوشش کشوده هزار گونه شوق او را گوشه بردند که کام دل
حاصل نمایند دختر گفت ای جوانان یک لمحه صبر کنید مرا سرگذشتی است تا حکایت
کنم آنگاه اختیار دارید دختر مقدمات آنچه که ذکر یافت شرح کرده گفت

الحال اصلا روز دست مروت شمامت طراران چون از کمی حالات واقف گردند
از سر این مقصد برخواسته گفتند هر چند کار و پیشه ما طراریست نهایت عجب فطرت
کم از آن پسر قصاب نیستیم دختر را برداشته بی آنکه از ما دها دشه خللی به پرتو چراغ
عصمتش رسد او را به در خانه اش رسانیدند دختر چنانکه رفته بود سالم برگردید و نزد
شوهر آمده گفت ای شوهر پاکیزه سرشت [illegible] در خزانه مهر تو دست نه لیست صفای
نیت استحکام عهد و پیمان حصار حراست عوالم گشته گرد نقصی بدامان عصمتم نه نشسته
دست محبت بگردن وصال یکدیگر درآورده از دریافت گلگشت حضور هم کامیاب شده
ای ملاح [illegible] عهدی که بخت ما توبستیم آن عهد بجاست تا که هستم نهایت دست توقع
بعروة الوثقی مروت و مردانگی تو زده امیدوارم که تا در این زورق نشسته ام
از این مقوله هیچ نگوئی که این نحو سخنها مهبط غضب الهی و محفل نزول حوادث است
نامشا می است ما دارفتار رفتار هوای نفس ما را به ورطه عقوبت و بلائی انگند زود
عهد کن که به ساحل رسیده چون شراب و کیفیت در صراحی محبت بهم آمیزیم و ما
حسن و نظر با یکدیگر در آویزیم زنها از روز با بن لطایف الحیل وفا نه کردن تکلیف
ولی اعتدالی ملاح را محکم بسته چون شام شد بار ملاح نغمه خارج آهنگ بی لغت
سر کرده ساز بزه خوانی را از مضرات مبالغه هزار رنگ دراورد و گفت ای قوال
رعنا زلفی فریاد که قانون دلنوازی عشاق نمیدانی و در مقام همدمی از ضرب
موافقت ترانه بیخوانی ای زمزمه پرداز ترنم مستی گوزد که از تاجیک معنی عشق دم ام
مانند نی بهر بند بخروشم گرم ناله دار فغانی نیست و چون طنبور هر تار رگ و پی ام کام بشیرا
زبانی

زبانی [illegible] چنان از درد صبر بزم که مگر بیک بهیم نفس علیم بنحو موسیقار بر خیزد و زهر و غم من
افغانی [illegible] زیبا گفت ای ملاح این طرانه را ره سرودی نهایت قدم اطاعت در دایره
فرمان حافظ بر نگاه ارجی دگذار غم مخور که عنقریب از پرده ممانعت این بحر بیرون
رفته در چهار رحجت دست افشان برقص صحبت و ترانه طراز هیاهوی کلبانگ تق و عشرت
خواهیم بود و تو دیگرین که این گوشه گیران موافقت از نوای جوش و خروش هنگامه
موالات بلند آوازگی بپذیرد و مطرب نشاط محفل آرای خاطرها گردد و تشقیح هر اوی
از امور موقوف بعوقیه از اوقات شمع اضطراب در هیچ بزمی بکام مدعا نسوزد و نگرد
ملتابی چاک لباس هیچ اراده را بطریق خاطرخواه نه دوزد [illegible] در گنجینه خانه مقصد
غیر مفتاح صبر نگشاید اگر روزی چند به مرارت صبر بسازی بموجب الصبر مفتاح الفرج
سکسکیهای اعضای مدعایت از مومیای تائیدات غیبی درستی پذیرد و در باغچه
چمن آرزویت از فیوضات نسیم رجا و دانی تازه روئی گیرد و زیبا این چند از انعنیه
سخنان گفت که ملاح را قلزم خواب بتلاطم در آمد زورق هوشش در گرگون غفلت
گردید چون روز دیگر جرم آئینه سپهر را صیقلکاری صبح پرداز مصفا ساخته تمثال
جمله آفتاب جلوه نما گردید ملاح را طایر هوش از آشیان خواب پرواز کرده بیداری
سیما رکرده ساقی بزم تعلق جام دوشین از می بیقراری مالامال گردانید و هجوم
اضطراب لگر بیان طاقتش چنگ زده وار از آستینای آتش شوق شیشه عاقبت بر سنگ زده
گفت ای صبح صادق بلند اختری هر چند سخن تو مرهم داغ دل را بمرهم صبر
معالجه سازم و بسخنان دل بیقراری پردازم حرف قلندری بازی عشق بخیشوم

از عهده غوغای دل بیرون نمی‌توانم آمد نظم داغ ناسور هم شعله فشاند روز روشن هیچو داغ
جگر لاله ز بیرون نیست عشق که رفتار آتشی است سوزان و شعله ایست فروزان در کانون
هر دل که در گیرد از زبانه‌اش هیچ حاصلی جز خامی نپذیرد نظم رحمی که جان من بلب آمد ز انتظار
وقت است ترحمی که عمرم سر آمد بغم یادم رس که در دست طرار ارتقاع فتاد اسیر رفتم و متاع
کاروان زندگانیم بتاراج رفت نظم دل رفت و هوش رفت و طاقت نشان نماند
اسباب عافیت همه یکسر بباد رفت چند سپند وار بر مجمر بسوزد و کدام از زوال وطن سازم
و تا کی چون آبگینه در کوره صبر و انتظار بگدازم در حیرتم که شکوه دل بیداد شوریده
بکه کنم و دوای این مرض از که جویم نظم کرده سیلاب دل بیدادگر خانه صبر را
زیر و زبر در طلسم طرفه افتاده‌ام رشته آرام از کف داده‌ام زد شرار عشق بر
اعضای من شعله سان افروخت سر تا پای من هیچو مجنونم گرفتار جنون رفته
از کشور دانش برون هیمنت تا کی چنین در کشور تشنه دار از دست تو ای بیدادگر
رهنما گفت ای ملاح دل قوی دار که تیغی هر اضطراری را شهد ثمری و ظلمت هر شبی را
نتیجه سحری در پی است نهایت اکنون وقت آن نیست که بعشرا کشی اینکه حال خود را
نفس انگیخته و تشنه احصل را السنداق بنما رای هر سخنی وقتی و هر نکته مکانی دارد
هر چه توانی از فریب دل حذر کن و بدیده غور در عاقبت کار نظر کن تا از فریب نفس
خاین مانند دختر حریص سفر این گریبان چاک طور چندین هفته وقت کوتاهی و نگهبان
بلکه محیط عشرت تا ساحلها سنگ شمار زیر سینه حسرت منزل ملاح گفت ای آرام جان
مقصد دختر سفر این چه مخوبود در مسالک لطف آن تاجر متاع کمر ازما به دیده حجت پیایه

مجمل

مجمل مضمون این حکایت را چنین با فقه تقریر و بیان و ربست و گفت نظم و واقفان رموز آثار
چنین حکایت کرده‌اند که وقتی از اوقات شخصی بدلالت و راه نمائی خضر توفیق دیدار
کریم لایزال در هبوط عزیمت ادراک طواف بیت الله الحرام که دار الشرف سعادت و دریچه
مهبط فیوضات جاودانی است نشسته بعد از قطع چند منزل روزی گفت در عرض راه
عجوزه را دیدم که تازه رونقهای بهار شبابش بتاراج عهد و دست رفته و از بار گران
پیری سرو آزادش مانند پیر مجنون خمیده و سر پنجه قدرت ضعف تا توانائی بازوی
توانائیش را پیچیده با وصف انواع بیقوتی تنها پیاده زاد و توشه خود را بدوش گرفته
بصعبترین حالتی باتفاق قافله حاج روانه بود مرا از حال آن عجوزه تعجب آمده چون
قافله بمنزل نزول کردند از آن عجوزه پرسیدم که ای ضعیفه ناتوان با وجود ضعف پیری
بار عزم کی بر دوش خیال بسته و بلبل کدام اراده چه طرف بسته آن عجوزه گفت خاطرم
هستم زیارت خانه الکعبه معظمه است گفتم کسی را که سرمایه مکنت در جیب استطاعت
و اسباب ضروری این سفر میسرش بضاعت نباشد جایز نیست که قدم در راه طی مراحل
این اراده گذارد عجوزه گفت جذبه اشتیاق زیارت کوی دوست گریبان شوقم
گرفته مرا بی‌اختیار رهبر و طالبان زاد ذخیره و تمول دنیا اسباب گران باری است
تا آیینه خاطر را از غل و غش غبار تعلق بی خبر نپردازی تمثال شاهد حضور قبحت دوست
در آنجا پرتو ظهور نیفکند عاشقان را در پیمودن راه منزل معشوق دست آویز زاد راه
آوردی بهتر از متاع کرزنمایه محبت کاملی بار نمیشد ای عزیز بدانکه مراد در حاجت
بزم افروزی رزم کار شباب و جوانی که هنگ قوم استیلا دمدمه هوسهای نشاط حاجت

ونا دارائی دوزمان بشد بهای وکیت نافرمان غفلت نفس خبیث بر سلطنت و ولایت ابلیس تیر
افزا هوای ارشت خطا کاریم بر هدف عصیان رسیده چندین هفت عطیه تولد
یافت من در طلسم غریب واقعه افتادم در اثنای نیران شعله آن قصور بدرگاه
آفریننده مار و مور بدرد نالیده تجدید شرط نمودم که اگر از دام آن حادثه توجه
خاطر خواه نجات یابم بیت دو حج آدرم از آنجا که فیض بخششهای بهار مراحم بیکران
سبحانی مزرع و طراوت بخش نخل اعتصام و امید ارباب حاجات است گیاه وجود این
لب تشنه زلال رحمت را از آفت صرصر سموم رسوائی و فضیحت حفظ نموده از آن وقت
تا حال بیت پنج گذارده و این هیچ بیت دو دیگر است و رجوع بکردار نامستعد خود که
میدانم که هنوز لوث آن عصیان از دامن احوالم شسته نشده شیاقه نهایت از آنجا
که درگاه گنجینه عاطفت او بر چهره خاص و عام بندگان گشوده و لطف بی‌نهایت
او در عفو جرایم گناهکاران بهانه طلب و وسیله جوست دست وثوق من در حلقه درگاه
رحمت اوست و برای احتیاط راز ابر دیده قطرات سرشک افشان فرا دل بیروی کوچه
گفتم ای مادر مهربان چه شود که آن ماجرا را بیان نمائی گفت ای جوان هرچند
اظهار این نحو لغزشها موجب کشف پرده عصمت و باز بدان معاصی عود در جعت
کردن است چنان کنی که شنیدی من از زاله الحاح در آمده گفتم توقع دارم که مرا
از سر آن سرگذشت آگاه گردانی تا من نیز از درگاه ایزد فرد بخشنده جهت تو
طلب مغفرت و آمرزش کنم ناچار ادعایم را اجابت کرده گفت ای عزیز بدانکه
من در حضرت خطبه ولایت اسفرائیم پدرم مردی آلبه دیزیوری فضایل و کمالات صوری

ومعنوی

ومعنوی آراسته و سالها در آن دیار بامر خطابت مأمور و بکثرت مال و نعمت
هنر معروف و مشهور بود و چون صدف شایستش را بجز من گوهری فرزندی دیگر نبود
مرا در نظر مهر و شفقت بناز و نعیم تربیت و پرورش داده همه وقت راه و رسم فراغم
میپوئید و بخصوص من کاشانه ساحتهٔ درز و شب و روز آنجا بخدمت پدر اوقات بتحصیل علوم
دینیه مصروف میداشتم تا بهره معتدی کامل یافته از رضاجوئی و اطاعت پدر درین
دقیقهٔ نا مرعی نمیگذاشتم روزی مرا بموجب وجهی غبار ملال بمرآت خاطرم نشسته
چند آنکه بیخودستم بجهت از خاطر محو سازم نتوانستم در بالای منظرم خانه
بود مرتفع در آن بالا خانه نشستم که شاید بان وسیله رفع اندوه و غم گردد
از آن بالاخانه روزنی بکوچهٔ عام بود من از آن روزن متوجه سیر شارع
گردیدم جوانی در آن کوچه منجر اسبه فارس مرکب حسن و جمال و صفحه قرآب
دل عذارش آراسته بقرات خط و خال ملاحت خانه زاد خط و خالش
طراوت دستپرور جمالش قدش شمشاد باغ عشوه و ناز چشم دلفریبش
فتنه هم راز چو جعد کاکلش مرغوله بستی دل همگی چون درخون کشتی
نگاهش هر طرف افسون دمیدی پی نظاره اش دلها دویدی لب شیرین آن
شوخ شمشیر شکسته کرده بازار شکر بخورشید رخش چون چشم افکند دهانی حیرت
هر گوشه رخسار با دشدم در دام سودایش گرفتار دلم گردید مهرش را گرفتار
زآئین خرد بیگانه گشتم ز عشق کاکلش دیوانه گشتم نوای اضطرابم قد برافراشت
بجانم آتش شوقش وطن ساخت مرا چون شاهین عشق در جرگاه رعونت قلد

وبالای لطافت حسن و دلارای آن مطلع قصیدهٔ دلربایی طایر و سیار رحمت
از انجا که عداوت ابلیس و وسوسهٔ نفس خسیس از راه خدعه و تلبیس جمع وقت از کمین قافله
عقل خاص و عام است وسوسهٔ شیطان با دلالت نفس هم‌داستان گردید افسون نیرنگ‌ها
بمن دمیدن و از جادهٔ انحراف و انصراف کردند حاصل که دست تعلق شده ام را
بجنبش در آورده و عشق خرد بیگانه نقد آرام از کفم بیرون آورد چون سوی آتش دلم
در دو رطوبت و تاب و طن ساختم و از نتیجه‌های تعلق سرشار پا در رکاب قرار
گذاشته هرچه باد اباد گویان در معرکهٔ تدبیر طلب وصالش دو اسبه ملیغ ختم
و چون کوچه را خلوت دیدم سر از روزنه بیرون کرده متاع حجرهٔ رعونتم را در معرکاه
نظاره آتش در زادودم و حرکت مشفقانه را دام دلربایی کرده آن جوان را نیز غزال
خاطر صید سر پنجهٔ ضیغم تعلق گشته بکل دام او در اکر عونتم در افتاد بادهٔ بیطاقتی
نوشش و از نسیم چراغ دل خویشش داری خاموش ساخته پا در دایرهٔ تعلق نهاد
و در مخزن از دنیا زکت و حوالی روز جمعه بود و پدرم بمسجد رفته در خانه بغیر از من
کسی نبود من راه در خانه بوی نموده خود بپایین شتافتم و در را گشوده آن را
باندرون آوردم و باز در را بسته با او در همان بالاخانه در سر پرخلوت موافقت
صحبت نشستم و در رفاهیت انتظام سلسلهٔ محبت و ارتباط و تمهید گرمی هنگامهٔ عشرت
و نشاط بودم که صدای حلقهٔ در بر آمد دانستم که پدرم از مسجد معاودت نموده
من مضطرب و سراسیمه از جای جسته پسر را نیز رعشهٔ خوف بر اعضا افتاده تدبیر
دیگر بخاطر نرسید صندوقی در آنجا بود پسر را بمیان صندوق کردم و سر صندوق را

محکم بسته

محکم بسته بپایین رفتم و در را گشاده پدرم بخانه آمد و غذا طلبیده من خوان و سفره
پیش آوردم و چون پدرم از چیز خوردن فارغ شد باز آهنگ رفتن کرد من خوشوقت
گشته در را مستحکم بستم منبسط تمام ببالاخانه شتافتم که آن در گرانبها را از صدف
در آورده و درّهٔ الیتام سلسلهٔ تمتع خود سازم بهزار گونه شوق سر صندوق را گشودم
و چون نیک ملاحظه کردم نقل حیات آن رعنا جوان را افسردهٔ سموم هلاک یافتم بارقهٔ
جان سوز این واقعه آتش زوال بخرمن عافیتم زد بدست افسوس و حسرت معجر طاقتم
بدریدم و گیسوی دریغ پریشان ساختم و او را همچنان در میان صندوق گذاشته
چون هوا اول شام شد به پشت بام آمدم و بهر طرف نگاهی میکردم و چاره میجستم
که نعش آن پسر را بموضعی که کسی مطلع نگردد دفن کنم بیک سمت غلام حبشی را
دیدم که در طویله خدمت اسبان مینمود خود را بوی نموده او را بجانب خود خواندم
غلام بپایین بام آمد بوی گفتم که مرا بتو حاجتی است اگر در اقدام آن مردانه
قدم گذاری و بمقتضای جوان مردیها این کار را بوجه خاطرخواه برازی باش
شایسته بتو بکنم و عوض منت تو باشم غلام گفت منت دارم گفتم هر چیز بپری
که تو از پی بالای آی کمندی آورده و بدیوار محکم بسته و ببالا آمد من او را از سر
حال واقف ساخته چون سر صندوق گشودم و نظر غلام بر نعش پسر افتاد دامن
کشید گریبان چاک و بر سر خاک کرده گفت ای بیرحم ستمگر این جوان خواجه زادهٔ
منست که من در این مدت نهال وجود گرامی او را از ریاض دوش و آغوش خود بجزاله

عزیزی پرورده ام و خواجه را غیر از این فرزندی نیست اگر این خبر ماجرا گردد آتش فنا
در دودمان پدرت افکند و عالم را زیر و زبر کند غلام خواست که از راه خشونت برآید
و فضیحتم پرداز و من آن هنگامه دیدم با خود گفتم که فریاد و به نشد به تر شد و در قدمش
افتاده بلابه و جزع و التماس نمودم و قسم یاد کردم که این معنی بدون اختیار و ارادهٔ
بفعل آمده بر رضای خدا دامن لطف بر رخسار این مقدمه بپوشش و در رفتن آن
ملتمس بتوجه تسلیم و تمامی التماس که خواهش بود و از این مقوله لابه و عجز بسیار
کردم غلام گفت که این نعش را بیرون میبرم که سر در سلسله هوا اشتم و را آورده در
آنچه اراده کنم و فرمایم با از حیز اختیار من بیرون نگذاری و الا سر بسوای تو بر دارم
و خواجه را از این راز با خبر سازم تا تو را با پدرت بقصاص رسانند من دانستم
که مدعای آن ناپاک چیست سر به پیش افکندم گفت اکنون اجرت این کار از همین
صلح میکنم که قفل از در گنجینهٔ نگارت تو بگشایم و کام دل از تو حاصل کنم من صرفه نبودم
که در ادعای آن زشت خو را باز دارم تمام آن سیاه بد سگال مانند ظلمت گرد
دف رکش لنجه مراد در آغوش کشیده چون خفاشان با من در آویخت و خاک ننگی
بر فرق عصمتم بیخت بعد از فراغ مدعا نعش را بکلیمی پیچیده بدوش گرفته
از بام بپائین برد و من تا صبح در اندیشه و در غصه بودم که آیا نتیجه آن حادثه
چه ثمر بار آرد و جراحت این گلستان بکجا کشد و در پیا به بهبود گذارد و چون مشاطهٔ صبح
جمال مشاهد افق را بگلگونه تجلّی برآراسته و جمیله مهر از سراپرده حجاب در حجله خانه

سپهر گذاشت

سپهر گذاشت اثری از هیچ طرف جلوه نمانگشته من قدری خاطر جمع کردیم نهایت در فکر
عاقبت کار خود میبودم شب دیگر نصفی گذشته در جامه خواب خفته بودم که همان
غلام حبشی بر بالای سرم حاضر گردید و تیغی با دست در گردن من کرده گفت هان ای نم
حرف تیز بار زدی دلم و دهنه خنجر فرق کان خشم غمّاز تاب آتش حیات وجودت توست
در ظلمات آغوش تو و حلقهٔ حیرت زیور گوش عقل و هوشم است چند عز ضبط بله
خواجه کاوس جوهری با یک تقرای ضعیفه ابدال حقه باز با شعیب قوشان تار و نایاف کلاغ
گوشت کش و استاد سمندر آهنگر و بندر دوک تراش با جمیع دیگر از رفقای
همدم و مصاحبان محرم بنده نوازی نموده با دراک صحبت من قدم رنجه نموده اند
و هر یک معشوق خود را با وثاق من آورده در آن بزم دلکش از اسباب عیش و طرب
دکان بساز و نواز هنگامه جوشش و خروش طرفه در میان است جای تو در آنجا بسیار
خالیست چون یاران را هر کدام سر صحبت از نشأ جام حضور یار و معشوق سرگرم
دیدم مرا چون ضمیر امکانی در آن انجمن دور از تست و بغیر از تو یار و تنخواهی ندارم آمدم که ترا
ببرم تا خاطر همه که در پس سراپرده بخشیاری مرا چون تو انیسی و مشفقی محفل آراست
چون غلام این تکلیف نمود و نیز زنانه بر اعضایم افتاده بمعذرت در آمدم و گفتم من
تا حال باین گونه جرأت کار اقدام ننموده ام و میترسم که چراغ این فضیحت برافروزد و رسوائی
گرد کار روست از من بدار گفت مبالغه نفعی ندارد تا ترا با خود نبرم امکان ندارد
که دست از تو بردارم و در عالم عشق همه شوقی ها چه بخورد امیدواری که جمیع کامیاب
صحبت معشوق خود باشند و من از ندیم معشوق خمیازه کش بزم حسرت باشم

دیدم که هیچ تدبیری مقبول نمی‌کرد که گریبان خود را از پنجهٔ لجاج دختر که او را در آوردم
تا چار در آن نصف شب برخاسته باتفاق غلام از بام فرود آمده بطویله داخل گردیدم
که ده دوازده نفر نساء بادیه سفاهت که هر یک در پیکر و شمایل دجال عصر توانند
شد بر فرش سرگین نشسته هر کدام فاحشه را در آغوش گرفته خم شرابی در پیش
دارند و بشراب خوردن مشغولند و غوغای گیر و دار و خروش حشر و نشر آن بیسر و پایان
بلند است چون آنها را چشم بر من افتاد دیدند و شعف کرده غلامی که مرا آورده بود
بمبارکت در آمده گفت ای جانانه سخن گری این دور تعلق بتو دارد و بیهوش دیده و غم
مخور که دنیا پنج روز است من التماس کردم که بمن تکلیف شراب مکنید که مرا خوف است
اگر لب باین لقمه بیالایم بی اختیار القادر رفته از من پدید آید که همه شما را بیم مضرات عظیمه باشد
نهایت من ساقی مجلس شما میشوم و در لوازم خدمت گذاری تمام همه قبول کردند
من از جا برخاسته آنها را پیمانه و پیاله پیمائی گرفتم از قضا در میان فاحشها زن دلاله
بود که مرا مکرر در حمام دیده بود و مرا شناخته خواست که سخنی گوید من لب بدندان گزیده گفتم
خاموش باش و از آن بسیار در خوف بودم که چون صبح شود مرا رسوا خواهد کرد
تا نزدیکی سالک شب بسر منزل سحر رسید لمحه لمحه آنها را شراب با فراط میدادم
تا از باده شدت کیفیت من شمع و چراغ هوش و اختیار ایشان را فروغ عقل و خود
داری زایل گردیده بعد از آنکه همه بیت و مات فرش شدند از راه اینکه از لطایف آن غلام
یکباره نجات یابم و کسی از آنچه بفعل آمده آگاهی نیابد خنجری از کمر یکی از آنها کشیده
رشتهٔ حیات بیست نفر از ذکور و اناث مقطوع ساختم و از آنجا آهنگ خانه بپرتبه بیرون کرد

بیلا آمده

بیلا آمده بجای خود خفتم در همان شب نذرهای خود شرط کردم اگر جان از این عقبه آن بحر
پر آشوب بسلامت بساحل نجات برسم و بعد از این راز از بام افشا نشود هر مالی که داشته
باشم در راه حق جل و اعلا بارباب استحقاق خیرات کنم و بعوض هر کسی که کشته ام
یک بلیجی بگذارم و چون آن شب صبح شد صدای غوغا و غلغله از سمت طویله بلند شد و خبر
بحاکم و داروغه رسیده جمعی از همسایگان و مردم محله بواسطه آن هنگامه گرفتار
گردیدند و چون کسی از من گمان آن قسم نداشت مسلم ماندم نهایت همه وقت در فکر
بودم که عاقبت این خطایی که از من صادر گردیده بکجا خواهد رسید از قضا پسر عمی داشتم
مدتها بود که در سفر هند رفته و از او خبری نبود در این وقت از آن سفر با مال و اسباب
خطیر عود نموده اراده خواستگاری من کرد چون پدرم نیز در نظر داشت مرا با و دادند
چون پرده من انحطاط رفته بود در فکر بودم که بچه تدبیر تدارک و اصلاح آن کنم اتفاقا کنیزکی
داشتم جمیله در نهایت زیبا بوی گفتم که مرا امشب عذری … که بعقل پسر عمم خود در آیم
تو را امشب بلباس فاخری … آرایم او را امشب بصحبت خود مشغول دار چون فجر شود
تو را از او جدا … گردانیده بلباس و پیرایه که آنها در سر و بر او کرده و او در رنجیده خانه
گذاشتم و خود گوشه مخفی گردیدم و کنیزک را با پسر عمم تصور من کرده آنشب با وی بگذرانید
۲ رخت و صبح پیش از آنکه پسر عمم بیدار شود خود را بکنیزک نموده او را با ما طلبیدم که رخت
و پیرایه را از او بگیرم و شستشو دهم در پیش خانش دخترانه کرده بمن گفت چه کنیزک بیچاره
بوده هیچ با همی شوهرم را از من بگیری و در فکر آن بود که پسر عمم را بیدار کند
لاعلاج من بیچ تکفهیش بتقاضای آن ساخته تا بره داده از ترس خاموش شدم

تا قریب ده روز خانه و شوهرم در تصرف او بود و او خاتون بود و من کنیزک و در این
ده روز بسی تحکمات و جورها از او نسبت بمن بوقوع انجامید از قضا در آن منزل
خانهٔ بود پر از هیمهٔ خشک روزی که پسر عمم بخانه نبود تدبیری نموده آتش بران هیمها زدم
و خود در کنجی پنهان گردیده چون آتش برافروخت کنیزک بهوای آتش از خانه بیرون
آمده خود را بآنجا رسانید که شاید بتدبیری آن آتش را تواند خاموش نماید من از کمین
درآمده دستی بران زدم و آن را در آتش افکندم در ساعت هلاک گردید من پلاس
فاخر در بر کرده شروع در جزع و فزع نمودم تا غلامان در بیرون خبردار شده آمدند
و آتش را خاموش کردند چون پسر عمم آمد بلباده دلگیری نموده گفتم کنیزک من
بآتش افتاده سوخت گفت سر تو سلامت غصه مخور که در این روزها قافله از جانب
خوارزم می آید و شنیده ام که کنیزکان خوب دارند در عوض دو کنیز شایسته جهة تو
خریداری مینمایم و من مدتی با شوهر خود بسر برده از آن فرزندان بهم رسید
و بعد از مدتی شوهرم فوت شده آنچه از مال و نعمت بمن رسید با هر چه خود داشتم
برضای ایزد تعالی خیرات کرده قریب بیست و یک سال است که هر سال حج میگذارم
و عذر آن تقصیرات از درگاه مجیب الدعوات میجویم اگرچه تقصیرات مرا حد و پایان
نیست اما کار بلطف و عنایت نامتناهی حضرت بیچون است گاه باشد که عفو فرماید چون
زیبا حکایت بآنجا رسید گفت ای ملاح بحر پیمای و خود آرای دشت قصه خیز
و بادیه ایست آفتاب کبر هر بخردی که غافل در طی این وادی پر خطر قدم نهد جانش
از چنگ سباع و هوام اختلال و انقلاب ... متاع رفاهیت ز خوشیهای عالم

مرهون

مرهون دکان سلامت نقش و آرمیدگی حالت از بهر یکجرعه عمرها در دو سر خمار شوان کشید
مؤلفه از بهر جرعه شوان عمرها کشید ز بهر خمار محنت و درد سر چها بایه قصر خردمندی را
مصالحی بغیر از وقار و تمکین نمیباشد و دوران آزاده را کنگرهٔ کاخ استقامت طبع
و استغنای خیال از آن رفیعتر است که کمند هر خیال بو الهوسانه و دران دسترس باشد
با اینهمه که از لطافت دل و زبردستی عشق و تسلط آن بنده شکایت می آوری
عشق یکیست و عاشقی چیست که پنجهٔ هزبر خصلتان بیشهٔ هوشمندی و آزادگی را به پیچاند
و تعلق را از کنج صد آن که کمیت خود نمائی در عرصهٔ خاطر ارباب عقل و شعور بر اند
مؤلفه عشق یکی باشد حریف ... فرد را باشد ظفر در هر نبرد آنکه ناکس عشق گردی
عشق نیست دام راه حیله و بازیست عشق رهبر دل که افراز و علم غیر راه راست بگذار رو
مدام ای ملاح مرا از این بوالفضولیها و لطایف مرا و انست که گرد ملال مکاره سفر
لذا در این خاطرست محو کرده والا شمع اخلاصم را صرصر تو محبت فروغی نیست عنقریب
کشتی آرزو دیت انتظار بساحل مراد رسد و از سایهٔ بال همای وصال
مقصد و بهره مندی ... هر سالک بمنزل عاقبت لطایف و ... زیبا
قفل در کاشانه ابرام ملاح گشته زبان افغان در نگاه ... کشیده چون
... شنیده بود ... در پاسخ حیران کذاشته بجواب ...
دوران ... دل و پای اندامی او در ... این تدبیر ... بوسیلهٔ این
مقالات ... این نقش ... ملاح دار ... چون چمن آرای صنع ایزدی از ...
بهار صبح ... حدیقهٔ روزنه کار ... غنچهٔ گل ... آفتاب ...

نهاد ملاح چشم از خواب گشوده با زشور جگرش تا قفسه نیران شعله اضطرار گردید و دست تجوزی
طومار آرزو اش بهم پیچیده با دم مخالف حرکت دامنش بس بکجروش آمد و فریاد برآورد
و قصه سوز دل دراز از سر گرفت و گفت ای خازن گنجینه دلربائی از سکرات مرض
اندوه جانم بلب رسید و از شر لرزل ارکان چار دیوار وجودم زیر و زبر گردید تا چند
در کوره هیچ و تاب گدازی و هر دم چون طفلان دلم را به بهانه دف نه مشغول
سازی ازاین آتش که میسوزد بجانم گذشت از نه فلک دود دهانم ای شوخ بیداد
گر ترحمی که دیگر نور در دیده جرم نماند و تیشه انتظار ریشه بنیان خانه عافیتم را بآب برساند
ای جمیله هر دم به بهانه بهار ترانه و بهانه توسل میجوئی و گل باغ نیرنگ و فسانه میبوئی
کام تجربه ام لذت تلخ و شیرین شحنه و بست روزگار را بسیار دریافته و از کتب
معاش و زندگانی داستانها خوانده ام و در زمین سلوک بر تخم تدبیرات افشانده ام
و از طفل نوآموز درس زینت مدارن و بازیچه باب حیله فران که نقشی که تو را در رنگار
خیال نقش شود و فراش از این سالها از لوح ضمیر محو گردیده اگر تو ندا با من سر الفت و یاد دوستی
و اندیشه محبت و وفاداری در دل داری و در نهان هواداری تو هم را اعتمادی نیست
تاج را ابرام در زنجه تفوق و ترجیح است چرا کار امروز موقوف و معطل بفردا
باید پس حال امروز را ماجرا تصور کن و آنچه قسم وعده میکنی امروز از قوه بفعل
آور البته فرع این تدبیر را بخاطر افکنده که هر روز غنچه دلم را بنسیم بهانه خزان
و شکوفه میسازی و روزی را بشام و شب را بصبح رسانی بعد از آن بیا زندگی برد
و نیرنگ مرا در پیش تو اند دیرت باشد حیله نجات تا بای دیگر نیست من بعد افسون

و حیله

و حیله تو بمن کارگر نمیشه اگر کلید اهلیت و نرم خوئی قفل این فسانه بسر خود بقدرت
باز نمیابی است بیمرقه چون زاهیت بکرد کارها عورت نیز بر حقایق امور و اکلید تحرز نقود
کن غنچه این تمثل شگفته بهار طبع عقلاست که میوه را که از نخل بد بخت نتوان کلید … نتواند
افکنده و در کمری که تا حق اثر نکند بدندان باید گرفت من از رساله طلسمات زنان …
مطالعه کرده ام از روزی که فریب و خدعه زنان قاضی و محتسب و شیخ گرویده دیوی
آن کل … همیشه خاطر رسیده بر سر ورق سفینه خاطر نقش کرده ام که دیگر صحبت
و صحت قول و حسن فعل هیچ زن را اعتماد نکنم زنیا گفت … این بجه تمثال بوده است
مطرب خامه که مغنی الحان خوش شیرین زبانی و نغمه سنج مقام نکته دانی است تحریر این ترانه
چنین خوش الحان میکند که ملاح گفت ای حرف جو دم را که هر زندگانی دای دستگاه
رد و ورد انهار و اسباب کامرانی حکایت بدانکه دقیقی از اوقات سه هنگ بحر شیطنت
و نیرنگ و سه اژدها روش رعد منش برق آهنگ یعنی سه جو سنرل بهنگامه ناموس
دستک سه زن عرده فریب شوخ و شنگ که منشور رشته خرشهر و دیار بدار … از دیوان
و تمدیر نهام حور اهداد کرده و در فنون حیله ابلیس را از جمله نظاره کیان معرکه تلبیس
خود دشمرده یکی … داد القضای از غوش قاضی شهر بالانشین و دیگری بناج … خواهش
محتسب را که هر تمکین و دیگری … و دروان شحنه را که نیز بود … کردن غزال
دست کری را از کیر اهوی … ساری صید کرد بندی و متاع قافله جمعیت دلهای
بیگانه و آشنا را از بیر … فریب بتاراج بردندی روزی مثلث وجوه آن
سه پیشه ادراک مانده اتفاق افتاد تجسب … رابطه تمامی ثلث صوری و معنوی مانند … شانه

وکبر بهم خورده لنگ هوا است بر کمر انگشت دلبستند و اهل حوض وفاق شده در گرمی نه فحت
ننشستند و از طاس جهل کلید جاپلوس آب ریزش بر سر آمیزش بهم انگیخته کیسه الفت و تنگ
هوّت لباس مغایرت از سراپای اعضای موالات یکدیگر زدودند و بعد از لمحه
که دیگ اتفاق را از آتش حرب زبانه بجوش آورده گرمابه صحبت را از هوای مهربانی گرم ساختند
و بیرون آمدن و در جامه کن حمام هر سه باتفاق خاتمی یافتند که نظیر گوهر نگینش را
دیده خیال جهانگرد روزگار در نگین خانه خاتم امکان ندیده بود و سر انگشت طمع هر یک
ناخن تصرف آن خاتم فرو برده آن گوهر گران بها دانه دام بحث و جدال آنها گردید
چون صف آرایی سپاه قیل و قال و غوغای نبرد معرکه دعوی و جدال ایشان بطول
انجامید اتفاقا حمامی زاد الله پیری بود که باشمه جادو سالها با تیغ جا در صیوه
نموده عجوزه دهر را طریق نیرنگ آموخته از قضا در آن روز عجوزه بر سر حمام بود چون
مناقشه آنها را دید پیش آمده گفت من زنی روزگار دیده و از تجربه این گونه مقدمات
بکمال رسیده در این باب تدبیری بخاطر میرسد اگر بدان عمل نمایید این مناقشه
زود بقطع رسد اکنون چون من زنی ام امین و صاحب دیانت خاتم را در میانه بمن بسپرده
هر کدام تخم افسونی در مزرعه نزهتگاه هر [illegible] قد نخل نیرنگ هر یک که پیشتر در هدف
[illegible] ثمر [illegible] کرده گل کردارش بار دهد هر کاری از زیادتی عیاریهای دیگران
شکفته تر باشد من این انگشتر خاتم را در [illegible] تصرف نماید [illegible] عهد و پیمان بسته
تعهد استان کردیده انگشتر را بعجوزه سپردند زن قاضی گفت اول من سند این قرن
بنام نامی قاضی میگذارم [illegible] خدعه [illegible] در خلیه [illegible] کرده از حمام بیرون آمده

قفه خانهای خود نمودند اولا زن قاضی بمحکمه فکر و تدبیر نشسته بجهة تحقیق این مسئله ارشاد
مذ و بیر را گشوده از مقدمه تا خاتمه باب بباب فصل بفصل بقانون غور و تامل مطالعه میفرمود تا
در کتاب نکاح حل این مسئله نمود از قضا نجاری بود در همسایگی منزل قاضی که شوخ و شیاد
و در دکان [illegible] رنده ها و در [illegible] ها هر و استاد مدتها بود که از آن سکنه تعلق آن محبوب
سراپا ناز از ابواب زرنده کاملی را اشکافته همیشه چون اره در کشاکش بیقراری بود و لوح سینه را
به تیشه ناخن اضطرار تراشیدی و تخته [illegible] را از رنده آه و افغان خراشیدی چندانکه
همه اوقات مانند پنجره تمام اعضا چشم گشته در گریبان انتظار حصول این مدعا می نشست
الکاره این کار را نمیتوانست باتمام رساند تا اینکه تبر سوز دل از تحمل صبر و قرارش را قطع کرده
از زیر ماه این اندوه دلش سوراخ سوراخ شده بود از آنجا که آن حریف ستم ظریف را از تعلق
سر رشته نجاری و گرمی اضطرارش اطلاع بهم رسیده آن زن را کنیزکی بود در همه اسرار
با وی محرم و در طراز گردش نقش کارگاه حیله و تلبیسش ثابت قدم کنیزک را پیش طلبیده گفت
ای بنفشه بوستان یکجهتی که در این [illegible] انداخته ای در باغ تربیت من پرورده مرا امروز
طرفه کاری افتاده میخواهم که بدستیاری محبت تو صورت پذیر گردد اگر بطریق
دلخواه از قوه بفعل آید تو را از مال خود ارزان دهم و از زنان [illegible] تو را دلشاد
می سازم کنیزک گفت هر چه مخدومه ام فرماید بشرط بندگی آورم زن قاضی گفت
چنانکه کسی واقف نگردد رفته از زبان من بنجار بگوی که عمری است تو از عشق [illegible]
کرده و میدانم که در این مدتها از رهگذر بیمروتیهای من انواع زحمتها کشیده و روز [illegible]
رستخیز جواب و بار زحمت عشق تنها کشیده ما هم خواهان بوده ایم من حیرانم که در عرصه

رسیده خواب دیبا زخوابست عشق بنها که کشیده با من خواهد بود و من حیرانم که در عرصهٔ
محشر از عهدهٔ خطاب و عتاب این ماجرا چگونه بیرون آیم الکنون میخواهم که بتلافی ایام
گذشته سر در حلقهٔ وصال تو درآورم از خانهٔ خود بقصد منزلی که سر از حریم درآورده
که هرگاه خواهیم از حدیقهٔ محبت یکدیگر گل مرادی بچینیم از راه نقب رفت و آمد نموده
باشیم کنیزک پیش نگار رفته از باده تا پایان رسالت دماغ امیدش را شگفته
کرده آنگاه نگار هزار دینار بکنیزک اعلام نمود نظم جانم فدایت ای صنم روضهٔ صفا
بندم کمر به بند کیت صد هزار جا عمریست که این سوخته برشتهٔ آتش محرومی در فراق
سر به کشن دیده آرزومندی در اشتیاق آن نادرهٔ آفاقم نظم مراد سینه سودای
تو باشد بلبل داغ تمنای تو باشد نه پیچم سر ز فرمان رضایت روانم تابع رای
تو باشد آنگاه بدربست نقب وسیع از خانهٔ خود تا سر منزل جانانه گشود و معشوق
از راه نقب کاشانهٔ استاد نگار آمد چون نگار بیت الحزن یعقوب دل خود را از شمع
عارض یوسف حضور مطلوب روشن دید گفت نظم خوش آمد نگار وفا جوی من که شد رشک
خلد برین کوی من بیا دلبر نازپرور بیا بیا شاهد ماه پیکر بیا زحسن تو بزم من گلشن است
ز نظارهات چشم دل روشن است ملاحت می جام گفتار تست رعونت گل باغ رفتار
تست بود از تو قانون عشاق ساز شود روشن از چهرهات چشم باز آن سرو شهر
قبیله محجوب بعد از لوازم معانقه و تطایب مطلوبانه به نگار گفت من فردا آنجا می آیم تو
رفته قاضی را بیاور تا مرا بتو نکاح کند خصوصیات این مراتب را به نگار تعلیم کرده
نگار رخصت فرمان برداری بر دیده قبول نهاده و چون روز دیگر قاضی که بحجره شهر تحت

بر عزان

بر عزان محجله اش زرد شیخ آفتاب سجاده طلوع نشسته بذکر تعقیبات نور روفا
متذکر گردید قاضی از حرم سرا بدار القضای اخذ و جرشتافته آن نگار نیز رقعه خانه
نگار نمود نگار رش از عزای فراق درآورده خود را بلباس رنگین برآراست و نجد منت
قاضی رفته سلام کرد گفت ای مجتهد بساط درجات شرعیات وای نشیند ارکان انتظام
مهمات مخلوقات نظم هر که کار عالمی به انتظام گر نه پای تو در میان باشد مرا از فرزند محبت
تو رجوعی است از آنجا که مراعات حق جوار بر ذمهٔ همت ارباب کرام و مروت واجبست آمده ام
که خطاب این مدعا را بمتوقع وقع توجه تو مزین سازم چون بوی اشفاعی از کلام
و کلمات نگار بدماغ هوش و روان قاضی رسید گفت علیک السلام و رحمة الله
علیک و علی آبائک و اجدادک ایها الحجل السعید ای مرد میمنت
قدم خوش آمدی یا لمحیه بیارام قلیان بکش و قهوه بیاشام تا بهیقی خاطر بفتوی متعهد
تو بپردازم نگار گفت ایها القاضی مرا امروز شغل کد خدائیه مانع قرار و آرام است
تا مزدی را زرم ذرخانه نشسته وامروز چون قمر در اول قدح برج میزان است دو ساعت
و نه دقیقه که از روز میگذرد تثلیث شمس تسدیس مشتری و مقابله عطارد دارد
داد زعقرب دنبیغ بنظرات منحوسه خاطر جمع است چون ساعت نیکست اقاع عقد مناسب
مقام [illegible] زود توجه فرعی دار زهر قاضی چون نام عقد شنید عقل از سر طمع سرد
الحمد شکر گذاری محکم فرمود کشید و تسبیح نشا بردست گرفته باتفاق نگار روانه
خانه [illegible] دید چون داخل خانه شده گفت افتح یا مفتح الابواب چون چشمش
بر زن افتاد بانوی حرم سرای خود را دید که بجز از آب و گرمابه رفته ...

تکیه بر بالش استراحت کرده قاضی متحیر گردیده با خود گفت عجب امری مشاهده میشود هرگز من دو نفر
را ندیده ام که این قدر با یکدیگر مشابهت داشته باشند چون فهم در درک ذات تفکر و حیرت فرو
رفت کنیزک گفت یا حضرت قاضی ساعتی میگذرد تامل چه جهت دارد قاضی سر بر داشته باز
متوجه آن زن گردیده چندانکه ملاحظه کرد مطلق میانه زن خود و آن یکسر موی مغایرتی نیافت
گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم دست به بغل کرده گفت سبحان الله
این چه واقعه است و از جا برخواست کنیزک گفت یا قاضی خدا برد قاضی گفت بابا مفتاح الفلاح بخانه
مانده و درانجا دعائیست که قبل از تلفظ صیغه نکاح تیمنا خوانده شود تا زن و شوهر چنانکه
باید از یکدیگر کامیاب و بهره مند گردند در راه خانه اش گرفت زن پیشتر از قاضی از راه
نقب خود درانجا به زیر نشسته سر در بالش خواب قیلوله گذاشت قاضی چون داخل خانه شده
زن را دید که تکیه کرده گفت استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و خاطرا و ناظرا
لا اله الا الله که تخم عجب مظنه بدی در زمین خاطر کاشتم خدا به بخشد زن چون این
کلمات شنید خمیازه کشیده از این پهلو بآن پهلو گردیده گفت ای ننه نگفتم که کسی را
باین خانه مگذار تا لمحه استراحت کنم قاضی گفت ای همه مواقف کسی بیگانه نیست
منم معذور دار و گناه مرا به بخش که در حق تو گمان مظنه بدی بنزه کرده بودم
و تیر خیال خطائی از شست خاطر بیرون رفته بود زن گفت ای مرد مگر دیوانه شده قاضی
سر به پیش افکنده باز بمحکمه برآمد زن پیشتر از او رفته در جای خود قرار گرفت
قاضی چون متوجه آن زن شد باز آن آتش را در کار سه دید با رنگ افتاده حیران
ماند و با خود گفت یا مالک الملک بعجب مخمصه گرفتار گردیده ام چار رفتار رسوم عقد از دو سو

دل

دل میکشد که زود باش و عقد کن و احتیاط این معنی چشمک میزند که در این باب تامل منظور
دار میانه دو نقیض در شکنجه طرفه گرفتار گردیده ام کنیزک گفت یا حضرت قاضی خیر است شما را
در این کار سستی و دودلی و صاحب اهمال می بینم هرچند که در عالم هوا و بنا بمنت از من
توقعی مینمودی نهایت این هزار دینار را بگیر و بس هیچ ممکن که ساعت میگذرد و قاضی گفت
بابا قبول این نحو زر ما بجهه قابلیت نیست چون حلال نیست برابطه اجرکت گرفته انجمله سکوتی دارد
هنوز تمام نفی خواهش نمود قاضی چون هزار دینار را دید گرفته بوسید و بدندان شوق زده در جیب
کفایت خود نهاد و گفت اول فتح بسم الله الرحمن الرحیم و شروع در خواندن صیغه کرد گفت
انکحت و چشمش بر رخسار زن افتاده هندوی خال کنج لبش را دید که بارها از آن
خوردارهای قند مکرر بوسه خورده بود و درازنهاد و جنس رای آمده شکر هزار دینار در کام
طمعش تلخ گردیده باز سر تحیر بتفکر فرو برده گفت یا معشر الجن و الانس ان
استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض کنیزک گفت ای قاضی
من نمیدانم که وجه تاخیر و این همه تامل چیست و آب این مساله از چشمه چه مدعی و مطلب
میجوشد قاضی تبسمی کرده گفت ای کنیزک زبن متکفل امور شرعیات و نایب انبیا و
حقا ام و قانون طریقه هدایتم در انجاح هر امری از امور که متوجه میگردیم هزار دقت
از روی تامل مینمائیم که مبادا سهو و خطائی بوقوع انجامیده مواخذه اخروی روی دهد
از این همه شتاب تو از چه رهیست کارهای عالم بمدارا و صبر صورت انجاح هر امری از امور
که متوجه میگردیم میپذیرد نه از بیتابی و اضطراب اوضاع تو را از تو بهم آن چوپان ملاحظه
بکنم روزی چوپانی در صحرائی بچرانیدن گله اغنامی اشتغال داشت تشنگی عظیمی

عظیمی بروی مستولی گردیده چون قریه نزدیک بود گوسفندان را در صحرا گذاشته
بطلب آب بجانب آن قریه روان گردید عبورش بمکتبی اتفاق افتاد که معلمی در سایه
درختی نشسته بتعلیم اطفال قیام داشت چوپان ساعتی بتفرج احوال و اوضاع اطفال
و معلم نموده چون دید که آخوند در مهد حکم و فراغت در سایه نخل آسوده و استراحت
دارد اطفال بجان و دل مطیع و فرمان بردار حکم و فرمان اویند و هر کدام بلحن و سرودی
در خواندن کتاب مشغولند چوپان را هوس آن کار و پیشه از چوپانی دل سرد ساخته
گفت تا چنین کاری توانم آموخت چرا تمام عمر با یکبار پر زحمت کم منافع بیابانگرد
بادیه پیمای عالم آوارگی باشم باید شبانی را بمعلمی تبدیل کرد تا من هم مثل این معلم
بفراغت بسر برم قدم پیش گذاشته گفت ای آخوند مرا خاطر بکسب این عمل تکلیف مینماید مرا
ازین کار بهره مند کن معلم چون آن هیئت و منظر بدید حیران گردیده دانست که مرد
مجهول است استعداد این کار ندارد از راه مزاح و مطایبه پارچه کاغذی الف و بی نوشته
گفت بنشین و بخوان چوپان گفت چرا از آن کتابهای بزرگ درس نمیدهی معلم
گفت تو اکنون مبتدی و مبتدیان تا اول الف و بی نخوانند آن کتابها را نتوانند
خواند چوپان گفت ای معلم این چه حرفست که تو میگویی مرا در همین سراپا ملالی که زنه
من در صحرا بجا است و فرصت نشستن و خواندن الف و بی ندارم معلم تبسمی کرده
چوپان را برانداز ای نجّار همه کار را آسان تصور مکن و الحال فکر و تامل لازم که فلان
مهتر شهر دیروز فوت شده و مال او میباید در میانه پسر و دو وارث قسمت و شرکه
کرد در این وقت آن بخاطرم رسیده و در اندیشه طرز قسمت آن بودم و یا زنی

بقاضی

و باز قاضی بزن نگاهی کرده سر در پیش افکنده شروع در شمردن نقش قالی کرده
و جوشش این سودا اورا بیتاب ساخته باز از جا برخاست نجّار گفت ای قاضی دیگر چه خیال
محرک این حرکت گردیده امروز تورا گرفتار طرفه اضطرابی می بینم قاضی گفت این دفعه
از جمله امور معظمه شرعیست و وضو باطل شد نمیتوانم بروحدت مراسم تحقیق در وضو نقص
در صلوت بهم رسیده دیر روم که تجدید وضو کنم نجّار گفت همین جا وضو بساز قاضی
گفت لا والله من هرگز بآب ناپسندیده وضو نمیسازم در خانه بخصوص وضو آب طاهر
و مطهر دارم و باز قاضی روانه خانه گردید و زن نیز از راه نقب پیشتر از قاضی رفته
بخانه نشست و کتابی گشوده در پیش گذاشت قاضی را چون چشم بر زن افتاد گفت استغفر الله ربی
و اتوب الیه من جمیع الذنوب و الاثام زن از راه تعجب خیره خیره بقاضی نگاهی کرده
گفت امروز ترا دگرگون شعور ست رفته با نهایت طرفه جنون و شوریدگی می بینم تا حال دو مرتبه
شد که می آیی و میروی و با خود دگرگونه کرده باز میگردی این حالت و اضطراب
تو بر سرسام و خبط دماغ نزدیکست اگر چنین باده حرکت کرده تا روز دیگر معالجه خود نکنی بر
دیگر بجا روا داری تو خیر ادارم قاضی گفت ای مقدس عهد حضرت پاکیزه گوهری در حق
تو امروز بدگمان شده مظنه غلطی برده بودم حلالم کن زن گفت بدتری ظن خدا هم عجیب
باشد که مظنه بد بمردم برند ملاقات تا جهان کس کفاره دارد و زن دیناری چند بنفقه
داد که بکفاره داده نروی بخرد بدرویش نعط کن قاضی دست بجیب کرده سیبی بیرون
آورده دو نیمه کرده نصف سیب را بزن داد و گفت ای پری اگر چه سیب را خواص بسیار است
نهایت عمده خواص او اینست که باه را زیاده کند و شهوت را برانگیزاند و از جماع

لذتی بخشد هشتم آرزوی رفتن حمام است و نقف سیب را قاضی در دست گرفته بُد
نجّار رفت قاضی چون متوجه زن شد دید که همان نقف سیب که بزن خود داده بدست
این است دیگر این مرتبه حیرت قاضی زیاده گردید نهایت از ترس نجّار هیچ نگفت نجّار
گفت ای قاضی اگر شما را مطلبی است بگوئید و الّا و صار این رفت و آمد و این همه
دفع الوقت چیست اگر این معنی باعث درد سر شما میشود میبرم و شیخ فتحعلی کرباسی
و معلم الهدی خادم مدرسه را میاورم که عقد کنند ای قاضی مرا در عالم همچه‌ها
از تو توقعا بیشتر از این بود این مقدمه لایق دکان داری نیست اگر زیاده از
هزار دینار اندکی طمع داری ایش یا نقد دینار دیگر قیمت کاغذ اشتباه مخدوم فرزاده شما
قاضی چون با نقد دینار اضافه را دید لمعه شوق سر اندامش افتاده این مرتبه گفت
هرچه باداباد چشم پوشیده گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم الحمد لله زن بی نقص باز
چشمش بصورت زن افتاده این مرتبه با قوت تمام آتش را دید که سه هزار دینار
زر را ستاد ز قیمتای جواهری گرفته بود با زفیح کرده سری جنبانیده و گفت طرفه جایی
با خود مشاهده میکنم هر لمحه مرا تا آتش بی‌اختیار از پیش میبرد معتقدانم که باز چه نقمه
شنیدها که قیمت این نقف بیچ برد را گردیده و از زیر چشم هر لمحه بجانب زن نگاهی میکرد
نجّار گفت ایها القاضی از زاری شوخ چشمیهای شما مینمایم که کلمه هیچ از شما بردار
قبول این زن رفته چرا که قدری نظاره شما در این کار مطالعه و قرائت
مرآت الجمال عذار و رخ را درست اگر چنانچه زمین قابل دیده و تخم هوس
افشانده اید عیب غلیا شد بگوئید تا فراخور آن فکری کنیم قاضی با خود اندیشید
که نجّار

که این مرد روستایی نادان است در خواندن صیغه باید حیله شرعی نموده چیز دیگر خواند
که اگر مقدمه نحو دیگر بوده باشد تدارک توان کرد قاضی بدون انکه نوشته گفت و حرج غاراً
قطاطیس ملیقا مراداً و این یلکو ابراً و دار و دراقاً و طلب الباض نجّار
گفت بگو مراقبویت نجّار مکرر صیغه‌ها شنیده بود چون این کلمات را شنید گفت ای قاضی
این از آن صیغه‌ها نیست که با اهل حشم و دهقانان میخوانند من هزار با نقد دینار نقد بتو
میدهم که مرا مثل اکابر عقد نمائی من طفل نیستم که بیا رنجه از سر تو وا شوم این صیغه
تو زیاده از بیست دینار ارزش ندارد و یا باقی زر را پس ده یا صیغه اوسیانه را بخوان قاضی
گفت ای نجّار مرد کاسبی هستی توجه این مقدار داعیه داری ما همان صیغه را که
مثلاً عبد الله کدخدای بازار خوانده ایم اکنون جهة تو خواندیم آن صیغه دیگر جهة
اکابر و علما و حکام است میخواهی بمادر و پسری بهم رسانی نجّار گفت ای قاضی
من هم طالب علم و فاضلم قاضی گفت از کجا بما ظاهر شود نجّار گفت من قصه مهر و ماه را
خوانده‌ام و حکایت سیف الملوک و بدیع الجمال را شنیده ام و راه مسجد را دیده ام
و پدرم هر روز یکبار از در مکتب شیخ ملا نعمة الله کمک میگذشت قاضی گفت علم دکان
زیاده از این نمیباشد معذور دار که ما جلد و پایه ترا نمیدانستیم از تمسخر نجّار قاضی
نجّار رنجیده بالمبده بیری لکل غرور و نخوت خود زده گفت اکنون دیگر عذری
باقی نماند قاضی میخواست که شروع در عقد کند باز نظرش بر نقف سیب که بدست
زن بود افتاده گفت ای عورت آن نقف سیب را بمن ده زن سیب بدست قاضی
داده قاضی آن نقف دیگر را از جیب برآورده چون بهم گذاشت هوا فش آمد نجّار

گفت ای قاضی تو یا اینجا بجهة یاری آمده این گفت و لعل است که هر لحظه از تو صادر میگردد
قاضی گفت بجهة این چنین میکنم که میانه شما الفت و محبتی بهم رسد و باز قاضی برخواست
که بجهة تحقیق این ماجرا بخانه رود زن نجار را بیاد دشنام گرفته گفت ای مردک ابله
مرا اینجا آورده که عقد نمائی یا دام مضحکه نمائی این چه نحو قاضی است که هزار تخته بر سر
پس خنر معرکه یا با چغل شب بازه زده هیچ معرکه گیر را این باین حرکات و سکنات ندیده‌ام
گویا آب مروارید بچشمش بهم رسیده قاضی باین سخنان ملتفت نگردد و باز بخانه نشسته
زن گفت ای قاضی تو با جماعت میمانی که آب مروارید بچشم ایشان بهم میرسد قاضی
گفت لا اله الا الله زن هم هنوز همین سخن گفت یاری هر تقدیر آب مروارید چه نحو
بلائی است زن گفت آب مروارید رطوبتی است که از لقمهای غلیظ ثقیل شبهه ناک از معده
متوجه سر میشود و از آنجا در پرده چشم نزول مینماید از آن سبب چشم را خلل و خشی
به بینش بهم رسیده صورت اکثر کسان را ساده هم بیند و امتیازی نمیتوانند
داد اگر معالجه نکنند زود بکوری منجر شود قاضی گفت دریافته شد من حریف نفس
ظالم خود نمیگردم چند روز پیش از این بخانه کاوس انزهبی که فوت شده بود
با شحنه شهر بخانه او رفته بودیم که مال و اسباب او را بجهة سرکار امیر ضبط کنیم اطفال
خواجه کاوس از خون حلقوم خوک بطریق صد اثر چیزی بجهة خود ساخته بودند
چون گرسنه شده بودیم و غذای تبریزی بود دو سه لقمه از آن بیشتر خوردیم چون
آن غذا از مال آن مرده بعمل آمده بود ممکن که پر شبهه بناشد و باز بخانه نجار
رفت و تا چشمش بزن افتاد باز سر بزیر افکنده در بحر تفکر شناوری در آمده

هر ساعت

هر ساعتی زیر دیده بجانب زن نگاهی میکرد زن بر آشفته به نجار گفت ای مردک بدچشم و شاهد
باز میبینی و هر ساعت طرفه نگاههای قیقاج بچهره ام میکند بخوبست شوهری تو غرض و سیرتم
بیا در رفته بیمردک ذو الجهول بو الفضول را از اینجا بیرون کن والا دست از من بردار
قاضی گفت ایها الباکره مرفوعه مکرمه در کار ما تأملی در کار است نشنیده که ترکان گفته اند
که آرتق سعی چارق بیر تیر و ایشی بلا تو زنجار ریقر یاد آمد که ای قاضی از دست هرزه
درایها و دراز نفسیهای تو هلاک شدم و از این کدخدائی بیزار گردیدم ساعتی
گذشت هر لمحه اتیان معرفت الکوک کرده سر دو ترا و نشا بورک تازه میخوراند
در واقع طرفه دستگاه و عجب بازی ساز کرده اگر این زن را قابل شبستان خود دیده
و این همه لطایف یا آن سبب قمی آوری که فرزاد کنیز چرا باید اینهمه حیدا نشانی و بدخشم
بود مردم زنان بهتر از این بسیار دارند لیس توهمه را از شوهران ایشان فراد کن
نجار در این حکایت بود که با انجمعی فرزان از بند شد نجار گفت و اویلا که ظهر شد و ساعت
خوب گذشت قاضی گفت بابا تو مرد نجاری تو را از اره و تیشه و ساختن در و پنجره
وقوف است ترا از گردش افلاک و سیاره و ساعت نیک و بد چه خبرداری این فن
از مفرعات کار ماست قاضی تقویم از بغل در آورده گفت قمر کوکبی است سریع السیر
دیدن که داخل برج میزان گردیده اینقدر سرعت طی درجات نموده که امروز
مانده نشده و هنوز در استراحت است فردا نیز طریقه نخواهد بود از امروز تا
فردا چاشتی بجهة ما کبحت و ازدواج و سایر امور سکوت الیحال من بخانه نبردم
و معالجه مداوای چشم خود بکنم که بمرتبه شدت دارد که نزدیکست که مرا

از مطالعه باز دارد و از یک طرف نگار دار و از دیگر طرف زن بکر بیان و کمر قاضی در آنچه
گفتند مکر کار دنیا با رنجه است الا آنکه تا عقد نکنی نگذاریم که بیرون روی قاضی گفت
بگذارید که حالا شوی بقتل برد و ملبوس گفتند دستور نهای خانه خواجه رطل سود اکر
بکر و اکر آنچه از دست آید تقصیر کنی قاضی روی باسمان کرده گفت یا قاضی محکمه
قضا و قدر احفظنی عن شر جمیع المقاتین واللغو والعبث ومن کل خبائث السفه
والنجب فارزقنا عافیة الانتزاع والراحة وتحکم ما تشاء لما ترید قاضی ناچار خطبه
خوانده زن را به نکاح عقد کرد و چون در آن اوقات رسم و قاعده چنان بود که زن
بعد از عقد دست قاضی را می بوسید زن پیش آمد که دست قاضی را ببوسد قاضی بجهة
نشان که با زن تحقیق حال زن خود کند دست ناهنجاری بدماغ زن زده بشکست و دماغش
خون آلود کردید و زود بخانه رفت محلی رسید که زنش روی خود را خراشیده و دماغ
خود را شکسته فریاد میکند که من از چنین شوهری بیزارم که زنا کاری پیشه خود
نموده با زن نجی رقاعده عاشق و معشوقی پیش گرفته با کنیزکان قاضی را بیاد مشتچه
و زیر حلقه گرفته عمامه از سرش افتاده سر برهنه به بیرون دویده بود چون آن غوغا
شنید بدر خانه آمد دید که قاضی سر برهنه است نجار کلاه خود بر سر قاضی کرده گفت
ایها القاضی زنان ناقص عقلند و منازعه زن با شوهر همه وقت مبلوده هر گاه
طبع خانم از شما منحرف شده سهلست روزی چند بدیوان خانه بسر برده باشید تا از
کرده پشیمان گردد قاضی رخت اقامت بدیوان خانه افکنده عندلیب کلک دقایق نوا
که سر دو سرای مقام گفته سبحیت چنین مترنم میگردد که چون زن قاضی چاچه

این خدعه

این خدعه را موافق اندام که خدا را قاضی معترض مکر برده از شوهر زن خبر گرد و حیث و حیله
وشد و دیرار که ذکر یافت در بر سفاهت کرد خبر یافت و دخلا و دیگر فرستاد که من کمان
تدبیر را بر زور بازوی کار آگاهی کوشش تا گوش کشیده از خانه نشست قدر انداز نجد نگ
استاد و بهانش نشانه شرط معهود را زدم اکنون میدان جاری است نوبت بیرد و بهلوانی
رستم خدعه و کاردار شما است اگر گوی شعبده می بازید خوش باشد طاوس خوش خرام
خامه در عرصه تحریر این مدعا چنین جلوه مینماید که نوبت گردش آسیای تلبیسات زن چون
گردید آن ابلق سوار معرکه شیادی و جراری که طفل دبستان حیله اش درس
کلیات خشته و فریب ابلیس را دادی و کلید خدعه قفل مکر از در طلسم نه سپهر جادو کشادی
بدار الاصغر تدبیر درآمده در بازار ربع و شری بهای سنگ معرکه در ترازوی خاطر نهاده
و عیار نقوص هر نقد و حیلت و مکری را بمیزان غور می سنجید تا در کارگاه خیال نیرنگی کشید
از دقایق آن را که لایق بود که او نیز بدلالت ابلیس مکاری محرمیت سراپرده عیاری
بهم رسیده در انگشتر و قایق توشه کش و همراه ارادت او ملبوس دایه را طلبیده
بروغن لسان چرب و شیرینی زبان بر فرسوس اسرار اعضای انگشتی داد طلا کرده
گفت ای مادر شفقه مهربان که نقش کارگاه ربوده رنگم نمونه ضایع نقش بند تدبیرات
لشکستم تریا است که با شوهر چراغ دلنجواهی شکسته ام و هر چند سعی میکنیم حریف بخور
الآن نمیشوم که لیوان آن سر و مهر او در هر بار بخصوصا در بار که آن چراغ مهر باز تو دل
جمع نمودم است اکنون در کمیت خیال در میدان تو مسدی جلوه گر کرده و بیخواهشم
که بدستیاری التواست تو نقش اجوبکین در دست نشیند دایه گفت ای سر خیل قبیله

رعنائی ممنونه نقد جانم در کف است دیده ام در انتظار رقعه دهد حکمت اجازت سازش
در دم نشانه تا مرا طفل روح در گهواره دشمنیر حرکت و سکون در پستان اعضا
و بدلست از امتثال فرمان تو چاره ندارم ممنونه بنده هم تمنیت از زردی صدق
رای تو هر چیز کند ادهشا گفت ای دایه روزی از گرمابه بیرون آمدم پسر صرافی با توجه
منجر همید چون دود رعونتم بدماغ خیالش رسید از مرکب عقل بر زمین بیخودی افتاده
سر بر عقبم گذاشته همه جا تکرار آه واندوهی میکاشت و مرا غیرت و قار معشوقیها نمیگذاشت
که کلاب نگاهی بر چهره امید کش افشانم و چون بدر خانه رسید آهی کشیده برگردید
من دانم که طایر دلش در جستجوی دانه این خیال در دوام گاه مهجر اسیر و گرفتار است
میخواهم به پیش او رفته بگوییه که از آن روز که در بیش صاحب تیغ قلم نگذاشت
که تو را راهی بسر آبرده و عالم تمام برش خوار شوریده دیده تا حال همه وقت
در عزقان بیچ و تاب چنین عقبات گرفتارم و میدانم که این ها همه از حسرت
و محرومی است اکنون میخواهم که مجلسی زیر باض مهر و محبت تو گردیده مدارک
بدکرداری خود نمایم چون علی الصباح محتسب تا شام گرفتار بعضی شغلهای ضروری
و خانه خلوت است و مهجوری بر سر کرده باشراب و اسباب صحبت توجه حضور شو
تا از الکمین ملاقات یکدیگر شیرین کام گردیم چون دایه را نزد پسر صراف فرستاد
مجلسکی نه آمده گفت ایها الزوج المشفق فردا بگاه از زنان همراه شهر که در گرمابه با او
آشنایی بهم رسیده ام بدیدنم می آید و میخواهم او را تکلیف کرده نگاه دارم چون
مرا در پیش او روی یادرکار است خود فردا تا شام بدیوان خانه بوده از اسباب و فاخری

و نکهات

و نکهات آنچه کنیزش داشته باشد باندرون ارسال نمای و چنان کن که در هیچ
باب خجالتی واقع نشود محتسب شمع اجابت التماس عذرا را در بزم رضا برافروخته گفت چنان
باشد و چون صراف صبح در دکان افق نشست و زر کامل عیار خورشید در خطر انگشت نه
شمع سکه نور و ضیا منقش و در بازار سپهر رواج یافت پسر صراف لباسهای فاخر پوشیده ۸ صنعت
و بوی خوش بکار برده چادری بر سر کرده و مینای باده لعل فامی در زیر چادر
گرفته بهزار گونه شوق و نشاط در محفل جانانه گردید آن محبوبه تا صحن منزل
باستقبالش آمده گفت ممنونه بیز داور زمان من عجب ستانه فی آید که از تو تازه
سازد با زنا لون محبت را بخوش آمدی که کلبه محقرم از زیر تو مهر عذارت رنگ حسد ۲ چهره ۵
صفحه نه فرنگ و بهجتم فردوس نعیم گردیده ممنونه با که بتو مرا تا زندگانی نیست بجشم
راحت من خواب زندگانی نیست برای آب بقا منت خضر نکشم و از رخ تو کم از آب همیشگی ۴
زندگانی نیست او را بخلوت برده چادر از سرش برداشت و دست آنجا و گردن
العشق در آورده عذرا تا ام گذشته خواست و بوعده مهربانیهای مشفقانه دل او را
بفتراک امید داری بست و آن را برهنه کرده گفت در این خلوت بغیر عیب بسرای ۱ ۱ب
تا من بیرون رفته اسباب صحبت ساز و مهیا نموده بخاطر جمع بادر کاب آتش ۳ اب
عشرت بگذاریم و زن بیرون آمده کنیزکان را تعلیم داد که چون من بخانه میروم
شما محتسب را ... منزل طلبیده بگوئید که فلان و ... را نیز آورده
با او در کار باده نوشی است و صحبت زن خود بازیچه ... کنیزکان
محتسب را ... طلبیده گفتند از آنجا که ... نعمت ... لازم است

که حقوق نمک خداوند و مخدوم خود را از راه خیراندیشی و دولتخواهی بطریق
لازم منظور داشته اگر امری بظهور رسد که برخلاف طریقهٔ بندگی بینند بقدر مقدور
در تدارک آن حیات و جان خود را فدا کنند مصرعه هرکه پوشد دیده از خلاف حق
نمک چشم امیدش ز نیل یأس نابینا شود اکنون این بندگان را طرفه واقعهٔ مهیب
بنظر در آمده که با اظهار آن جرأت نمیتوانیم کرد محتسب گفت بگوئید کنیزکان گفتند که یکی
مرد بیگانه را آورده و با او عرق تلخ بجرعه و بادهٔ بیمایه است صفت است که در خانه
ارباب نام و ننگ گل چنین بدنامیها شکفته شود که تا سالها زخم این فضیحت دلسوزی را
هیچ مرهمی باصلاح نتوان آورد محتسب چون این سخنان شنید آتش اضطراب بجانش
افتاده خفقان پیچ و تاب این واقعه نقش ارکان تحملش پی درهم شکست و بجستجوی آن
حال کنیزکان را بپیش زن فرستاد زن مضطرب گردیده به پسر گفت که آمدن محتسب
درین وقت بوجه نیست تا دالبوئی از این معنی برده باشد پسر را رعشهٔ خوف نیرو دست
و پای طاقت افتاده گفت واویلا که جانم بر سر این کار رفت برای رضای
خدا چاره در کارم کن که محتسب مرد غیوری است مبادا بمن آسیبی رساند زن صندوق را
گشوده گفت اکنون در میان صندوق رو تا به بینم که تا آخر حال بکجا میرسد پسر را
برهنه بمیان صندوق نموده لباس او را با شیشهٔ شراب و اسباب صحبت جائی
دور بمیان خانه چید و خود نزد محتسب آمده دید که محتسب سراپا مانند شوری برافروخته
و چون مرغ نیم بسمل در طپیدن است زن دست در گردن محتسب کرده گفت ای آرام
جان ترا سخت شوریده حال و مضطرب می‌بینم خیر است محتسب گفت اگرچه عقلم

بقبول

بقبول چنین امری مایلش در نمیشد نهایت چنین سخنی بگوشم رسیده است بگو که چه صورت
دارد زن گفت داستان شده بیان واقع است مدتها بود که شمع دلم در محفل عشق و محبت جوانی
برافروخته تحمل خیال او نیز نتوانستم تعلقم باو در گذشته بود اکنون او را آورده و با او در صحبتم سالهاست
که عشق با دلها طرح آمیزش ریخته خانه‌زاد طبع و مزاج انسانست این بدعت در زمانهٔ ما
و تو بهم نرسید مگر حکایت لیلی و مجنون نشنیده و از داستان یوسف و زلیخا بیخبر مانده
کیست در عالم که شور عشقی در سر نداشته باشد کسی را که گوهر عشقی در صدف دل پرورش
نیافته از گلچینی بهار حیاتش چه حظ و ثمره بیت عشق آب رنگ گلزار دلست رهنما و هادی
هر هنر است سفینه فانوس است عشقش شمع و ان دل صدف عشق است گوهر اندران
دیده فانوس شمع است گوهر یکه بزم صدف را نیست نور محرم دلهای آگاهست عشق عارفان را
یار دلنواز است عشق بیوجود عشق جان افسرده است هرکه عاشق نیست گویا مرده است
عشق باشد میوهٔ نخل حیات عشق باشد گوهر تاج صفات تا نگردد عشق خضر راه دل
زین هنرها ناید از یک مشت گل ای محتسب ارزو گو روا نا شکر حسنی است که لب شهد این
هنگامه بنا بوده باشد عشق با زندگانی توام است و هیچ ذیحیاتی بیوجود نیست
که بوئی از گلزار عشق بمشام جانش نرسیده باشد مگر فرزند برائی داخل انسان
نیستم تا کی با تو بسر برم در همه کار تغیر آب و هوا و نقش نگاری لازم است
مدتهاست که بیچاره را از مرض عشقم زار یافته صاحب فراش بستر هجر است که از ارکان
سنگدلی بر حکم و مروت نیست فردای قیامت در عرصهٔ کبیر و از محکمه جواب این تعدی چه
خواهیم داد نشنیده که سائل را محروم نباید کرد مصرعه با استطاعت حرمتی بمیرسد

نقطه: هم دانه که گرد دو نقطه بود حقیر: در واقع از خرمنی که موری دانه برد نقصی در سامان
جمعیت خرمن نخواهد رسید از یک چشمه صد هزار کس آب می‌آشامند و از یک نخل چندین
کس میوه میچیند از گلزار رعنا چه کسر خواهد کرد که بوی گل را جهت مشام جان بنوازی
رسد تا توانی تشنه را جام آبی در باب خجسته از ورطهٔ عقوبت بدار که میگویند راه
حوادث است غم مخور ای محتسب که در خوان وجود هم القدر نعمت الوان رحمت است
که هزار چون تو را کفایت محتسب برآشفته گفت ای نابکار بیهوده کردار این چه سخنان
ابلهانه است که میگوئی زن گفت بنمک خوان احمدی و وفاق که آنچه میگویم از نشئه
طرافت و ساخته است اگر در این باب شکی بخاطرت هست بیا و بچشم خود ببین خود بنفس
افتاده محتسب از قفا میرفت تا بدر آن خانه رسیدند چون چشم محتسب بر آن لباس و اسباب
شراب افتاد شعله وار تافته گردیده چون خمی بجوش افتاد و دو دست و پای
از خود بیرون نهاد زن گفت پسر را نیز در میان صندوق پنهان کرده ام اگر قبول
نداری اینک کلید بگیر و سر صندوق بگشای چون محتسب کلید را گرفت زن
فرو خندیده دست بر هم زده گفت فردا در تورا فراموش محتسب کلید را افکنده
در آمد گفت ای خانه خراب آتش در خرمن صبر و قرارم انداختی بیرون بخانه
این همه تمهید استاد اشت برگردیده بیرون رفت از شنیدن این سخنان
بیهوش و اروی ... شراب عشق میسر گردیده در کار غرض کلمه بود چون
شام شد زن سر صندوق گشوده گفت زود بیرون رو و عینک این ارادهٔ ...
چشم بردار که نیز در کار بود که پیراهن عاشقی در بر ت قبا گردد و سر زد بگریز نهاده

سکر حیات

سکر حیات دوباره گفت چون طایر خدعهٔ زن محتسب نیز در آشیان بند و بر چنین بیضه
نهاد بزن شحنه اعلام داد که من نیز دام گسترده صید مدعا را بچنگ آورده ام و بالفعل میدان
خالی و نوبت جلوهٔ دست و تیغ تست به بینیم که نخل استادی تو چه میوه ببار آورد
راوی این داستان غنچهٔ گلبن نطق را از شبنم تقریر این مدعا چنین خندان
میگرداند که چون خبر نظارهٔ دوران و جرارهٔ زمان تا ناخن بر بیان حیله وری
و دندان هژبر بیداد گری بسموم ... آرام برق هزار خرمن تمکین ولد
مختار دهر زن شحنهٔ شهر که روز در یتیم خانهٔ قماش هزار سرهنگ تیز چنگ
کمر پهلوانی بستی و در عیاری مکرش هزار عسس ... درس عیاری شحنه
کلاه تیرهٔ تمهید بر سر ... خدعه در بر و عبای فسون بر دوش افکنده یکه آمد بر
نیز ... سپر شیاری حمایل و تیغ فریب بدست گرفته بر سر چهار کوچه تیر
نشست و لشکر دیگر را بجهت ... شوارع شهر بجستجو فرستاد تا ان
نیز سررشته بچنگ آورد شحنه گفت که فردا میخواهم گلچین بوستان
مواصلت و انبساط بوده در خانه با هم مجمع بالطالع برآسائیم و طبع حضوری
نمائیم شحنه گفت بسیار بکیفی که من نیز تشنه چنین صحبتی بودم اتفاقا زن را
غلامی بود مطیع و همه وقت غاشیهٔ خدمت او بر دوش اخلاص کشیدی چون
صبح شد غلام را طلبیده گفت مدتهاست که سنبلستان قد و بالای موزون تو
می‌خرم ... که همیشه ... راه رضای من میپوئی و طریق وفای من
... که ... هستم که بدستیاری امداد تو صورت یابد غلام

گفت منت دارم که پنج هزار دینار بوی داد و گفت باین تکیه که در جوار منزل ماست
قلندران مهیا شوند این هزار دینار را بیکی از آن قلندران داده بگوی که دیشب
از جماعت کهنه کاری که امیر بشحنه سپرده بوده یکی گریخته داد کمال ایشان بهیئت تو دارد
و شحنه چون خوف باز خواست امیر دارد و دیروز هیچ کس طلب تو فرستد تو را در
عوض او نماید مرا بر تو رحم آمده آمدم که تو را اعلام نمایم این مبلغ را گرفته اسباب و لباس
خود را بمن داده از این زر جهت خود لباسی گرفته بتغییر لباس از این شهر بیرون رو که اگر
چنانچه صباح بمانی از محنت قراتغرا و زجر زندان و عقوبات گوناگون و شکنجه‌های
پی در پی هلاک خواهی شد غلام هزار دینار به تکیه برده بشروطی که ذکر شد بقلندر
داده لباس او را آورده بزن سپرد و چون هاتف صبح ندای و الصبح اذا تنفس
بگوش هوش جهانیان رسانید زن بشحنه گفت و الله مدتها است که ترحلوای آرزو داشته‌ام
چنانچه اجازت دهی امروز طبخ را بهمین قرار دهیم شحنه گفت بسیار خوب است
زن اسباب طبخ حاضر ساخته به پختن حلوا مشغول گردید شحنه گفت دیروز در خانه
صفان رنگرزی زد شده بود تا نصف شب در سر چهارسوق جمعی را شکنجه می‌کردم
و چون شب بیداری کشیده‌ام اکنون کسالت مرا بحضور رسانیده لمحه استراحت
ملیمایم زن گفت خوب شحنه سر در بالش استراحت گذاشت و چون حلوا پخته شد
زن قدری از کفچه بیرون آورده داروی بیهوشی را با آن داخل کرده بشحنه گفت که تنگی
امروز در پختن و صحبت نیست نه هنگام خواب و غفلت سر را بردار ببین که شیرینی حلوا
بقاعده است یا نه شحنه سر برداشته لقمه از آن حلوا گرم گرم و خواب آلوده خورده

بالش

باز سر در بالش نهاد و هنوز حلوا در گلویش بود که هوشش طبل رحیل فرو کوفت
و پنجه مار بیهوشی نفث رشته گلوی شعورش بر داشت زن در ساعت لباس
از بر شحنه بیرون در آورده لباس و گرفت قلندری در روی پوشانید و دستره
بدست غلام داده ریشش را نیز تراشید و لب هر دو دستش ده دوازده داغ
مقصوری سوخته چون شب شد زن غلام را طلبیده گفت آقا سنبل جانت میخواهم شحنه را
بدوش کشیده بجای آن قلندر به تکیه ببر و اگر صباح خواهد که بخانه بیاید مگذار سنبل
شحنه را چون مردگان بدوش کرده بتکیه برد و چون اثر صبح ظاهر گردید شحنه
اندکی بهوش آمده گفت ای نرگس آری بیار قلندران دیگر از خواب بیدار شده
دو سه مرتبه که شحنه چنان صدا زد درویشان بهم آشفتند که خمار بنگ تو بی اثر
نموده بوی کنند یا قفرا نرگس در بوستان مهیا شد این تکیه در دمنه است
سبز قندی زنجا بسیار است بر خیز و داغی بر سان که وقت نزول کاروان فوت است
سحر و هنگام امر اگر نشد عادة الحال شحنه چون این کلمات بشنید از آن جای
که اثر بیهوشی در سرش بود پنداشت که این ماجرا بخواب می‌بیند بر خواسته بنشست
چون نگه شستن هم در طاق و منظر تکیه افتاد حیران شده از جای برخاست و چون
بخود دید برداشت آن لباس هم او در بر و آن داغها را بر سر دست دید تعجب او ضایع خود
کرده با خود اندیشید که آیا منم که خود را باین حال می‌بینم یا در خوابم اگر بر
صورت خود نه دیده دید که کاروان می‌رسد خبر از مهید ناگاه رخت ریشش کوچ
کرده با آن وضع از تکیه بیرون رفته و متوجه خانه شد زن با غلامان و کنیزکان

دع ذكرهن فما لهن وفاء
ريح الصبا وعهودهن سواء
يكسرن قلبك ثم لا يجبرنه
وفي قلوبهن من الوفاء خلاء

در روز یکشنبه ۱۵ [illegible] سنه ۱۳۲۶
[illegible] عبد الله

دع ذكرهن فما لهن وفاء
ريح الصبا وعهودهن سواء
يكسرن قلبك ثم لا يجبرنه

بر عقب در بسته درست کرده منتظر شحنه بودند شحنه بدر خانه آمده دست بر حلقهٔ در
زد سنبل چوبی در دست بیرون آمده گفت ای قلندر دیگر امیخواهی شحنه گفت
میخواهم بخانه درآیم سنبل گفت ظاهراً امروز بنگ صبح را بیشتر زده و تیر از روزها
زده و چنین خیال خامی نموده راه تکیه را غلط کرده برو که اینجا جای تو نیست که چون
تو قلندر را پسر و پای راه داشته باشد این خانهٔ لولو قبای شحنه شهر است که اگر
سیمرغ از قلهٔ قاف مغرب باین سمت بی ادبانه نگاه کند در دم بال خیالش بسوزد
شحنه گفت چه پوچ میگوئی از سر راه دور شو که در این صبح دم دماغ این فرزفات
ندارم تا شحنه خواست که قدم پیش گذارد سنبل چوبی بپشت شحنه نواخت شحنه
نیز سیلی بسنبل زده هر دو بهم درآویختند در این اثنا زن و کنیزکان نیز از
عقب در بیرون آمده شحنه را با چوب و سنگ گرفتند و فریاد برآوردند که این
قلندر میخواهد که بزور زور داخل خانه شود چه فایده که شحنه بیمار است و الا
این کهنه دزد عیاری را بقصاص میرسید مردم محله نیز خبردار شده بمعاونت
هجوم آوردند دیدند که قلندر در باب رفتن خانه بیجا پای داد بلند مینهاد گفتند ببینید
که چه قلندر دلیر صاحب جرأتیست که میخواهد در روز بخانهٔ شحنه رود [illegible]
هشت که پشت بام زندان و دزدی قریب یک صد نفر از خرد و بزرگ تماشای
آن هنگامه جمع شده دست زدند که بسته ملکیت و خروش این غوغا بلند شده
شحنه متحیر شو در هنگامه بر سر خود دید گفت وا ویلا این چه سانحه و چشم زخم
بود که بما رو کرد چه حقیقت است ندانم که رو بما آورد که بود در این باب
از کی

از کی آورد مجملاً آنکه بحال خود درمانده و حیران و مضطر گردیده کودکان محله دامنها
پر از سنگ کرده بعقبش افتادند و سنگ زنان او را از شهر بیرون کردند و در سه
فرسخی شهر قریه بود در آنجا گوشهٔ مسجدی گرفته بسر میبرد و شبها بدر خانها
بدریوزه رفته قوتی حاصل می نمود تا مشغول خوردن آمده داغهای دستا دردی
به بهبود نهاد و هر کس بطلب شحنه می آمد غلام میگفت او را بیماری عارض گردیده بعد
از یک ماه شحنه را فارغ فراغتی با دخانه و صحبتها تا نه [illegible] ساخته باز بتکیه آمد نهایت
غنیمت است که اراده خانه کند اتفاقاً روزی زن از روزنهٔ بالاخانه نگاهی بتکیه کرد
شحنه را دید که با جمعی از قلندران بهمان لباس نشسته و سر بجیب تفکر فرو برده رحمش
آمده غلام را طلبید و گفت دیگر شحنه را بس است قرص نانی بچه از آن بیهوشی دارد
قدری داخل کرده بغلام داد و گفت چون قلندران بخواهند این نان را ببرده بزیر
سر شحنه بگذار غلام چنان کرده چون نصف شب شد شحنه از خواب بیدار شد دید
که عجب قرص نانی در زیر سر اوست تصور کرد که قلندران شب از دریوزه آورده
اند و بان بهانه وا دادند با لقمه از آن گرسنه بخورد باز در قعر بحر مدهوشی فرو رفت
غلام نیز همو ده نیز رفته در همان شب شحنه را بدوش کشیده بخانه آورد چون
صباح شد زن لباس قلندری را از بر شحنه بیرون آورد و همان رختها او را
باز در بر کرده در همان مکان دیگر صوار را گذاشت و بعد از لمحه که شحنه حرکت کرد
زن گفت ای شحنه اینقدر بخواب رفتم امروز با هم بعیش و صحبت گذرانیم این معنی
نگذاشته که تمام روز را مدهوشانه بگذرانی سر بردار و ببین چه خوب صلوات گفته

تو بچه ام شحنه چون چشم گشوده بجو دید و برداشت خود را بهمان لباس روز اول در خانه
خود دید باز گلبن حیرتش گلهای تعجب بار آورده حیران گردید و گفت سبحان الله
مرا چه میشود برخواسته نشست و گفت ای زن طرفه حالی بخود می بینم که تقریر نمیتوانم کرد
زن گفت که از آثار حرکات و اضطرابی که یک لحظه پیش ازین در خواب مینمودی
چنین ظاهر میشود که خوابهای آشفته دیده باشی شحنه گفت چه خواب آشفته که از آن
وقت که سر بر بالش نهاده ام خود را بهزار صورت عجیب و غریب مشاهده کرده ام زن گفت
البته غذای ناموافق دیشب خورده که امروز بخار آن بدماغت صعود نموده و این همه
آزارت کرده شحنه گفت بلی دیشب در خانه سرهنگ چنین اتفاق افتاده بود که بریان بلادی
بچه بود و بیشتر خورده ام امروز بخار آن بدماغ مرا آزار داد خلاصه کلام آنکه چون آن
سه سرهنگ معرکه فریب دیگر را از شغل و کار با خبر رسید بعهدی که نموده بودند باز
بهمان گرمابه آمدند که صورت واقعات ببلغه بسه زن رسید و خاتم بهر یکی که تعلق
داشته باشد صاحب شوند چون وارد حمام گردیده تحقیق نمودند اهل حمام گفتند که آن
عجوزه مدتی است که با فرزندان خود ازین شهر بولایت دیگر رفته اند همه بروی
یکدیگر نگاه کرده گفتند صد رحمت بر آن عجوزه که نیرنگ او از ما زیاده بود و جفا در حمام را
ما کشیدیم و از بهانه رایگان چنین تحفه صاحب شد چون ملاح حکایت فریب آن
سه زن را با خبر رسید گفت ای سر گروه چشم دلربایی و ای شعبه شعبده الصنم
زیبایی این حکایت را از بهر آن آورده ام و در این ردیف آنرا برای آن گفتم که تو را
معلوم گردد که من هم فی الجمله از مکر و خدعه زنان آگاهم و بیخبر قانون فریب

و نیز نکاشته

و نیز نکات آن طایفه نیستم اگر بخت خیال تو را گهری در بار رود کوکب نیت تو در ادراج فریبکی
سیار است خدا نیز خدنگ انداز کسان آن در کمان تدبیر است تیغ حیله تو در سپر احتیاط و بصیرت
اندیشه من کارگر نمیگردد مگر الله در ربا نان بی اعتقادم که نصیحت قول و استحکام عهد
و پیمان تو مطلق دل نمی بندم و قدم در راه قبول وعده و صدق تو نمی نهم
دل بقول و فعل زن بستن خطا باشد خط عقل اگر داری بجز از زن ره رسم وفا این که
اکنون از طریق اهلیت روی بیکدارنی و استحکام دستگاه عشرت را موقوف بوقت و زمان
دیگر مینمایی وجه حیثیت و جهت که ذات در کار شغل و عیش سرور و رونق سلسله انبساط و خواهر
لقین وقت و ملاحظه ساعت فی الحال و دستور نیست الحال که عنان مرکب فرصت در رکاب اختیار
و ساغر خاطر از باده فارغبالی سرشار است و سمند تفرقه روزگار ما را چون زهد و شراب
و بیداری و خواب از یکدیگر جدا انداخته بیا تا دل و خیال با هم جوشیم و مانند ناله
زیر و بم با یکدیگر خروشیم و داد فراغت بدهیم که طبع روزگار چند از انها استغنایی تیت
و خوی گردون مزاج و حالت بوقلمون دارد و هر نفس نقشی جلوه میدهد و هر لحظه
هر نکیه بری آید مبادا از زمان قضا و فرصت قدر تیری جنبش کند و سلسله رابطه و نقد
انتظام ترتیب ایام در افشاند و چون عشق و صبر از صحبت هم فرد افتیم
امروز که نیست زقانون نشاط ساز که فلک را ستیز در فسرد بار انتظاری که کشیده ام
بر امید روز بهر صبحی که بخشیده ام تا زود گرد در زیبا در برج گوهر تکلم گشوده گفت ای ملاح
تو از فحوای قضا و قدر بی بهره آستگی بدانکه در حالتی از حالات کشتن عرصه قلمرو
امکان بی قضا و تقدیر نمی باشد در جمیع امور متوسل بجناب کبریا باید بود که خاتم

احشا رضا در انگشت و سررشته فرمان تقدیر در رشته ارادت و جمله اوقات ناظم و سلک ه
نصرت و حراست عموم بندگان و مطیعان است و اینکه میگویی که گلبن مقصود مرا از دامان
من با وجود این همه وجود بها و خاک رها چه کس باشم که مصدر حصول مدعای تو انجام گردید
و از من موری بکام تو اندر رسید هر کس هیچ پایی که هر حاجتی و طالب او مراکز را حقیقت باید
یا در جاده آزادگی و رضا جویی ایزد متعال گذارد و دست از طریق گمراهی و پیروی
نفس بردارد و از صمیم قلب متمسک بعروة الوثقی اعانت یزدانی گردد تا دلیل رحمت کریم
سبب ساز بدرقه راه مدعای او شده او را از تیره کیهای ظلمت بادیه گربت بسرچشمه
آب حیوان حیات عافیت و بهبود رساند ای ملاح کلید گشایش هر کار بسته بدست
چاره سازی و تفضل خالق جزو کل است آنچه خواهی از خزانه رحمت بیدریغ او
بخواه که سفره نعمت لطف او همه وقت آماده و در بارگاه فیض بیمنتهاش بروی عموم
وظیفه خواران گشاده است [illegible] گنجش نامتناهی نعمتش بی پایان هیچ خواهنده
از این در نرود و بی مقصود [illegible] در همه ابواب دل در عنایت او بند تا از شهد الطاف
او کام خود کامیاب گردی و مانند آن سه نفر چه کسان بودند و در چه حادثه افتاده
بودند آن مربع نشین مسند الشرف ملاحت و شیرین زبانی گفت [illegible] یکی از حجله
خانه صحبت و خلطه یکی از چهره پردازان عرایس جمال سخنوری یا و خدا حمت
عذار دلکشای مطلوب دلخواه این حکایت تجلی بخش دیده قبول گردید که دو قصه
از اوقات سه نفر از دوستان مشفق یکدل و احباب صادق متفق که پیوسته در طریقت
الفت باده یکجا رحمت نوشیدی و در استقامت بنای یکانگی و داد و خلت فرزانه

کوشیدند

کوشیدندی باراده سفری باتفاق بر دوش وفاق بسته در هودج عظیمت نشسته روانه گردیدند
در اثنای راه چنان اتفاق افتاد که شبی از شبها مغاره کوهی را منزل کردند از قضا
در آن شب صاعقه در شورش شدیدی چهره گشا گردیده زلزله عظیمی پدید آمد چنانکه تزلزل
در ارکان پیکر آن کوه افتاده اکثر اجزای آن کوه از هم پاشید و لخته سنگ عظیمی افزون
از هزار خروار از کوه جدا شد بر در آن مغاره آمده حبس شد و راه رسیدن ایشان
سه نفر در میان غار مانده از هیچ طرف راه نمی یافتند و چاره بیرون شدن نمی دانستند
تا اینکه چند روز در ظلمت آن حادثه مانده زاد و راحلی که داشتند تمام گردید و از رنج تشنگی
و الم فاقه و گرسنگی کار بر ایشان تنگ شده متحیر حال خود ماندند و بالکلیه طمع از حیات
خود بریدند شبی هر سه نفر با دل از اندوه مالامال و خاطری از رشته حیرت و ملال با هم
در شکوه بیداد روزگار دغا و گفتگوی وقوع سانحه عظمی اقدام نموده تدبیر چاره
میکردند و هر یکی راه تهیدی می پویند و کل خیالی می بویند یکی از آنها که اعقل
بود گفت ای برادران بیراه این خیالات بیهوده عجب نشاید که قفل این طلسم الکلید
اندیشه و تدبیرات ما گشاده نشود مگر بپنجه لطف و رحمت ایزدی چند این بلیه را از پای
ما طفت ما بر دارد [illegible] غیر سر پنجه احسان خداوندی کسی این در بسته بر روی دل ما نگشاید
محرک سلسله رستگاری از جمیع حوادث و نوائب الظهار رسته است و آنچه هر یکی را
در این مدت سر گذشته بدرگاه مجیب الدعوات عرض نمائیم و آن را شفیع خود سازیم
شاید این معنی موجب تحریک نسیم مراحم سبحانی گردیده از گرداب این واقعه سالم
بساحل نجات رسیم همه بقبول این قول همداستان شده گفتند نوبت اول کسی

از ازتها در مصلای امید نشسته بذکر تسبیح تضرع و ابتهال برداشت و گفت مثنوی الهی بزرگی
و شوکت تو راست : سرافرازی ملک و دولت تو راست : بتاج فلک گوهر آفتاب : ز دریای
لطف تو دارد حباب : کریمی و عفو گنه کار تست : مروت شمیمی ز گلزار تست : تو ای
دستگیر درماندگان : برآرنده حاجت بندگان : بهر غرقه لجه حادثات : نماید عطای
تو راه نجات : ز خوان عطایت بهر طرف امید : یا مداد لطفت طلب رو سفید : اسیرم
در ورطه اضطراب : خدایا نجاتم بده زین عذاب : ای آن کریمی که تا خضر امداد تو بدرقه
راه نگردد سالک هیچ امیدی بسر منزل حصول نرسد از آنجا که حقیقت هر سری از
اسرار ضمایر رسانهای علم بی نهایت اراده دارد در آنچه برمن گذشته و میگویم در مرآت
آگاهی تو جلوه نماست من چندی ازاین پیش سر در ملازمت یکی از تجار داشتم در سفره اعاشه
و التفات او شیرین کام هوای رفاهیت میبودم اتفاقا خواجه را نادره جمیله بود در برج
تصرف چون ماه شب چهارده فروزان و تابنده و از لطافت پیکر و صفای رخسار بگوهر
شهوار شبیه و مانند روزی قاصد نظاره ام را رجب اتفاق گذر بکوچه باغ حسن
دلارای آن یگانه کشور معشوقی افتاده رخم بر دل پروانه وار در زد و در شمع عارضش گردیدن
گرفته و عندلیب روانم از حیرت آب و رنگ گل رخسارش بشیون در آمد شب و روز
شعله بیقراری در آتشگاه سینه می افروختم و مانند خاشاک نمد برق این الم
میسوختم و در کمین گاه انتظار گوشه نشین گردیده وقت فرصت می جستم تا که
زمام فرصتی بچنگ آورده دم گلی از گلشن آرزو بچینم تا آنکه روزی خانه را خلوت و آن نگار را
بکام مدعا قرین یافتم تمنا در گنجینه وصالش ز رساتیره بکلید مبالغه و تحفه ناپذیر

رضای آن را کشوده چون قدم در دایره تسلیم نهاد من با خود اندیشیدم که ارتکاب
چنین امر شنیعه موجب تموج بحر خشم الهی و ننگ دودمان از ارباب حقیقت شناسی و مروت
مدتیست که در ظل عاطفت تفقد این مرد مرفه الحال و کامیاب بمواید عاطفتیم این خیال
بیهوده و اندیشه باطل خلاف قاعده نمکخوارگی و صداقت است [illegible] منظور هر که نیست
نمک بحور ملیشود فردا در دیوان محشر جواب باز خواست و عتاب پادشاه اقلیم ثنا و قدر
چه خواهم گفت هر آینه بمخالفت خطا اندیشیهای نفس کش شیدن و بپرده ممانعت
بر چهره خواهشهای ناصواب خاطر پوشیدن راه بسر منزل مقصود بردن و از
محبوب دلخواه عافیت کام دل جستن است مردانه نقش این سودای بیفایده از لوح
سینه پرداختم و شعله این خیال بدمآل بزلال احتیاط منطفی ساختم و از آن وقت
عروس نفس نیت را سه طلاق گفته دیگر پیرامون هیچیک از محرمات و فسوق نگردیده ام
ای کریم بخشنده دستگیر و ای خداوند مشفق جرم پذیر هر عملی را اجری و هر کرده را
مکافاتی و پاداشی از دیوان عدالت و مرحمت تو میباشد چون مطمح نظرم مراعات
رضای تو از سر این لذت برخواستم از آنجا که عطایای کامله تو را با نجاح مقاصد
متوسلان این درگاه هرگز مساهله و مبالغه مرعی نبوده و نیست متوقع آنم که گرفتاران
دار السجن این مکروه را از آفت این اندوه نجات ارزانی داری و شروع
بگریه کرده سر بسجده نهاده هنوز سر از سجده برنداشته بود که غنچه استکانت
امیدواری از فیض موسم ربیع اعطاف واهب العطیات خندیدن آغاز نموده
بید قدرت شامله سبحانی آن سنگ بجنبش آمد و قدری از آن در گشوده شد الظاهر

احسان همی نیست بامید تلافی
نیکی بکسی کن که بکار تو نیاید

این معنی بشارت بخش خاطر انجامی گشته نسیم امیدواری بر سر حسرت کشت آرزوی هر یک آغاز وزیدن کرده و دیگری از زرفشانی بشنهت و دست استغاثه بعروهٔ اعتصام قادر وافر الاکرام زده روی عجز و نیاز بدرگاه ایزد بی نیاز که قبلهٔ حاجات ارباب مقصود است کرده گفت مناجات الهی کنه کار و بیچاره ایم بصحرای حیرانی آواره ایم ز عطر گل باغ احسان تو در باغ تمنا بود شکوفه کرم غنچهٔ نکهت غنچهٔ جود و لطف سنجی جبینهٔ خلق مسعود تست اسیران این بند را داد رس که جز تو نداریم فریاد رس ای آنکه بی امداد ریزش سحاب جود تست گیاه هیچ موجودی در بهارستان نروید و بی نسیم رحمت فیاض تست غنچهٔ هیچ ممکنی از گلبن خلقت نشکفد خداوندا اگر چه نامهٔ اعمالم سراپا از نقش خط گناهای چون کاشانهٔ دل ارباب کفر سیاه و در سپهر عالم بیشتر از قطرات امطار و اوراق اشجار اصغر گناه است ولیکن از آنجا که در کار هر کس بود با کرم ز جرم گنه نبود کس هیچ بیم عذر این تقصیر است حواله بکرم عطابخش تست مرا بعفو سرشار و کرم بیدریغ تو مظاهر است پشت گرمی تمام است آنچه از من بوقوع انجامیده بر حسب راستی بیان میکنم و پاداش این را از تو میخواهم من در اوایل حال در غایت عدم استطاعت حال و کمال بینوائی بودم و هر روز بهزار خون دل دو سه درم و دینار تحصیل نموده بهای قوت یومیه مهیا دادم چنان اتفاق افتاد که چند روزی کار و شغلی بهم نرسید هر چند بساط تلاش و تردد گستردم و اسباب اهتمام چیدم کردای انتفاعی دست بهم نداد و از آن صعوبت جوع مرا بیصبر و شکیب ساخته بنیاد خودداری و طاقتم از بنیاد در آمد با خود اندیشیدم

که از این

تا توانی دلی بدست آر صفی
ور نتوانی دلی میازار صفی
سر رشته همان است که مهلا صفی
زنهار صفی زنهار صفی
هزار زنهار صفی

که از این بیسر و سامانی تا کی شهد حیات در کام جانم طعم حنظل خواهد داد هر آینه زرک از چنین رندکارانی نجات نتوانست در تدبیر حالم اندیشه مینمودم بخاطرم رسید که باید بخانهٔ یکی منعمان بدزدی رفت اگر گرفتار آیم هر چه خواهند بکنند و اگر مالی بچنگ آورم روزی چند از این صعوبت بر آسایم دکوسهٔ ابلیس نفس افسون گمراهی بمن دمیده اسباب شبروی و بیدردی طراری سامان دادم تا آنکه شبی از وقایع خانهٔ یکی از محتشمان نمودم و کمند حیله بر بام قصر فرصت افکنده خود را بخزانه مدعا رسیدم زر و جواهر از هر نوع نقدهای گران بها بچنگ مقصود آورده چون بخانه آوردم قدری از نقودهای مسروقه آن کار بهوش آمده با خود اندیشیدم که این چه خطای بزرگ بود که بر جبههٔ بی احتیاطی کشیدم چون فسرده شود شعله این آتش در کانون سینهٔ صاحب این مال بر افروزد و بآتش تهمت این واقعه جان بسی بینوایان بسوزد زهی بیمروتی و نامردی باشد که از زر مکدر انتفاع نفس شوم خلقی را بچه هم چنین حادثه افکنم مردانه از سر این سودا بر خواسته جمیع آن مال را باز برده جایی گذاشته عود نمودم ای کریم کارساز بنده نواز بامید تلافی مرحمت تو قطع نظر از آنهمه مال و نعمت نمودم چشم امید فرا بخزانهٔ عامرهٔ رحمت تو دارم

مصرع: هر کس بکسی و حضرتی مینازد جز حضرت تو ندارد این بیکس کس

این بگفت و از دیده اشک فشانده سر بسجدهٔ دعا گذاشت از آنجا که کنجوران خزاین مرحمت الهی در مدد کاری و توجه حال بندگان جویای سبب و بهانه است شمع امید او نیز در بزم اجابت از روشنی روشن گردیده چون سر از سجده

برداشت باز بفرمان قادر ذو المنن آن سنگ حرکت کرده قدری دیگر دهانه گشوده شد
شخص نسیم بیشتر نشسته سوت ابتهال و جزع بر کشید و رو به آسمان در کعبه قدرت و جلال
دهن فریاد بخش کرده ملتجی بحبل المتین امید گشته گفت الهی تو ای قادر کارساز
تو را میسزد قدرت امتیاز از جود تو حاجت بی دلو سفید نگردد کسی از درت ناامید
امید نجات از تو داریم و بس نخواهیم امداد از هیچکس ای کریمی که هر چه کونین
از گلشن لطف کلی است ناشکفته و وجود ممکنات از صدف صنعت دریست ناسفته نخل وجود
ثمر فتوت از هیچ کامی دریغ ندارد بحر بی منتهای احسانت کشت هیچ امیدی را
خشک لب نگذارد عالم السر و الخفیات خالق ذات جمله اشیای هر چه من کرده ام تو
میدانی چه بگویم که واقفانی من مردی ام از دودمان احترام و شام و دیر پرورده
آب و هوای دار الامان کرمان در بدایت حال مال و ملک خطیر داشتم و در سلک
ارباب احتشام اندیار تخم بختیاری در مزرعه نیکنامی میکاشتم تا اینکه بواسطه
صحبت ناجنس و سفله کشاکش سپهر افلاک رشته اقامتم گسیخت و غبار روزگار
گرد ادبار بر سر اقبالم بیخت و کار بجائی رسید که دست تطاول صعوبت عسرت
آویخته گریبان طاقتم گشته رو گردان توقف آندیار گردیدم و برهنمائی یکی از
رفقای بسعادت قصد دار العلم شیراز نمودم در عرض راه مرکب رفیقم را حادثه
رو داده باشاره تازیانه فارس رفقا توجه بادیه عدم کرد هر دو بیمرکب گشته گاهی
سواره گاهی پیاده طی مسافات منازل مینمودیم و در تیمار و مراقبت حال او دقیقه
نامرعی نمیگذاشتیم تا اینکه روزی در عرض راه یکی از منازل مرا آب احتیاج

کشاده

برهنه گشتم و لنگ بسته داخل آب شدم چون از غسل فریضه و واجبات غسل فارغ
گردیدم و عزم بیرون آمدن کردم دیدم که آن بیدادگر نمکنشناس لباسم را برداشته
و بمرکبم سوار شده تازیانه بر مرکب زد و بسرعت هر چه تمامتر رو بگریز نهاد من از آب
در آمده چندانکه از عقب او دویدم و عجز کردم ملتفت نشده شتابان بیرون رفت تا از نظرم
غایب شد من در آن صحرا تنها و بیکس و گرسنه برهنه چند روز بسر کردم تا بچشمی
رسیدم اهل حشم جامه بمن داده پوشیدم و بقوت چند روزه دریوزه کرده راه
شیراز را سراغ کردم و از آنجا بتعزیت حالیه وارد شهر شدم روزی دیگر در بازار
تفرج میکردم ناگاه چشمم بر آن ناجوانمرد از وفا بیگانه افتاد که لباسم را در بر و مرکبم را
سوار بود و سیر بازار مینمود و چون مرا دید رنگش متغیر شده شخص آهسته بسخنان
گفت دغا بان مرکب تافته اراده رفتن کرد من خواستم با او سخن گویم او گفت صاحب هیچ
اظهار مکن سفارشش تو را با آقا مسعود کردم خاطر جمع دار که او بطریقه فاطر خواه تو
سلوک خواهد نمود و عذر ما را خواهد خواست آقا مسعود نزد من آمده گفت دل
قوی دار که ایام محنت و جفای تو گذشت و روز فراغت و رفاهیت رسیده تو را
طرفه موهبتی روزی شده و مرا تکلیف خانه خود نمود من تصور کردم که این مرد یکی
از جمله اهل الله خواهد بود که در مکافات تدارک کردار آن ناپاک است باتفاق او میرفتم
تا بخانه اش رسیدم در صحن منزل او باغچه بود در پهلوی او در آورده بدستم داد و گفت
ظاهرا تو را در فن دهقنت و باغبانی مهارتی باشد این باغچه را بشیار کن که موسم
کاشتن شقایقست من با خود اندیشیدم که این مرد عجب تدارکی بحالم در نظر دارد

گفتم ای جوانمرد از راه دور میرسم و ماندگی بر من اثر کرده مرا قوت این کار نیست خدمت
دیگر بفرمای بمن نگاههای پرجوشانه کرده گفت هرگاه اینقدر کار از تو نمیشود دیگر چه
کار توانی کرد و بخانه رفته چاروب و سطلی بیرون آورده گفت درخانه و طویله را پاکیزه کن
من با خود گفتم چون مرا باین لباس کثیف دیده باراده فعلگی یا ملازمت خواهد آورده
بهر صورت کار بگیرد زیرا سهل است شام اجرت خود را گرفته خواهم رفت تا شام هر کار
فرمود بتقدیم رسانیدم چون شام شد آمده سطل و چاروب را بر زمین گذاشته
گفتم اکنون نوبت مهربانی شما است برخصت شما گفت مگر چه خیال داری گفتم میروم
تا روشن است خود را بکنج کاروانسرائی رسانم گفت مگر در آن شهری که بوده قاعده
چنان است که غلامان از خانه خداوندان خود شبها بکاروانسرا میروند مرا از این
سخن تعجب آمده گفتم ای خواجه مزاح مکن و حقم بده که در این شام خود را بجائی رسانم
تبسم کرده گفت ای بد اصل مگر دیوانه شده سالها بود که من از خواجه تو مبلغها طلب
داشتم و شهر بشهر در سراغش میگشتم و آن را نمی یافتم اکنون خود آمد و ترا
بهمان وجه طلبم که چهل درهم بود فروخته روانه نیشابور گردید گفتم ای آقا مسعود مرا
خواجه نمی شد این لطایف اگر از بهر آنست که اجرتم ندهی سهل است خدای تعالی عوض
خواهد داد و تا خواستم روانه گردم از جا جسته گریبانم گرفت و گفت ای کاکا خواجه
تو راست میگفت که غلام مرا عیبی نیست بغیر از اینکه هر سال یکمرتبه صرع او را می آید
ظاهرا که اثر همان مرض در تو سرایت کرده زنجیری آورده مرا بطویله برده
محبوس نمود و شخصی را گماشت که حراست کند از بیم تمادی من هر چند الحاح و عجز کردم او

نشنیده

انگاشته از طویله بیرون رفت دانستم که مرا آن رفیق بی حقیقت با جوانمرد با آقا مسعود
فروخته چون صبح شد زنجیر از پایم برداشته تا شام مرا بزحمت و جفا بازداشت و باز
شام در طویله محبوس کرد هر روز مرا باین دستور بانواع شغلهای مشکله دشوار وا
میداشت تا بعد از چندی از شدت آن زحمت و صعوبت مرا آزاری پدید آمده
رنجور و صاحب بستر شدم آقا مسعود با خود اندیشید که مبادا غلام بمیرد و نقدی بهم
رسد او را بهر چه بخرند باید فروخت مرا بدان حال به پشت الاغی بسته بکاروان
سرای بیرون شهر برده و بدر هر حجره که میبرد مردم تعجب کرده میگفتند این
مرد غلام مرده را آورده میفروشد و تا شام مرا با کمال ضعف در آن کاروان
سرا در بدر بجهت فروختن داشت تا اینکه یکی از تجار پیش آمده گفت این مرد
طرفه شقاوتی دارد که غلام تا صحت داشته خدمتش فرموده و اکنون که رنجور
گردید آورده که بفروشد من برضای خدا غلام را از این ظالم میگیرم و بعد او را
آدمی بردارم اگر صحت یافت فهو المطلوب و الا که بمیرد آنچه بقیمت او داده ام
خدای عز و جل عوض خواهد داد تاجر بیع و بهای من آمده جمعی در میانه گفتگو
کردند تا مرا به بیست درهم بیع نموده زر را بهم سازی او کردند و آقا مسعود گفت
آن بیست درهم دیگر که نمیرود از خواجه سابق او خواهم گرفت تاجری
که مرا خریداری نمود که بمراعات و پرستاریم چست و چالاک کمر بسته بمداوای
رنج و بیماریم همگی کوشید تا بعون عنایت حکیم علی الاطلاق با وجود بیماری اثر
صحت بتدریج دقیقه بدقیقه رو بظهور گذاشت در اندک روز بیرون از آن زحمت و درد و رنجوری

نیکامت و طراوت گلزار صحتم می افزود تا ریاض احوالم از فیض نزول هوای
بهار عواطف ایزدی ذی الافضال خرّمی و تازه روئی یافته مربع نشین مسند تندرستی
و صحت گردیدم و شکر حق تعالی نمودم که از چنگ عقوبت جان بدبخت بیرحمی نجات
یافتم و در خدمت و بندگی تاجر همّت گماشتم از حسن خدمات شایسته و لوازم اطاعت
و کفایت اندیشی او را فریفتهٔ خود نمودم بعد از چند روز خواجه ام ارادهٔ تبریز کرده
سوق وارد تبریز شد در نظر داشت که تحفه با میر تبریز پیشکش کند که هیچ چیز بهتر
از این غلام نیست مرا با میر پیشکش نمود و امیر مرا در سلک خدمهٔ مجلس و پیروان
منتظم ساخته در قواعد خدمت و بندگی کمر مردانه بستم و روی توجه و ملاطفت
امیر را بجذبات حسن و اخلاص و بندگی متوجه خود گردانیدم و امیر در تربیتم کوشیده
روز بروز در وظیفهٔ اعانت و التفاتم می افزود و در تفقد و نوازشم اقدام می نمود
تا چنان شد که مرا سرکردهٔ خدّام نمود و در آن امر نیز چندان تجلیات
خدمتگاری جهد نمودم که مرا بخدمت کمالات مخزن مفتخر نمودند که در آن
خدمت بطریق سزاوار قیام کردم امیر را سفری بالذّات اتفاقاً ضرور پیش آمد
و چون در امر نیابت کسی دیگر باستحقاق من نبود و بهمه جهة از زراه و تدبیر و دانش
القیاد و کار آگاهی من خاطر جمع داشت زمام نیابت و احتیاط مملکت و سپاه
و رعیت بکف کفایتم سپرده خود عازم آن سفر گردید و من تا عرض یکسال
باستقبال هرچه تمامتر نایب و قائم مقام امیر بودم از قضا روزی در دیوان
عدالت و حکم را زینت داده از سپاه و رعیت قریب سه چهار هزار کس در بارگاه
دستبسته

دستبسته اطاعت ایستاده بودند و من در غور حال خلایق می پرداختم در اثنا شحنه
از در بارگاه در آمد دو نفر دستبسته آورد و چون نیک دیدم دیدم که یکی ازان رفیق یار
سعادت من است که مرا فروخته و دیگری مسعود نامی است که مرا از او خریده بود از شحنه
سؤال کردم که اینها کیستند و بچه جرم و خطا دست اینها را بسته گفت اینها بر سر غلامی
که سابق بیکدیگر فروخته بودند باهم نزاعی داشتند شخصی در میانه افتاده خواست که نوایر
آتش جدال اینها را بزلال موعظه و اصلاح فرو نشاند آن شخص در میان جنگ اینها مقتول
گردید من اینها را پیش طلبیده سؤال نمودم که مقدمات سودای غلام بچه نحو بوده اینها
بیشتر آمده ظاهر کردند که فروشنده خشمش اثر انفعال از جبهة حال اینها ظاهر گردید
لکنت بر زبان و رعشه بر دست و پای اینها افتاده از اضطراب خوف و واهمه نتوانستند
که صورت ماجرا را تقریر کنند بشحنه گفتم دعوی اینها را غور و تأملی در کار است اکنون
فرصت نیست اینها را نگاه دار تا هنگام فرصت تحقیق ماجرای اینها را معلوم نمایم
شحنه ایشان را بیرون برد نفسم بر سر خشونت آمده افعال ذمیمه که از اینها
بوقوع انجامیده بود بدان اشارت که بسیاست اینها اقدام نمایم از آب صلح و مدارا
باطفای شواعل آن خیال پرداخته با خود اندیشیدم که صاحب خطا و جرم را هیچ عقوبتی
بهتر از این نبود که از گذشته شرمساری و خجالت نصیب باشد خصمی را که روزگار عاجز
و زبون باشکل ما قاعدهٔ فتوّت و انسانیت آن باشد که نام خطای او نبرده چشم
از تلافی و باز خواست اینها بپوشند بلکه در عوض بدی به نیکوئی بکوشند تا حق جل
و اعلی بسبب این نیکوکاری بر مراد و مقصود ایشان را از برکت شمع التفات مجلّی

کرد اند مجملاً آنکه چون شام شد من در خلوت نشسته هر دو را طلبیدم چون چشم ایشان بر
من افتاد ترسیده بودند که از خوف و خجالت قالب تهی سازند گفتم دغدغه بخاطر مرسانید
که آنچه در بارهٔ من نموده اید جریمهٔ شما را عفو کردم هر دو شروع در گریه کرده لب باظهار
معذرت گشودند ایشان را در آن شب بانواع نوازشها نواختم و چون صبح شد
بهر یک هزار درهم داده مرخص ساختم و صد درهم نیز بوارث مقتول عطا نمودم
و مدّتی در آنجا باعزاز و احترام تمام گذرانیدم تا اینکه آخر الامر از امیر رخصت حج
خواسته چون حج بجای آوردم آرزوی وطن و دیدن اقربا نموده بدار الامان
کرمان رفتم و الحال باز بهوس سیاحت روم این سفر کردیدم خداوندا این قدر
بیران بودم که حلقهٔ انتقام بر گوش آن دو نفر بکشم بخصوص رضای تو جرم ایشان را
عفو کردم اگرچه تخم وجود مرا سراسر بغیر از ثمر عصیان و خطا برگی و باری نیست
ولیکن از آنجا که خود فرموده که من شکر گذاران را دوست میدارم آنچه از من
بوقوع آمد امیدوارم که داخل افعال حسنه گشته باشد توقع دارم که در این
وقت بلا نیز آن ستار این عقبه را از راه این کشتیبانان با دیگر چیره دست بردارد
و سر بسجده نهاد و چون سر از سجده برداشت بفرمان ایزد عنایت کشتی آن سنگ
حرکت کرده پس رفت تا تمام در غار گشوده شد و بسبب آن اعمال خیر هر سه نفر
از آن بلیّه نجات یافتند چون آن راوی قصه بدینجا رسانید حکایت را از آغاز
تا بانجام رسانید گفت ای ملّاح من راه این مقالات را بیان نمودم که در حیثیت
امید را از جویبار استقامت اعتقاد رشته دار سبب حسنه منتظر وصول اتصال شما هم

مدّعا

مدّعا باشی که لطفهای غیبی همه وقت در سراغ اغاثت حال عموم حاجتمندان این درگاه
بوده و میباشد هر که دو سه روزی بار زحمتی بدوش کشد بمدارک آن عمرها شربت شاد
کامی چشد غم مخور که زمان انتظار رفته زود بسر آید و کوکب مراد از بام اقبال بر آید
ملّاح گفت ای بازی حریم چرب زبانی هر دم در مقاله تازه میزنی و از تقریر فریب
و بهانه سازی در راه مدّعا تم فی الحکمی هرگاه لب باظهار وعده میگشائی و عذری را
موقوف الیه این امر می نمائی از مقدّمات وعدهای بی اصل و سخنان ممتنع الوقوع
که آن جغد پر فسون نسبت با آن باز ساده لوح در کارگاه حیله طرح مینمود بخاطرم میرسد
که آخر باز را بدام خدعه گرفتار در طعمهٔ روباه مکّار ساخت خود نجات یافت ازینجا پرسید
که آن چه بحر بوده و چه قصه تو اندیشه که باز را باین شعور جغد با آن سفاهت بدام بلا افکند
ملّاح گفت [illegible] شنیدم ازین ادیب سخنوری که در نگارگاه عالم فصاحت طوطی حقایق
اخبار را چه سر پنجه بیان کرده اند در فضای تحریر این مدّعا چنین ستاره گشته اند که روزی
شاهبازی از شاهین جوع در هوای خاطر طایر گردیده از آشیان بال پرواز
گشوده بهر جانب بعزم صید مرکب تردد می تاخت و از نگاه نظاره را بهر سو گسترده
میبندد بیشه هر سمت را بقوّت بال قاصد اندیشه طی می ساخت تا اینکه از اتّفاقات
جغدی را بر دیوار ربط نظارهٔ آن عبور و اتّفاق افتاد و جغد اسیر سر پنجه
اقتدار گردیده خواست که سینه حالش را بمخلب و منقار بشکافد و یا طفا نوایر
جوع بپردازد جغد گفت ای شهنشاه عرصه بلند پروازی و دقایق اگرچه در این
وقت که قهرمان خشم و غضب امیر خنجر بسیاست کشیده و رشتهٔ حیات بی این سو

از صحبت گسستن و انقطاعست و وقت در مقام این مکالمات و سخنان بزنیت تعلیم شئون
هوای منشان اوج عقل و کمال در سپهر تقریر این نکته عروج و صعود نموده اند که هرگاه
سر و کار اهل حاجت با ارباب فطرت و جوانمردی باشد خدمتی هر حاجتی که در کمان
استدعا نمیوند البته پریشانی خاطر ایشان مدعا خورد چراکه همیشه ابواب خزانه
جود حاجیان مروت بر چهره اهل طلب گشوده و آرزوی هیچ دریا محروم و تهی
دست بر نمیگردد از انجاکه این ضعیف نیز در انتظار توقع بر اعانت همچون تو شهریاریست
استدعای عرض مدعای اگر فرمان حجت ورود دلتسرای کرم عمیم باشد تقریر
کنم باز گفت کبری جغد گفت ای پادشاه فلک جناب سعادت مآب در فتوحات بخت
کامرانی ملازم رکاب و بنده آستان عفو کرم جمیل ارباب همت و مرحمت مے شنید
دو درضمن هر گذشت و در مخالفت نفس چندین برکات است و تاثیرات نیز دارد به
مندرج و مترتبست تقریر بر علو فطرت از سر هوا و آرزو و دل که بر خیزی وافر و نگونه نفس
پیر هیزی عفو رب حکیم ندر دامن مقصود زنی و از تنازی عالیه بدرجات واقعه فایز
گردی ترک هوا دلیل بمقصد رسیدنست بگذر از آرزوی دل و کامیاب شو ای شهریار
با فرد رای مدعا از این افادت انکه در این چند روز در حالت استیلای جوع
و سرگشتگی نفس نافرجام گنجشکی بسر پنجه تقدیرم افتاده خواستم که بمجرد اقامه مخلب و چنگ
بخون آن بیالایم و لمحه از انقلاب در دیگر گنجشکی برابرم گفت وا تمکنش را از سر خوی تم
درگذر که جانم سلسله جنبان حیات چندین بچه خورد سال است عمر در وجود من متکفل احوال و نفقه
ایشان نیابت شیر از ره هست انها از هم بپاشد و آتش سینه بتدارک این فی نفس

از جانب

از جانب ایزدی ذو الفوائد الحسنات بظهور مواهب عظیمه غیبیه بهره مندی یابد من رشته
اقتدار از بال و پر اختیار آن گشوده بطلب رضای الهی نجات دادم و تا شام معتکف
مقام توکل بودم چون شام شد ناگاه مخلوقی بر هیئت سیمرغ بر فراز خزانه مسکنم
از هوا هبوط نموده گفت ای جغد تحصیل کام از آن معقد کد شیشه است و دو قطعه کمک
نزد من گذاشت و گفت من یکی از طایران شاخسار رحمتم و مکان من در ارم اعلاست
هر بنده که بسبب اعمال شایسته قابل نزول فیض رحمت است مرا واسطه و ذریعه
تبلیغ آن رحمت میفرمایند این دو قطعه کمک نزد من گذاشت و گفت من یکی
از عوض آن گنجشکی است که از راه مخالفت نفس و هوا آزاد ساختی این عملت
مقبول ساکنان ملاء اعلی افتاده مقرر شد که چون ارباب عطا را در ازای
هر نیکوی وظیفه لطف و مرحمت است هرشب دو کمک از بهشت در این مقام آورده
بتو تسلیم نمایم من در عوض یکی از آن گنجشکان را غذا ساختم فی الواقع تا عمر
من بهشت از گوشت هیچ جانوری استدراک چنان لذتی نکرده بودم جغد
چندان صفت گنجشکان نمود که منقار طمع باز خون آلود خواهش آن گردید
جغد گفت ای شهریار در دریای گنجینه عاطفت الهی بر روی واقفان رموز
عفو و رحم گشاده و برای هر یکی از ارباب فتوت وظیفه چندین رحمتها آماده
چون امیر جوهم بیرنگ از جسد پایم مقیم چندان گوشت بعمل نخواهد آمد که چیزی
بخشش چه توقع خواهد کرده و این تحفها که از بهشت می آورند بضعف کام
ناشایستگان نخواهد شد اگر جنابت مخدوم نظر از ترکش خونم کشند

ازان کبکها همه روزه یکی نذر خوار ما حضر امیر است باز گفت ای جغد طرح آشیان
طرفه بدعه و تیر بکار رنجه مخواهی یافت و سبیله از حکم بیرون رودی حرف اکابر است که چون
خصم بجنگ افتد در دفع بهر حیله جایز نباید داشت و لیو عده دروغ بهیچ وجه خاطر
نباید گماشت که دشمن را در پرده خصومت بجهت صرفه حال مکر و حیله بسیار جلوه
گر است این ماجرا را مدبر عقل بی بینه و حجتی قبول نکند و نصیحت آن دل
نمی نهد جغد گفت معاذ الله که چراغ تلاش از دو باد جاه و منزلت خداوند
مدعای دیگر ملحوظ باشد من چکسم که در خدمت امیر راهی بجز راستی پویم
در بازار داد و ستد معاملات نمود اهمه کس متنعم ان کرد باز خام طمع کبک پخته
شده از روی پیشانی جغد بر خواست و جغد خود را اندرون سوراخ کشید باز
با همید وعده کبک پخته منتظر بر سوراخ نشست و [illegible] دل با آن وعده خام بسته جغد
گفت ای مخدوم عالمیان آنچه بنده وعده کرده ام امروز از قوه بفعل نمی آید بواسطه
آنکه همه عشایر و اقربای من خبر رسیده بود که فرزند [illegible] ناگهان غضب خداوند
گردیده همه بکلبه بخت [illegible] آمده در جوش و خروش تعزیه من بودند چون مرا
بسلامت دیدند جمله سر بسجده گاه دعای امیر گذاشته [illegible] نمودند و کبکی
که در نظر بود که بخدمت خداوند آورم آنها صرف کرده بودند [illegible]
توجه [illegible] دل و قدم رنجه فرمایند تا لوازم خدمتگاری بظهور رسد باز گفت
اقربای تو از کدام در بیرون خواهند رفت جغد گفت ای مخدوم بنده و اقربا شما
عبث انتظار را آنها کشیده مقرر است که هرگاه یکی را حادثه دریابد دیگران را آنچه بنود

آنچه ورا

آنچه ورا پیش آمده باعث احتیاط انها است احتمال ندارد که انها از خود غافل گردند باز را چون
گرسنگی بیتاب گردانید مقدمات کبک را از چنگ بر آمد آهنگ طلب صیدی نموده چون
بهوقت نزدیک شام بود شکاری بچنگش نیامده گرسنه بمکان خود وشتافت و آن شب را
بر زحمت فاقه گذرانید چون شفق از صبح در فضای شکارگاه مشرق پیدا گردید
دعوا بسیار در رتبه تقاضا منزوی شد باز بطلب مقصود پرواز کرده بدر آشیانه جغد آمد
جغد چون بدر سوراخ آمد خصم را دید که آتش اشتها را شعله کشیده منتظرانه در کمین است
جغد گفت ای طغرل دریا دل همایون بال فرخنده فال خوش آمدی که از منزل
همای سعادت حضور فرق ماها تاج سرافرازی زینت یافت از انجا که پرتو
شمع عاطفت اصحاب حیرت و شوکت تجلی بخش بزم اعتبار ضعفا است کاشانه ماتم
زار از این کوچکدری منور نخست و آفتاب لقا عزم از برج مدعا طلوع نمود باز گفت ای جغد
بوفای وعده [illegible] که امروز نیت خوردن کبک پخته عزم این موضع
کرده ام شغف اشتها [illegible] خدمت خواهش سندان شگاف است زود باش که
بطول انجامیده مرا از دشنه [illegible] نیاز بسیار است جغد گفت ای خداوند بنابر کریمه
الصبر مفتاح الفرج تا روغن صبر در چراغ کاری نشود شمع آن کار بر حسب مدعا بفروزد
بحکم لمحه خداوند صبر کنند تا چشمه روز از خوارستان بحر بکشاید و بستر تیرگی شب از عرصه
عالم جمع شود باز گفت ای جغد چرا بیرون نمی آری تا باهم مواجهه صحبت داریم
که از همدمی تو چندین تجربه حاصل توان کرد جغد گفت ای شهریار من از پدر
خود چند نصیحت بیادگار دارم که هرگاه قدم از دایره تقدیم آنها بیرون گذاشته

مال سلو

وبخلاف آن مواعظه عمل نموده ام خللهای فاحش در امور زندگانی خود دیده ام بحکایت
که چون در سراپرده قرب سلاطین داخل شوی خاطر جمع و ایمن منشین گاه باشد که ناگهان
لگدی غیر آداری جان آنکس بمعرض تلف در آید هرکس از ارباب سیاست هر چند دور
باشد براحت و امنیت نزدیکتر باشد و دیگر آنکه هر که یکبار از رهگذر زاری بجاده افتد
اگر سالم نجات یابد دیگر پیرامون آن امر نگردد و اگر دوباره خود را بآن عقبه افکند
خونش هدر باشد دیگر آنکه بقول و فعل خصم گوش نباید کرد تا جان را از شمشیر اعدا
خلاص برند ای شهریار شنوده بودم که نادان طور و روش طبع اقران و لئیم
هر چند از خدمت ارباب شوکت دورتر باشیم بصلاح و آداب اولی و انسب است
بازگشت ای جغد اکنون از آمدن حضور تمرد و تعذر میجویی در باب وعده
چه میگویی جغد گفت ای خداوند هنگام نزول آن مایده بشارت چون شب خداوندا
در آنجا نزول مینماید این ضعیف نهاد دراجه بچه کوچک در آشیان بود همینکه از آن جهت را
می بینند از راه جهالت جنگ و نقار با آن می آغازند و من نتوانستم که بیم
خورد و اقربا را لایق خوان حضور شهریار رو نمایم از این سبب نهان حیی گشتم با نوع
انفعال باز آورده است اگر امیر تشریف آرد رنجیدگی که آن معنی از قوه بفعل آید انشاء الله تعالی
توقع خداوند باعث تیرگی مرات شرم و خجالت من است باز امروز نیز با این
لطایف الحیل گذرانید و لیکن در حال کبک بهشت بحر دوم در حصول مقصود وعده نمود غنچه لب
کلک بلاغت تسبیح در گلزار تحریر این مذهب نوشتن الحال میکند که چون باز
از دو رسوایی جغد مضاعف دست کرد جغد نایب گفت که اگر چه در اینجا خدعه و حیله از جغد

خصم را نهایی

ما ر

خصم را نهایت کام طمع در این نحو وعده فریفتن شیرین ساخته احتمال ندارد که هیچ
تدبیر و حیله توان ساز راه مخاصمت او گردید چه چاره سازم که چنین دشمن قوی بازو را
بچون خود تشنه بخون خود را العیاذ بالله افکنده ام که دیگر از خوف تیزی چنگ گلین او
لمحه فارغبال زندگانی نتوانم نمود اگر خواهی که کسی را ثابت قدم خدمت خود نمایی چیزی
وعده کن و مده جغد متحیر این معنی بود که چه چاره کند با خود گفت عرف اکابر است که چون
شخصی در طمع واقع افتد و بپای تدبیرات خود بسر منزل چاره آن نرسد پناه بچهار
مشورت عقلا برد تا از حفظ و حراست متفطنین رای صدق اندیش و صوابدید اهل دانش
و تمیز از دست برد طراران اختلال آن واقعه مسلم و مصون ماند در میان طیور از زاغ
صاحب شعورتری نیست تا هنوز بازبان مید این معنی است و فرصت تردد دارم باید
بزاغ توسل جست جغد از آشیان در آمده نزد زاغ رفت و گفت ای جواهر سرمه دیده
تمیز و خردمندی سالهاست که تو تشنه کشش راه اخلاص توام از آنجا که ناخن شعورت عقده
کشای جمیع مشکلات است در یوزه حیله بحصن حصین تدبیرات تو التجا آورده ام مرا رشته
عجب هنگامه بپای عاقبت پیچیده و طرفه تمادی در امر خصومت در رهگذر اهتمام کمتر اندیده
حقیقت واقعه را مشروحا بزبان تقریر گذرد و گفت و از بغیر از سایه حمایت تو راه و پناه دیگر
نیست امید دارم که بهر نحو که دانی و توانی جانم را از این مهلکه حفظ و حمایت کنی زاغ
گفت مرا مبو الهوستان مقاومت زبردستهای پنجه شوکت و پهلوانی آن نیست که توانم
از راه تسلط دفع تقاضل آن نمایم نهایت مگر از راه خدعه و تدبیر توانم چاره نمود اکنون
آنچه بخاطرم میرسد آن است که چون عقاب را دیده آشنایست من با آن شرح این داستان

کنم چون آن در فنون تیر بگذاری چالاک و استاد است رفع این عقبه بر وجه حسن تواند بود
زاغ با اتفاق جغد بمکان روباه رفتند و بعد از تمهید قواعد پرسشهای متعارف و دوستانه
روباه را از سرگذشت حال واقف ساختند روباه گفت همت بجان نهایت حسن یگانه
شیوه و طریقه باز دیده ام که قوت چنگ و عقل و ادراک او بچه مرتبه است نیز گفت باز
جانوریست در کمال شعور روزگار نهایت از راه غلوی حرص خود را پیوسته در دام
و مهلکات و مخاطرات گرفتار گردانده روباه گفت هرگاه سرشت باز زیاده حرص است
آن را از دو میتوان بطلسم بدو ویران انداخت چراکه این کس را دشمنیه قوی تر از حرص
علیا شد [illegible] حرص در دام افکند باز فلک پرواز را روباه گفت آنچه بخاطرم میرسد اینست
که جغد رفته بهر حیله که تواند کبک را از دامن دشت با آشیان خود ببرد من نیز پیش از وقت
در آنجا رفته بگوشه مخفی میشوم چون باز بطلب مقصود بدر آشیان جغد آید جغد کبک را به بهانه
از آشیان بیرون کند که چون باز آن را ببیند صبر نماید همینکه بصید کبک مشغول
میشود من از کمین جسته باز را بسزای او میرسانم تا جغد نجات یابد جغد روباه را
دعا کرده پرواز نمود و بجستجوی کبک بدانجا دشتی که در آن حوالی بود در رفته گفت
ای طایر فرخنده سرشت و ای غیرت طاوس باغ بهشت که از خرام موزون تسخیری
رهنان رعنا طریق رفتار ربا میزنند و قهقهه خنده شکر فشانت شور در دل عشاق
عرب و عجم انداز و این خاکسار را اراده کدخدائی در میان است از هر نوع و جنس
مراعات بنده بر در برابر داشته در بنده خانه آمده چون جای تو خالی بود
خود بطلب تو آمده ام و در آنجا جوش و خروش عظیمی است ... عجیب است دل از شور سرود

سرائی

سرائی مرغان نواپرداز و بهای و هوی هنگامه ساز و برگ عیش و عشرت صدای غلغله بسپهر اعلا
رسیده از اینمقوله لطایف کبک خوانده بروغن غازی بسراپای آن مالید کبک را برداشته
باتفاق بدر درون آشیانه نشست و راه باز می پایید کبک چون داخل آشیان جغد شد
شور اجی و بدنا رحمت و بیصفا و از آنچه جغد گفت اثری ظاهر نه کبک گفت ای جغد هجوم
مرغان و اسباب جشن کدخدائی کی است جغد گفت همه رفته اند که عروس را بیاورند اکنون
که می آیند صحبت گرم میشود پای کبک را برشته نیز گذاشت نیز محکم بسته او را تا حوالی
شام بلطایف مشغول داشت روباه نیز آمده بگوشه مخفی گردید چون اثر شام ظاهر گردید
باز نیز بدر آشیانه جغد آمد جغد را چون چشم بر باز افتاد و بکبک گفت ای عزیز یاران سخت
دیر آمدند مرا شغلی در پیش است تو بیرون رفته بجانب صحرا ملاحظه کن به بین که اثر عروس
ظاهر گردیده یا نه کبک بیچاره خالی از ذهن چون غافل قدم از سوراخ بیرون گذاشته باز آن را
از قوت کمین پرش کرده از کمین جست و کبک بیچاره را گرفته بخوردن آن مشغول بود
که روباه نیز غافل از کمین گاه بیرون آمده خود را نرم نرم بباز رسید و باز را گرفته
بانتقام خون کبک هلاک ساخت و باز و کبک را برداشته گفت ای عزیز تو هیچ کس اینقدر
استفاع و تمتع نیافته که من غنیمت این طعمه بچنگم آمد و روانه گردید چون حکایت باینجا
رسید ملاح گفت ای ماهوش سرخ غنچه دو لال اگر باز بمقتضای وقار و تمکین بوعده
بی اهل جغد و غیل اندیش قبل نمی بست و در زورق فریب او نمی نشست که هرگز اینهمه حرکات
از ... بیرون نمی رفت و در دام بلا و مرگ نمی افتاد در اینجا اندیشه و تمیز نمیکند ارد
که بوعده و پیمان تو خام طمع شوم هرکسی را هوش و خاطر در پی صرفه حال و صلاح کار

ادست نظم هر که در انجام کار فکر احوال خود است؛ کی بود دیگر کسی را فکر کار دیگری؛
تا کی در کنار بحر تشنه لب بنشینم و تا چند خود را در گلشن بحسرت دیدار گل بینم ای حریف
اگر تو را باده محبت و مهربانی با من در جام وفاداری میبود با سیمبی بهر از این بسر در
بالش الفت و هم‌واقفت مینهادی و سلسله اتحاد در انتظام میدادی مصرع لطف پیمبر کل
ظاهر از آثار رنگ و بوی اوست؛ هردم از زمین خیالت گیاه فریبی میروید و دماغ حلاوت
گل هوا و هوس میبود هر آینه در چراغ اندیشه ات بوی یا مهربانی نمی بینم از آنجا که بهار
طبع روزگار را آب و تاب استقامتی نیست گاه باشد که حادثات دست ردی بر سینه اراده
گذارد و شاهد مدعا روی در نقاب تعویق کشد آینه آرزو هم را از فراق تمثال
وصالت بیارای و معشوقانه در بزم آغوشم درآی نظم بیا ای به جبین حور
طلعت؛ بیا ای نازنین سرو قامت؛ بسویم از وفا یکره نظر کن؛ ز آه سوزناک من حذر
کن؛ که دیگر طاقتم عشاق نشد؛ بهار آرزوی من خزان شد؛ زهی [illegible]
چنگ؛ برآید ناله [illegible] گذشت سیل اضطرابم؛ [illegible] زلفت [illegible]
پیچ و تابم؛ مگر [illegible] نیست؛ وفا در طینت آب و گلت نیست؛ [illegible] در طریق وعده
تا چند؛ دلم را بازی از مهر [illegible] نشد؛ بیا بگذر ازین افسون و [illegible]
مهر و فا چنگ؛ ای زنبا دیگر بیوه از نخل [illegible] تو نمی بینم [illegible]
نمی نشینم زنبا گفت ای ملاح مردان صاحب تجربه روزگار دیده که بلند و پست بادیه هر
[illegible] را پیموده اند صبر و ثبات را مفتاح هر [illegible] ابواب [illegible] شمرده اند
هرگز [illegible] خود را به راه [illegible] مطلبی نشمرده اند [illegible]

صبر کرده

تا بقیه از مایده کام دل نخورده اند نظم میرساند نخل مقصد ثمر صبر جمیل؛ تا صبوری باغ غفلت را گل
[illegible] انگیز است کارها از صبر یکشبانه نه از جهد و شتاب؛ مرد را صبر و تحمل مایه فرزانگی است از انجا
که محبت کاملعیار دستان خضر راه صلاح و سداد می باشد من این همه بدان میگویم که تیر
آرزو [illegible] حسب مدعا بر نشان امید آید و کار [illegible] خاطرخواه از ابتدا بانجام رسد
نظم اکنون که بدست اختیار است؛ هنگام تمیز دیگر کار است؛ ضایع کند [illegible] کار غفلت؛
نفعی ندهد دگر ندامت؛ باشد عقل و صبر بنشین؛ دامن ز شتاب و جهل برچین؛ گر جهل برد
ز دست مقصود؛ در صبر همه زیان شود سود؛ در حقیقت صبر را بسعادت و شکر را [illegible] لذت
این معنی کیمیا یافته که چاشنی شهد گوارای مضمون الصبر مفتاح الفرج چشیده و ساغر
معنی والله یحب الصابرین بر کشیده باشند نظم شوان براه صبر کم از سنگ خاره بود؛
کان زمین صبر شود لعل آبدار؛ زنبا با ملاح در این گفتگو بودند و پاسی از شب گذشته از نسیم
مدهوشی شمع هوشیاری ملاح خاموش [illegible] و پا در رکاب مرکب خواب نهاد زنبا حیران بود
که بچه تدبیر خود را از آن بیشه نجات دهد در این اثنا علامتی از درد زه پیدا شد زنبا
متوجه آن علامت شده شروع در ناله و خروش کرد تا آن علامت بیشتر آمد از فغان شخصی
[illegible] که در زورق نشسته از زنبا پرسید که این عورت چه گریه [illegible] زنبا گفت ای برادر عزیز
[illegible] حامله [illegible] برادر [illegible] و در این زورق نشسته اکنون وعده وضع حمل من رسیده
[illegible] که از این [illegible] رجوع [illegible] برادر [illegible]
[illegible] حال خویشتن [illegible] میدانم که امشب طفل متولد خواهد
شد و [illegible] نخواهد آورد حیرانم که چون کنم از انجا که لطف

ارباب مروت را در انجاح مطالب و مآرب ضعفا بی‌مضایقه نیست می‌شود که شفقت کرده باین زورق
در آئی و با برادرم یکشب بگذرانی تا من بر زورق تو در آمده بعد از فراق این همه‌گاه باز
بر زورق خود آیم آن جوان زورق خود را نزدیک رانده عنان هر دو زورق را بر هم بسته
و اسباب خود را بر زورق زیبا آورده و خود با آن زورق رفت زیبا با آن جوان گفت که برادرم
دو روز است که از اندوه اضطرابم نخوابیده اکنون او را بیدار مکن چون لمحه‌ای بر آمد
و آن جوان نیز بخواب رفت زیبا فرصت یافته عنان زورق خود را کشوده زورق‌ها
از هم جدا شدند اتفاقاً نسیمی نیز بوزیدن در آمده بود لحظه بلحظه فاصله زورق‌ها
از هم بیشتر شده تا اینکه زورق زیبا قریب چهار فرسنگ از آن زورق ملاح دور شد نزدیک
سحر ملاح چشم از خواب گشوده آن جوان نیز تنشت بازی خود گمیرو و در آن غوغای عشق و نیرو
تعلق هجوم آورده ملاح تصور کرد که آن جوان و خواهر است گفت ای رعنا صنم شرم بدار
و من مهجور را آتش از این بیازار که طاقتم طاق شد و جانم بلب رسید ملاح هر چند
از این مقوله گفتگو کرد جواب نشنید ملاح گفت ممکن که ضعیف نالیدن من در دل معشوق غیور
اثر کرده که هیچ نمی‌گوید از جا برجست و گفت الحمد لله که عاقبت صبح صادق اقبالم
از مطلع امید دمید و غنچه این مدعا بصد آب و رنگ بشکفید صد شکر که شمع
آرزو دیدم افروخت در عرصه بزم خرمی روشن شد از شیشه ابر صبر فیروزه نهاد صحن طرب عیش
صد گلشن شد دست در گردن آن جوان کرد خواست که در آغوش کشد آن جوان متحیر شده
با خود گفت مگر این مرد را علت مالیخولیا عارض گردیده آن جوان نیز بتلاش در آمد ملاح
استیلای محبت مجبور عنان محمود و بیقرار کرده بود که مطلقاً هوش نبود که چه میکند بوده

بیکدیگر

هر دو بیکدیگر در آویختند در رد و بدل و داد و ستد کشتی گیری در آمدند آن جوان فایق آمده
ملاح را بر زمین افکند و هر دو دستش بر بست و چند طپانچه بسخت بر رویش زد ملاح تعجب
کرده گفت واویلا که این طرفه معشوق غیور پر زور دست آن جوان چون نیک ملاحظه کرد زیبا
و زورق را ندید دانست که آن زن مکری در کارش کرده چون غواص صبح سر از قعر بحر
شب بر آورده فروغ آرای نور و ضیا بسط عالم را تجلی بخشید ملاح را چون چشم بر آن
جوان افتاد و زیبا را ندید دست افسوس بهم سائیده با خود گفت خاکم بر سر که نتیجه
حوادث روزگار گریبان عشرتم را چاک زد و سیلاب وقوع این سانحه خانه راحتم را
خراب کرد و زار زار بگریست و سکرات های دهوی جان کندن در آمد آن جوان چون
ملاح را چنان سودا زده و شوریده حال دید گفت البته سودا و جنون در این مرد طغیان
نموده در عین بحران دیوانگی است ملاح گفت ای بوالفضول این چه ادای ناخوشنما بود
که از تو در شش بوقوع انجامید همشیره تو که در زورقم نشست چه شد و بکجا رفت بگوی
و الا ترا چنین دست بسته به بحر افکنم ملاح سر به پیش افکنده صورت سرگذشت را
تقریر نمود جوان گفت ای ستمگر بیرحم شرمت نیامد که بتحریک نفس شوم آن دو عزیز را
از یکدیگر جدا کردی و خود نیز بمراد دل نرسیدی مقرر است که هر کس سنگ تفرقه جمعیت
دلها کرد در مضمار روزگار هیچ آرزو دلی کمر نصرت نه بندد اکنون بجا در پی طلبی که کرده
آنست که ترا چنین دست بسته به بحر افکنم که طعمه حشرات دریا گردی ملاح تضرع نموده
گفت مرا آنچه بخشیدمه کافی است جوان دست ملاح را کشوده زورق میراندند تا چند
روز دور در دریا به ساحل رسیدند راوی کلک سخن گذار در صفحه تحریر چنین نگارش

میرسد که چون آن فرخنده نسبت حور نژاد عنان زورق کشوده روانه شد روی نیاز بقبلهٔ
عزلی که مرجع حصول مطالب و مآرب خاص و عام است نموده گفت ای اکرمی که حافظ لطف
جبلت معین و ناصر حال مقیمان مصلای توسل و امیدواری است و حصار کشور حفظت
پناه و ملجأ جان و دستگیر فی هذا الطریق حیرت گرفتار بیکسی است گل عصمتم را از خزان دست
انداز خلل و آفت نگهدار و پردهٔ حیات ازرده‌یست [illegible] برمدار که بغیر از حصن
احتشاء ملجأ و مفری ندارم لمؤلفه خداوند کریم کارساز تویی: معین جهان
دلنواز تویی: سر رخ امیدوار بیاز نیاز: همت دایم درگه لطف تو باز: شام هر آشفته روز از تو شد:
کام هر امید فیروز از تو شد: خضر راه فتح هر مشکل تویی: صیقل آیینهٔ هر دل تویی:
هست گلزار ریاض آرزو: از بهار التفات تازه رو: کشتی مقصود هر امیدوار: خضر
توفیق تو آرد بر کنار: دست جود تست بر هر صاحب امید: گشته قفل گنج احسان را کلید:
هر که از حکم تو پا بیرون نهاد: داد خاک هستیش گردون بباد: هر که زد در دامن
لطف تو دست: گشت ایمن از گزند هر شکست: هر که در هر کار یاری از تو خواست:
رفت تا سر منزل مقصود راست: ای دلیل راه هر گم کرده راه: از تو میجویم درین
حیرت پناه: غیر احسان عمیمت هیچکس: نیست زین محنت مرا فریادرس: مقارن
این حال نسیم شرطه از مهب توجه ایزد ذو الاقبال بحرکت در آمده زورق زیبا
بساحل رسیده بوساطت معلم بحر عنایت ایزدی سالم و صحیح از دریا بیرون آمد
و داخل جزیره گردید که بانواع ریاحین گوناگون و میوه‌های الوان آراسته تمام
داشت از آن میوه‌های لطیف چیده خورد و شکر منعم حقیقی بجا آورد و سیر کنان

میرفت

میرفت تا بوسط جزیره رسید اتفاقا آن جزیره مسکن چهل نفر از طراران جرار و نیرنگ‌سازان
عیار بود که عمرها در طی عرصهٔ آن جزیره مأوا گرفته بودند هر روز سی و نه نفر بعزم طراری
دکت غنایم باطراف و جوانب رفته یکی بمحافظت منزل قیام مینمود و زیبا بیخبر بجوار آن مسکن
دزدان رسیده طراری که بمحافظت منزل بود و دید که عجب حوری بپای خود بنزد آن شیاد می‌آید
از جای جسته پای برهنه باستقبال مقدمش دوید و بعقد عمر گرانمایه [illegible] رشک را خریده
گفت لمؤلفه آن دولتی که می‌طلبیدم از خدای: پرسیده راه خانه و خود بر در
آمده: ای لعبت حور نژاد پیمانه آیم دقیقه خدمت فرو گذاشت دلم گوی چوگان زلف عنبر
افشانت طرار آغوش گشوده در خصوصیت باز کرده بسط مهربانی گشته و زیبا چون آن نگاه به
تازه مشاهده کرد متحیر شده با خود گفت لمؤلفه چه طالعست من دلشکسته را یارب:
که غصه بخشم هرگز نمیشود دمساز: چه تدبیر کنم که حوادث روزگار چون سیه در غمم افتاده
هزار محنت از شکنجه تعطل دل و سیداری [illegible] نجات یافتم دگر غنچه این تکلف از نسیم چه
سانحه خندید و این کوکب نامسعود از برج چه حادثه دمید طرار گلزار محبت را از زلال
مهربانی طراوت داده پردهٔ کلیم اهل طلب [illegible] دوش اهل گردنش را در آغوش دل
بست تند و طوفان تحمل از گل دولت پنهان گشوده دست طلب کام دل برخواند زیبا گفت
ای عزیز لمؤلفه از آن خوشتر از آن بهتر نباشد: که تا که در رسد یاری بیاری: میدانم
که جز به خواهش تو سر گردانم ساخته خضر قسمت مرا بمنزل ملاقات تو هدایت کرده
اکنون چون خاتم سلیمانی در انگشت اهرمن تصرف توام و هر چه گویی در فرمانی
جز امتثال امر تو چه چاره نهایت از راه دور رسیده‌ام و رنج گرسنگی و بیخوابی دارم

براه فرخسته ما توان حشمت تخفیف میدانم که در چنین جایگه که جان چگونه هیچ عشرتی
میسر انم نمود بجز هم صحبت چون تو حبیبی در آیم لمؤلفه عیش ما ناقص بود بغیر مجلس کامل عشرت
بوقت فرصت صبحی اگر در خوان محبت و وفاق غذائی داری بیار و تا کام
لقا یکی را از هوا آید متحوار که شیرین کرده ام طرار از هر گونه اغذیه اطعمه که حضر
داشت آورد زیبا بخوردن چیزی مشغول گردید و جاسوس نظر باطراف میترددو سیار
ساحت که لعب و حیله در کار کنند تا گاه چشم زیبا بدرختی افتاد و لغایت مرتفع و ستون
افزون از پنجاه زرع در فراز درخت تعبیه شده و کفه تقریبا ده زرع عرض
و طول از ان ستون به زنجیرها آویخته و از اطراف و جوانب کمندهای محکم فرو هشته
و جوانی در بالای کفه نشسته و فریاد میکند که از صعوبت تشنگی جانم بلب آمده مرا
بجرعه آبی دریابید زیبا گفت ای جوان اکنون که من هنوز چیزی نخورده ام و هنوز شغل
صحبت عنان فرصت از کف بیرون نکرده مرا خبر ده که تو کیستی و این مکان کجاست
و این دستگاه عروجی بازی که در این درخت ترتیب داده اند بهر چیست و آن
شخص که در میان کفه نشسته چه کس است طرار گفت این مکان را جزیره
الستقا میگویند ما جمعی طراران ضیغم اقتدار از هر کجا دلیری که از بیم قدرت شاه
بازوی جهانبانی از این صحرا روز جای هوش و برق صفحه شمشیر گذار در دل
ستان ما جز شراره اجل بار زیبا در دستی [illegible] ما نهفته با وزن فتنه و فساد
بار آورد دار و زبانه شعله برق خنجر آتش فشان ما گرمی تک تاب و از سیلاب
چشمه سار رحم شمشیر خون چکان ما خانه آرام [illegible] خرابی از ورق [illegible]

پادشاهان

پادشاهان اقالیم سبعه عالم غرقه جوی زهره گداز جرات ماست قضا از دور دولتخانه حکم ما
تسلیم کنان در گذر و تقدیر وظیفه از خوان اطاعت ما خورد و لمؤلفه گردن تسلیم
هزبر نجم سپهر در کمند قدرت تقدیر ماست [illegible] از روز رزم شیر
میدان فلک نخجیر ماست [illegible] در سخن نسخه از مصر تقریر ماست [illegible] که
هاتش چرخ میگویند خوش حلقه از رشته زنجیر ماست آنکه [illegible] دم از کمان گویند
برق آن شراری از دم شمشیر ماست آنکه میگویند [illegible] آتش عوام یاد دوان
عرصه تدبیر ماست عمرها آن دستگاه ریو در سخن طفل مکتبخانه تدبیر ماست در
دل شب لمعه تیر شهاب آتش برق شعل شبگیر ماست چاروبار [illegible] روز گار
در طلسم قهقهه تسخیر ماست از نسیم جانفزای ریاحین گلستان خورشید کرده
ما جوانی [illegible] آثار دماغ [illegible] سیر و تماشا [illegible] که اگر فی المثل اثری از نسیم
فرش بر الچرخ گذر افتد شیرازه ترتیب اوراق بهار سپهر از هم [illegible]
[illegible] ما [illegible] همین [illegible] را این فرزند [illegible] تردد [illegible]
دیگر در این مکان توقف [illegible] و این دستگاهی که بر سر پا [illegible] این
طلسم الافلاک گفته [illegible] آنست که چون کسی بچنگ ما افتد که دیگر اخراجش
[illegible] قطعت [illegible] که بجای [illegible] در طلسم الافلاک مضبوط [illegible]
بالفعل این شخص را محبوس نموده ایم و این جوان که در کفه نشسته اکنون فرصت
[illegible] حکایت [illegible] زیبا چون از خوردن غذا فارغ گردید گفت ای [illegible]
با فرهنگ [illegible] ای [illegible] تماشای این طلسم [illegible]